

# راز تثلیث

دو اثر از  
استوارت اولیوت

## یگانگی در تثلیث

تعلیم کتاب مقدس درباره تثلیث

و

## عیسی، هم خدا، هم انسان

تعلیم کتاب مقدس در مورد شخص مسیح

# یگانگی در تثلیث

تعلیم کتاب مقدس درباره تثلیث

## فهرست

- ۱- خدای من، تو چقدر عجیب و عالی هستی! ..... ۶
- ۲- خدا واحد است ..... ۱۶
- ۳- الوهیت پدر ..... ۲۵
- ۴- الوهیت خداوند عیسی مسیح، پسر خدا ..... ۳۲
- ۵- الوهیت روح القدس ..... ۴۶
- ۶- سه شخص متمایز ..... ۵۴
- ۷- مولود جاودانی از پدر ..... ۶۳
- ۸- صادر شدن ازلی روح القدس ..... ۷۴
- ۹- تثلیث متبارک! ..... ۸۱
- ۱۰- اشتباهاتی که باید از آنها اجتناب ورزید ..... ۸۷
- ۱۱- حقیقتی که باید با آن زیست ..... ۹۵
- ضمیمه: قانون ایمان نیکیه ..... ۱۰۳

This is a translation of  
two books by  
Stuart Olyott

**The THREE are ONE**

“What the Bible teaches about the Trinity”  
Evangelical Press  
Durham, England, 1996

&

**JESUS is Both GOD and MAN**

“What the Bible teaches about the Person of Christ”  
Evangelical Press  
Durham, England, 2000

[www.merf.org](http://www.merf.org)

-----

[www.persianvoice.org](http://www.persianvoice.org)



انتشارات نور جهان

Copyright © 2007

“NOOR E JAHAN” PUBLICATIONS

## پیش‌گفتار

تا آنجا که به یاد دارم، توانائی خواندن داشته‌ام. به عبارت دیگر به یاد نمی‌آورم که چه وقت خواندن و نوشتن را آموختم. فکر می‌کنم این کار را با نوعی کتاب مخصوص نوآموزان خردسال شروع کردم و از آن طریق توانستم الفبا و کلمات ساده را یاد بگیرم. من عمیقاً مدیون آن کتاب هستم، چون که بنیان تمام مطالعات بعدی من بود. و با این وجود هیچ چیزی از آن به یاد ندارم. این کتاب کوچک نیز نوعی کتاب الفبا است و امیدوارم شما با خواندن آن، مطالعات آینده خود را پایه‌ریزی کنید. این کتاب تمام مطالبی را که باید بدانید، به شما نمی‌گوید و تنها با این هدف نوشته شده که شما را در ابتدای راه یاری دهد. این کتاب شما را با اساسی‌ترین آموزه‌های مربوط به تثلیث آشنا می‌کند و موجب می‌شود آن حس غریبی که در برخورد اولیه با این موضوع عمیق در شما پیدا می‌شود از میان برود و این امکان را برای شما فراهم می‌سازد که پیشرفت کنید، آن هم پیشرفتی که در ابتدا اصلاً انتظار آن را نداشته‌اید. باشد که همه ما در زمره آنانی باشیم که زندگی‌شان را صرف «شناخت خداوند و تعاقب معرفت او به جد و جهد» می‌نمایند (ر. ک هوشع ۶: ۳).

استوارت اولیوت

لیورپول، ۱۹۷۹

آنان نوشتند همان کلماتی است که خدا در نظر داشت و استعدادهای طبیعی یا قالب‌های شخصیتی آنان هیچ‌گونه دخالتی در محتوای کلام خدا نداشت. کتاب مقدس نه سخن انسان، بلکه کلام خدا است. این بدان معنی است که دیگر مجبور نیستیم بنشینیم و سر در گم باشیم یا به حدس و گمان متوسل شویم که خدا چگونه است. در کتاب مقدس، او خود را به ما شناسانده است.

### روح

خدا در کتاب مقدس به ما می‌گوید که او روح است (یوحنا ۴: ۲۴). او فاقد جسمی مانند بدن ما است. او نادیدنی است و کسی هرگز خدا را ندیده یا نمی‌تواند ببیند (اول تیموتاوس ۶: ۱۵-۱۶). خدا را نمی‌توان با حواس بشری احساس نمود یا او را وزن کرد و اندازه گرفت. درست است که در کلام خدا گاهی از چشم خدا، گوش خدا، دهان خدا و نظایر آن سخن به میان آمده، اما این عبارات تنها تشبیهاتی هستند برای روشن شدن فکر ناتوان و ادراک ضعیف ما مبنی بر اینکه خدا همه چیز را می‌بیند، دعاهای قوم خود را می‌شنود و خود را به مردمان می‌شناساند. خدا را به هیچ طریقی نمی‌توان به تصویر کشید یا به نمایش گذاشت و او ما را از هر کوششی برای به تصویر کشیدن و مجسم نمودن خود منع کرده است (خروج ۲۰: ۴).

به هر حال باید دقت کنیم و همیشه به یاد داشته باشیم که خدا روح شخصی است، به عبارت دیگر نباید خدا را به عنوان «چیزی» تصور کنیم که نمی‌توانیم او را توصیف کنیم، بلکه باید او را «شخص» بدانیم. خدا نام‌های متعددی دارد که معروف‌ترین آنها «یهوه» است. یهوه نام عبری خدا است که در



## خدای من، تو چقدر عجیب و عالی هستی!

این کتاب می‌بایست با اعلام این موضوع شروع می‌شد که «خدا هست». اما این موضوع چیزی است که نه می‌توان اثبات نمود و نه نیازی به اثبات دارد. هر انسانی می‌داند که وجود خدا، حقیقتی محض و بی‌چون و چرا است. انسان به صورت فطری نوعی حس خداجوئی و خداپرستی در درون خود دارد، چیزی که در دل خود حس می‌کند و در باطن خویش به آن وقوف دارد، حسی باقی مانده از آن زمان که انسان با خدا در تماس بود و قانون او را اطاعت می‌کرد. انسان هنوز هم حسی از این قانون را با خود دارد که در تشخیص خوبی و بدی دیده می‌شود. تا قانون‌گذاری نباشد، نمی‌توان از وجود چنین حسی از قانون سخن گفت. علاوه بر این، آسمان بالا و مخلوقات پیرامون ما، هر دو از الوهیت و قدرت ابدی خدا سخن می‌گویند. وقتی کسی می‌گوید «خدائی نیست» تماماً حقیقتی را نادیده می‌گیرد که خود به واقعیت آن واقف است.

اما چنان‌چه به کتاب مقدس رجوع کنیم می‌توانیم به شناخت بسیار بیشتر و عمیق‌تری از خدا دست یابیم. در این کتاب خدا خود را به انسان مکشوف نموده و هر آنچه نیاز داریم درباره او بدانیم و هر آنچه او از ما می‌خواهد بر ما آشکار کرده است. تمامی کتاب‌های کتاب مقدس از جانب خدا هستند و از او سرچشمه گرفته‌اند. نویسندگان کتب مقدس چنان از روح القدس «الزام و الهام یافتند» که نقشه و نظر خدا را دقیقاً به رشته تحریر درآوردند. کلماتی که

کتاب مقدس معمولاً «خداوند» ترجمه شده است. او با انسان‌ها ارتباط دارد و کسانی بوده‌اند که «دوست» او نامیده شده‌اند (خروج ۳۳: ۱۱؛ یعقوب ۲: ۲۳). از همان نخستین صفحه کتاب مقدس، سخنان او را می‌خوانیم و این تا آخرین صفحه ادامه می‌یابد. بدین طریق به طور مرتب می‌آموزیم که شناخت خدا امکان‌پذیر است. اگر خدا صرفاً نیرو یا قدرتی بود که هرگز قابل توصیف نباشد، چنین شناختی غیرممکن می‌بود.

### بسیار عظیم

چون خدا «روح» است، هیچ‌گونه محدودیتی در او نیست و هیچ چیز و هیچ‌کسی نیست که بتوان به او شبیه نمود یا با او مقایسه کرد (اشعیا ۴۰: ۱۸). چون سخن از مکان به میان آید، خدا همه جا بوده و هست (اول پادشاهان ۸: ۲۷؛ مزمور ۱۳۹: ۷-۱۰). «آیا کسی خویشتن را در جایی مخفی پنهان تواند نمود که من او را نبینم. مگر من آسمان و زمین را مملو نمی‌سازم؟ کلام خداوند این است» (ارمیا ۲۳: ۲۴). خدا همیشه در همه جا حضور دارد و هیچ مکانی در آسمان و زمین نیست که او آنجا نباشد. نباید تصور کنیم که در هر قسمت از کائنات تنها بخشی از خدا حضور دارد، بلکه تمامیت خدا در هر جایی در آسمان و بر زمین حضور دارد. خدا با تمامی عظمت و جلال و اقتدار وجود خویش همیشه و در هر نقطه از کائنات حاضر است. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ ذهن ناقص و ادراک فانی ما قادر به فهم این حقیقت عظیم نیست. فانی قادر به درک باقی و محدود قادر به شناخت نامحدود نیست! تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که به آنچه خدا درباره خود مکشوف نموده ایمان بیاوریم و با حیرتی سرشار از ستایش سر تعظیم فرود آوریم!

چنانچه زمان مد نظر باشد، خدا سرمدی است (اشعیا ۴۰: ۲۸؛ حقوق ۱: ۱۲). «از ازل تا به ابد، تو خدا هستی» (مزمور ۹۰: ۲). تنها لایموت و جاودان او است (اول تیموتاوس ۶: ۱۶). «خدا در ابدیت ساکن است و سال‌های او را پایانی نیست» (اشعیا ۵۷: ۱۵؛ عبرانیان ۱: ۱۱-۱۲). این نیز فراتر از ادراک ما است. آغاز هر چیزی از او است و همه وجود خود را مدیون او هستند، اما خود او را آغازی نیست. او «هست»، همیشه بوده و خواهد بود. این است مفهوم آن عبارت ظریفی که غالباً در بعضی از مراسم کلیسائی بکار می‌رود: «دنیای بی پایان». در او هیچ تغییر و تبدیلی نیست، هرگز نبوده و هرگز نخواهد بود، زیرا او همیشه همان است (ملاکی ۳: ۶؛ یعقوب ۱: ۱۷). وجود و بقای همه چیز وابسته به خدا است، اما وجود خدا وابسته به هیچ چیز و هیچ‌کسی جز خودش نیست. او سرچشمه وجود خود است. به همین دلیل است که یکی از نامهای او «خدای زنده» است (مکاشفه ۲: ۷) و نیز به همین جهت است که او خود را با نام «هستمر آنکه هستم» به موسی معرفی نمود (خروج ۳: ۱۴).

تا آنجا که سخن از علم و آگاهی است، خدا همه چیز را می‌داند (مزمور ۱۳۹: ۲-۵؛ اول یوحنا ۳: ۲۰). «حکمت وی غیرمتناهی است» (مزمور ۱۴۷: ۵). انسان می‌تواند در یک زمان تنها یک چیز را بیاموزد و دانش ما همیشه محدود و ناچیز است. وقتی از علم خدا سخن می‌گوئیم هیچ جایی برای آموختن باقی نمی‌ماند، زیرا او همه چیز را همان طور که هست در آن واحد می‌داند. علم خدا و حکمت او را هیچ حد و حدودی نیست. درک این موضوع برای ما انسان‌ها رازی ناگشودنی است، اما هیچ رازی برای خدا وجود

ندارد. هیچ چیزی نیست که خدا آن را کاملاً نداند. هیچ چیزی وجود ندارد که خدا در مورد آن غافل یا مردد باشد و البته این بدان معنی است که خدا را نمی‌توان فریب داد.

تا آنجا که سخن از قدرت است، خدا هر آنچه اراده کند به عمل می‌آورد (مزمور ۱۳۵: ۶؛ دانیال ۴: ۳۵): «خدای ما در آسمان‌ها است، آنچه را که اراده نمود، به عمل آورده است» (مزمور ۱۱۵: ۳). هر آنچه اراده او بر انجامش تعلق گیرد، در ذات خود بر آن تصمیم گرفته است. چون خدا قدوس است جز بر آنچه پاک و درست است، اراده نمی‌کند و به عمل نمی‌آورد. چون او از هر جهتی کامل است، هرگز تغییر و تبدیلی در خود نمی‌دهد. هر تغییری در جهت بهتر شدن یا بدتر شدن صورت می‌گیرد. اگر تغییر به سوی بهتر شدن باشد، بیانگر این است که خدا قبلاً کامل نبوده و اگر به سوی بدتر شدن باشد، کاملیت او نقصان می‌یابد. درست است که خدا گاهی روش برخورد خود با انسان‌ها را تغییر می‌دهد، ولی این موضوع به آن دلیل است که تغییری در آن مردمان روی داده و نه به این معنی که گویا تغییری در او صورت گرفته است. آنچه خدا بر انجامش اراده کند بی‌گمان کرده می‌شود و هیچ چیزی نمی‌تواند مانع آن گردد (اشعیا ۴۶: ۱۰). چون تنها او خدا است و تمامی موجودات دیگر مخلوقات او هستند، هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند در برابر اراده او بایستد (رومیان ۹: ۱۹؛ دانیال ۴: ۳۵). هر آنچه در کائنات هست، چه بزرگ و چه کوچک، در خدمت اهداف او قرار دارند. هر آنچه او در نظر گرفته و اراده نموده، بی‌چون و چرا به انجام می‌رسد (افسسیان ۱: ۱۱).

### بی‌همتا

تمام مطالبی که تا اینجا خواندیم بیانگر ذات وجودی خدا بود، اما کافی نیست که بگوئیم خدا روح شخصی است، همه‌جا حضور دارد، ازلی و ابدی، دانای مطلق و قادر مطلق است. این خدا شبیه چیست؟ او چگونه خدایی است؟ او قدوس است: «خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست» (اول یوحنا ۱: ۵). شخصیت خدا و ذات وی کامل است. او پاک و کاملاً عاری از هر انگیزه، فکر، سخن و عمل بد و شریرانه است. با تمام این اوصاف، توضیح دقیق «قدوس» کاری بس مشکل می‌باشد. مخلوقات آسمانی که پیرامون تخت خدا هستند کاملاً عاری از هر ناپاکی می‌باشند و با این وجود نمی‌توانند جلال و عظمت خدا را بنگرند و دائماً با بهت و حیرت به یکدیگر می‌گویند: «قدوس، قدوس، قدوس، یهوه صباوت، تمامی زمین از جلال او مملو است» (اشعیا ۶: ۳). تعجبی ندارد که خدا به عنوان «جلیل در قدوسیت» توصیف شده است (خروج ۱۵: ۱۱). همین ویژگی منحصر به فرد خدا است که او را از سایر مخلوقات جدا کرده و او را وجودی تماماً متفاوت با آفریده‌های خود نموده است (مزمور ۹۹: ۳؛ اشعیا ۴۰: ۲۵). انسان چگونه می‌تواند به چنین خدایی نزدیک شود یا به او برسد؟ (مزمور ۲۴: ۳). چشمان او پاک‌تر از آن است که به بدی بنگرد یا به شرارت نگاه کند (حقوق ۱: ۱۳).

او عادل است: «خداوند عادل است در جمیع طریق‌های خود» (مزمور ۱۴۵: ۱۷) و هیچ تبدیلی در این نیست (صفینیا ۳: ۵). قانون وی برای آفرینش جهان بر دو رکن اساسی و جدائی‌ناپذیر عدل و انصاف استوار شده است (مزمور ۹۷: ۲). خدا همواره به حق و راستی عمل می‌کند، هر سخنی

که بیان می‌کند عادلانه است و هرگز نمی‌توان او را برای داوری اش سرزنش نمود، زیرا عدالت او مطلق و خدشه‌ناپذیر است (پیدایش ۱۸: ۲۵؛ مزمور ۴: ۵۱). چه زیبا و آرامش‌بخش است که خدا و تنها خدا جهان را داوری خواهد کرد! اطمینان داریم که داوری نهائی منصفانه خواهد بود و هیچ‌گونه اشتباهی در آن صورت نخواهد گرفت. هیچ‌کس پاداشی کمتر یا مکافاتی بیشتر از آنچه شایسته است از خدا نخواهد گرفت (مزمور ۹۶: ۱۳).

او محب است. «خدا محبت است» (اول یوحنا ۴: ۸، ۱۶). «یهوه، یهوه، خدای رحیم و رؤوف است» (خروج ۳۴: ۶). «خداوند رحمت‌کننده و بخشاینده است» (مزمور ۵۱: ۱). خداوند «دیرخشم و کثیرالاحسان است» (یوئیل ۲: ۱۳؛ یوحنا ۴: ۲). «خداوند رحمت را دوست می‌دارد» (میکا ۷: ۱۸). چقدر عالی و باشکوه است! خدای قدوس که عدالتش خدشه‌ناپذیر است، سرشار از محبت می‌باشد! عدالت خدا ایجاب می‌کند که من برای گناهانم مجازات شوم و آن هنگام که «بی‌گناهی» به جای من مجازات مرا بر خود گرفت، عدالت خدا به انجام رسید (اول پطرس ۳: ۱۸). خدا در محبت بی‌انتهای خود، نقشه نجات مرا کشید و به همین دلیل است که او «نجات‌دهنده» را فرستاد تا جان خود را فدا سازد (اول یوحنا ۴: ۱۰). عدالت و محبت هیچ تناقض و ضدیتی با هم ندارند، بلکه هر دو را می‌توان در خدا یافت و هر دو در کاری که بر صلیب صورت گرفت متجلی شدند.

او نیکو است. «خداوند برای همگان نیکو است» (مزمور ۱۴۵: ۹). «تو نیکو هستی و نیکوئی می‌کنی» (مزمور ۱۱۹: ۶۸). انسان‌ها در طبیعت بشری خود ترجیح می‌دهند که جایی برای خدا در افکارشان نگذارند و راه خود

را در پیش گیرند و به میل خود عمل کنند. انسان با این ایده که خدا بر زندگی او حکومت کند مخالف است و بیشتر ترجیح می‌دهد چیزهای مورد علاقه خود را بپرستد. با این وجود خدا هر روزه به چنین مردمانی که در واقع دشمن او هستند نیکوئی می‌کند. «او خود را بی‌شهادت نگذاشت، چون احسان می‌نمود و از آسمان باران بارانیده و فصول بارآور بخشیده و دل‌های ما را از خوراکی و شادی پر می‌ساخت» (اعمال ۱۴: ۱۷). بارآور شدن محصولات کشاورزی، فواید متعدد حیوانات و سایر چیزهای نیکوئی که در جهان وجود دارد، همه از جانب خدا هستند (مزمور ۸۵: ۱۲؛ ۱۰۴: ۲۴-۳۱؛ یعقوب ۱: ۱۷). ولی بزرگترین نشانه نیکوئی خدا در رفتار او با کسانی دیده می‌شود که سابقاً دشمن او بودند و حال افکار و اعمال منفور خود را ترک نموده و به جهت آمرزش به سوی او بازگشت کرده‌اند. «زیرا تو ای خداوند، نیکو و غفار هستی و بسیار رحیم برای آنانی که تو را می‌خوانند» (مزمور ۸۶: ۵).

او دانا است: «اسم خدا تا ابد الابد متبازک باد زیرا که حکمت و توانائی از آن اوست» (دانیال ۲: ۲۰). وقتی زیبایی و هماهنگی خلقت خدا و پیچیدگی موجود در کوچک‌ترین مخلوقات او را می‌بینیم، بی‌اراده می‌گوئیم: «ای خداوند، اعمال تو چه بسیار است! جمیع آنها را با حکمت کرده‌ای. زمین از دولت تو پر است» (مزمور ۱۰۴: ۲۴). مهارت‌ها و استعدادهایی که انسان‌ها بکار می‌برند و توسعه می‌دهند، حتی وجود دانائی و ادراک بشری و شیوه اجرای مقاصد خدا از طریق عوامل مختلف و متعدد، همه وابسته به حکمت و دانائی خدا است (اشعیا ۲۸: ۲۳-۲۹؛ ۳۱: ۲؛ دانیال ۲: ۲۱). حکمت و دانائی خدا را حد و مرزی نیست و کاملاً ماورای قدرت تشخیص و ادراک ما است: «زهی عمق

دولتمندی و حکمت و علم خدا! چقدر بعید از غوررسی است احکام او و فوق از کاوش است طریق های وی! زیرا کیست که رأی خداوند را دانسته باشد؟ یا که مشیر او شده؟ یا که سبقت جسته چیزی بدو داده تا به او باز داده شود؟ زیرا که از او و به او و تا او همه چیز است، و او را تا ابدالابد جلال باد، آمین» (رومیان ۱۱: ۳۳-۳۶).

### ماورای ادراک

بنابراین می بینیم که آنچه خدا در مورد خود می گوید کاملاً واضح است، اما آن قدر والا و عجیب است که عقل انسان قادر به درک آن نیست. ما نمی توانیم آن را درک کنیم، زیرا افکار خدا و طریق های او بسیار بلندتر از افکار و طریق های ما می باشد (اشعیا ۵۵: ۸-۹). ما می توانیم ببینیم که حقیقت چیست، ولی نمی توانیم توضیح دهیم که چگونه چنین چیزی ممکن است. این برای فکر و ذهن محدود ما بسیار زیاد است. تنها خدا می تواند خدا را بشناسد و درک نماید. آیا هیچ انسانی می تواند توضیح دهد که چگونه ممکن است خدا به عنوان شخص، اما بدون جسم وجود داشته باشد؟ آیا می توانیم بفهمیم که چگونه تمامیت خدا می تواند همواره و در همه جا حضور داشته باشد؟ آیا واقعاً می توانیم مفهوم بی آغازی و بی پایانی و تغییرناپذیری خدا را درک کنیم؟ وقتی می کوشیم مفهوم دانائی مطلق خدا را درک کنیم، آیا فکر ما مغشوش نمی شود؟ چگونه خدا می تواند بدون حس خودخواهی، هر آنچه اراده می کند و دوست دارد انجام دهد؟ چگونه خدا می تواند در آن واحد، کاملاً قدوس، عادل، محب، نیکو و دانا باشد؟

هر سؤالی درباره خدا که همراه با کلمه «چگونه» باشد، بی پاسخ می ماند. افکار فانی و اذهان قاصر ما برای درک این موضوع بسیار ناتوان هستند. اما برای سؤالاتی که حاوی کلمه «چه» باشند می توان پاسخی واضح و روشن یافت، زیرا خدا پاسخ آنها را در کلام مقدس خود مکشوف نموده است. می توانیم کلام خدا را بخوانیم و سخنان او را درک کنیم و توضیح دهیم. می توانیم بگوئیم که حقیقت چیست، اما نمی توانیم چگونگی آن را تشریح کنیم. آنچه در کلام خدا می آموزیم ما را غرق در تفکر می سازد. هر چه بیشتر آن را مطالعه کنیم و در آن تعمق نمائیم بیشتر به این نتیجه می رسیم که در مقابل آنچه می خوانیم هیچ واکنشی درست تر از این نیست که سر تعظیم فرود آورده او را پرستش کنیم.

حقیقت تثلیث که در این کتاب کوچک می خواهیم به آن پردازیم رازی است بسیار بزرگتر و فراتر از تمامی چیزهایی که بتوان در مورد خدا گفت. هرگز نخواهیم توانست بفهمیم که خدای واحد چگونه سه نیز می باشد. در مواجهه با این حقیقت عظیم، هرگز به این موضوع نمی پردازیم که «چگونه چنین چیزی ممکن است؟» بلکه چون نوآموزانی فروتن در کتب مقدس جستجو می کنیم و می پرسیم: «خدا چه گفته است؟» خوشحال هستیم و شادی می کنیم که او چیزهای بسیاری در مورد خود بر ما مکشوف نموده و به حکمت کامل او اعتماد می کنیم که اراده کرد بیش از این چیز دیگری به ما نگوید. ما چنان حقیر و ناچیز هستیم که نمی توانیم جز در محدوده ای که خدا به ما اجازه داده وارد شویم. ما نه همانند خدا، بلکه مخلوقات او هستیم و هرگز نمی توانیم آنچه را خدا بر ما مکشوف نکرده کشف نمائیم. هرگز نمی توانیم آنچه را خدا توضیح نداده بفهمیم اما آنجا که عقل و استدلال با تمامی نیرویش درمی ماند، ایمان غالب می شود و محبت می ستاید.



۴: ۴) و این به خاطر تسلط او بر دنیای شریری است که آن را به بند کشیده است. اما همه این عناوین و القاب کاربردهای مجازی کلمه «خدا» هستند. کتاب مقدس بر این حقیقت اصرار دارد که تنها یک خدای حقیقی وجود دارد که همان خدای واحد زنده است.

پس همین بود که به کودکان یهودی از همان سال‌های اولیه زندگی شان یاد داده می‌شد که تثنیه ۶: ۴ را بخوانند و حفظ کنند: «ای اسرائیل بشنو، یهوه خدای ما، یهوه واحد است.» این اصلی‌ترین رکن ایمان یهودیان بود که بر پایه عهدعتیق استوار شده بود، ایمانی که هیچ شخص یهودی نمی‌توانست از آن عدول کند. او می‌دانست و ایمان داشت که «یهوه خدا است و غیر از او دیگری نیست» (تثنیه ۴: ۳۵).

او هرگز زمانی را که معبد باشکوه سلیمان تقدیس شد از یاد نمی‌برد. سلیمان پادشاه بعد از نیایش طولانی و مبرم به حضور خدا، رو به سوی مردم کرد و بزرگترین آرزوی قلبی خود را بر زبان آورد: «یهوه خدای ما با ما باشد چنان که با پدران ما می‌بود و ما را ترک نکند و رد ننماید... تا تمامی قوم‌های جهان بدانند که یهوه خدا است و دیگری نیست» (اول پادشاهان ۸: ۵۷، ۶۰). گفتار سلیمان به خوبی بیانگر احساس هر یهودی بود که می‌بایست به دنیای غافل شهادت دهد که هیچ خدائی جز یهوه نیست.

او به ایام نبی بزرگ اشعیا می‌اندیشید و سخنانی که خدا به او گفت: «خداوند، پادشاه اسرائیل و یهوه صباوت که ولی ایشان است چنین می‌گوید: من اول هستم و من آخر هستم و غیر از من خدائی نیست» (اشعیا ۴۴: ۶). خدایی که این کلمات را گفته خود را به عنوان پادشاه



## خدا واحد است

تنها يك خدا

«چند تا خدا وجود دارد؟»

پسر کوچک جواب داد: «تنها یک خدا.»

«از کجا این را می‌دانی؟»

«زیرا تنها برای یک خدا جا هست، چون او آسمان و زمین را پر می‌کند.» هیچ حقیقی واضح‌تر و صریح‌تر از این در کتاب مقدس تعلیم داده نشده است: تنها یک خدای واقعی، زنده و حقیقی وجود دارد. در غیر این صورت، حتماً به این تصور می‌افتادیم که بیشتر از یک خدا وجود دارد و این موضوعی است که کتاب مقدس پیوسته آن را رد می‌کند. هیچ خدائی غیر از خدای واحد وجود ندارد. انسان‌ها عموماً به چنین امری باور ندارند و چه در گذشته و چه در حال خدایان دروغین بی‌شماری ابداع کرده‌اند، اما هیچ یک از این خدایان، خدای حقیقی، خدای زنده نیستند.

درست است که در کتاب مقدس گاهی کلمه «خدا» برای فرشتگان بکار رفته (مزمور ۹۷: ۷) و این بدان جهت است که آنها مخلوقات روحانی هستند که مقامی والاتر و عالی‌تر نسبت به انسان دارند. عنوان خدا هم چنین برای حاکمان و داوران نیز به دلیل اقتدار آنان بر دیگران به کار رفته است (مزمور ۸۲: ۱، ۶). شیطان یا ابلیس نیز «خدای این جهان» نامیده شده (دوم قرنتیان

اسرائیل معرفی کرده است. یهودیان این را رسالت بزرگ خود می دانستند که در تأکید و گسترش این حقیقت بکوشند که خدائی جز یهوه نیست و چقدر این آیات کتاب مقدس را دوست داشتند که می گوید: «من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی... من یهوه هستم و دیگری نی» (اشعیا ۴۵: ۴، ۶).

عیسی خود چنان پرورش یافته بود که کتب مقدس عهد عتیق را بداند و دوست بدارد، و با تأکید بر حقانیت آموزه های آنها پای می فشرد. اعتراف به یگانگی خدا چیزی بود که همواره و به صراحت بر زبان عیسی جاری بود (مرقس ۱۲: ۲۹، ۳۲) و حواریونش نیز آن را به روشنی تعلیم می دادند (اول قرنیتیان ۸: ۴-۶؛ افسسیان ۴: ۴؛ یعقوب ۲: ۱۹). یگانگی خدا آموزه ای است که در تمامی کتب مقدس به روشنی و صراحت بیان می شود.

### خدا واحد است

عهد عتیق به زبان عبری نوشته شد و هرگاه یهودیان تثنیه ۶: ۴ را می خواندند با همان زبان عبری می گفتند، چنان که امروزه نیز چنین است. جمله «یهوه خدای ما، یهوه واحد است» مفهومی فراتر از این دارد که «یهوه خدای ما یکتا خدا است» به این معنی که خدای دیگری جز یهوه وجود ندارد و او تنها خدا است. آری «یهوه خدای ما، یهوه واحد است.» او نه تنها یکتا خدا است، بلکه این یکتا خدا، خدای واحد می باشد.

در اینجا می خواهیم چه چیزی را بگوئیم؟ لوئیس برکوف می گوید: «خدا در وجود ذاتی یا ذات وجودی خود واحد است.» ولی منظور او از

این جمله فلسفی چیست؟ یعنی نمی توان خدا را تقسیم نمود یا از هم جدا کرد. نمی توان او را چون زیر مجموعه هائی کمتر از خدا تصور نمود که با کنار هم قرار دادن آنها، خدا را به وجود آورد! او مانند صفحه پازل نیست که با کنار هم گذاشتن قطعات آن به شکل نهائی دست یافت و نه مانند بدن انسان است که از اندام های بسیاری ساخته شده باشد. نمی توان ابدیت و تغییرناپذیری و قدرت مطلق و قدوسیت را با هم جمع نمود و به این ترتیب خدا را به وجود آورد. خدا از قطعات یا بخش های مختلف ساخته نشده است. او تقسیم ناپذیر و تفکیک ناشدنی است. او واحد است و تمامیت او ابدی و تغییر ناپذیر و قادر مطلق و قدوس است. به عنوان مثال نمی توان قدوسیت را از خدا گرفت و آنچه را باقی مانده کماکان خدا نامید. چنان چه می توانستید تقدس خدا را از او بگیری، او را نابود می کردید، زیرا تمام وجود او قدوس است.

منظور الهیدانان دقیقاً همین است وقتی می گویند خدا «جوهر تقسیم ناپذیر» است. کلمات «جوهر» یا «وجود» غالباً با کلمه «ذات» مترادف معنایی کامل دارند. وقتی از جوهر یا ذات خدا صحبت می کنیم منظور این نیست که خدا از چیزهائی ساخته شده که یکی هم جوهر یا ذات او است. ما در صفحات آینده در مورد «هم ذات بودن» پدر و پسر و روح القدس صحبت خواهیم کرد و روشن خواهیم کرد که منظور از این عبارت این نیست که آنها از یک جنس هستند، بلکه منظور این است که این سه شخص هر چند متمایز، اما هر سه همان خدا می باشند. تمامی هستی خدا، هستی پدر نیز هست تمامی هستی خدا، هستی پسر نیز هست و تمامی هستی خدا، هستی روح القدس

نیز هست. هر کدام تمامی هستی خدا می باشند. هر کدام به یک معنی واحد، خدا هستند، از یک ذات، وجود یا جوهر می باشند و با این وجود خدا تقسیم ناپذیر است.

اجازه دهید برای تأکید بر آنچه گفتیم، موضوع را طور دیگری بیان کنیم: پدر یهوه است. پسر یهوه است. روح القدس یهوه است. ولی هرگز نباید این گونه تصور کنیم که سه یهوه وجود دارد. رازی که از آن سخن گفتیم همین جا است و ما می خواهیم با عجله از کنار آن رد شویم. در این مجال، باید خرسند باشیم که می دانیم تنها یک یهوه وجود دارد و اینکه یهوه واحد است.

خدا بیش از «یک» است

و با این وجود حتی در اینجا نیز لازم است گفته شود که از ایام بسیار قدیم کاملاً بدیهی بوده که یهوه بیش از «یک» است. دقت کنید که چه می خواهیم بگوئیم! همان طور که پیشتر اشاره کردیم بیش از یک خدا وجود ندارد ولی خدا، وجودی است بیشتر از «یک». خدا یگانه است و در عین حال در ذات الهی تکثر اشخاص نیز وجود دارد.

شما می توانید این حقیقت را در همان اولین صفحات کتاب مقدس خود مشاهده کنید. در پیدایش ۱: ۲۶-۲۷ می خوانیم: «و خدا گفت: آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم... پس خدا آدم را به صورت خود آفرید.» کلماتی که با حروف پررنگ مشخص شده، نشان می دهند که خدای یگانه به صیغه جمع سخن می گوید و خود را بیش از «یک» معرفی می کند. این آیات هم بر یگانگی و هم بر تکثر خدا تأکید می کنند. در باب بعدی همین کتاب

پیدایش چنین می خوانیم: «و خداوند خدا گفت: همانا انسان مثل یکی از ما شده است...» (۳: ۲۲) و نیز در ۱۱: ۵-۷ می خوانیم: «و خداوند نزول نمود... و خداوند گفت... اکنون نازل شویم...» در تمام این متونی که به آنها اشاره کردیم، فقط یک خدا یافت می شود، ولی با این وجود او در قالب جمع صحبت می کند! خدا چیزی بیش از «یک» است. و به همین خاطر بود که قرن ها بعد، اشعیای نبی صدای یهوه را شنید که می گوید: «که را بفرستم و کیست که برای ما برود» (اشعیای ۶: ۸).

متونی از عهد عتیق که اشاره به «فرشته خداوند» دارند، بسیار غیرعادی به نظر می رسند. کاملاً روشن و بدیهی است که این شخص «فرشته خداوند» در واقع همان خود خدا است. همین طور کاملاً روشن و بدیهی است که بایستی فرشته را از خدا متمایز دانست. کلمه «فرشته» یعنی «پیام آور» یا «فرستاده شده» و بنابراین عبارت «فرشته خداوند» به معنی «فرستاده یهوه» می باشد. در پیدایش ۱۶: ۷-۱۳ آمده است که چگونه «فرشته خداوند» با هاجر که توسط ابراهیم و سارا از خانه بیرون رانده شده بود، سخن گفت و به او فرمان داد که برگردد. سپس مشخص می شود که این «فرشته خداوند» خود خدا است که با هاجر صحبت کرد و بنابراین هاجر آن مکان را که با خداوند ملاقات کرده بود «آنت ایل رئی» نامید یعنی «تو ای خدا مرا می نگری». کسی که توسط خدا فرستاده شد، خود خدا بود!

مدتی بعد ابراهیم نیز در محلی به نام «بلوستان ممری» با فرشته خداوند ملاقات نمود (پیدایش ۱۸: ۱). کسی که با ابراهیم ملاقات کرد در قالب یک مرد ظاهر شد (آیه ۲)، ولی به صراحت بیان شده که او خود خداوند بود (آیات

۱ ، ۱۳ ، ۱۴). ابراهیم این را تشخیص داد و به حضور او روی بر زمین نهاده پرستش نمود و تقاضای خود را عرض کرد (آیات ۲۳-۳۳).

این آخرین باری نبود که ابراهیم فرشته خداوند را دید. بار دیگر فرشته خداوند بر ابراهیم ظاهر شد تا او را از کشتن پسرش اسحاق باز دارد (پیدایش ۲۲: ۱۱، ۱۵). ابراهیم آن مکان را «یهوه یری» نامید یعنی «یهوه خواهد دید» (آیه ۱۴). دیگر بار او به درستی پی به هویت ملاقات کننده آسمانی خود برد. فرشته به ابراهیم وعده ای داد که با این عبارت شروع می شد: «خداوند می گوید به ذات خود قسم می خورم» (آیه ۱۶). کسی که خداوند فرستاد، خود خداوند بود!

در عهد عتیق اشارات فراوانی به «فرشته» شده و در هر مورد کاملاً واضح و روشن است که پیام آور خدا، خود خدا است. «فرشته خداوند» بود که از میان بوته مشتعل با موسی تکلم نمود و گفت: «من هستم خدای پدرت...» (خروج ۳: ۶) و در ادامه نام خود را به عنوان «هستم آنکه هستم» به موسی مکشوف می سازد (آیه ۱۴). فرشته ای که یعقوب را هدایت کرد و او را رهانید، خدا است (پیدایش ۴۸: ۱۵-۱۶) و خود خداوند است که به هنگام فرار بنی اسرائیل از مصر، پیشاپیش آنان حرکت می کرد (خروج ۱۳: ۲۱؛ ۱۴: ۱۹). فرشته خداوند که شاهد دو بار حضور او در کتاب داوران هستیم، هر دو بار این حقیقت را فاش می سازد که او خود خدا است (داوران ۶: ۱۱-۱۲، ۱۴، ۱۶؛ ۱۳: ۳، ۹، ۲۲). بنابراین مکرر می بینیم که فرستنده خدا، همانا خود خدا است!

نبوت اشعیا مورد مشابه دیگری را آشکار می کند. او به بنی اسرائیل می گوید که خود خداوند، نشانه ای به آنها خواهد داد و آن نشانه پسری است که از باکره

به دنیا خواهد آمد و نام او «عمانوئیل» خواهد بود، یعنی «خدا با ما» (اشعیا ۷: ۱۴). این کسی که خدا او را می فرستد، خودش «خدای قدیر» است (اشعیا ۹: ۶). اگر الوهیت بیش از یک شخص نباشد، پس چگونه خدا می تواند خدا را بفرستد؟ در عین حال نباید آیاتی را که در کتاب اشعیا آمده و بدان اشاره کردیم، فراموش کنیم. در همین کتاب به تأکید بسیار می گوید که جز خدای واحد، خدائی نیست، همان خدائی که معبود اسرائیل است. آری، تنها یک خدا هست، اما الوهیت بیش از یک شخص می باشد.

به همین دلیل است که عهد عتیق از تدهین خدا توسط خدا سخن می گوید (مزمور ۴۵: ۶-۷)، خداوند خدا و روح او کسی را می فرستند که خودش خدا است (اشعیا ۴۸: ۱۶-۱۷)، و یهوه پادشاه موعودی را برمی افرازد که یهوه خواهد بود (ارمیا ۲۳: ۵-۶). در کتاب مقدس بارها و بارها با این حقیقت اسرار آمیز روبرو می شویم که خدای یگانه بیش از «یک» است.

به هیچ وجه منظور ما این نیست که آموزه تثلیث کاملاً در عهد عتیق مکشوف شده است، ولی در عین حال نیز نمی توان گفت که هیچ اشاره ای به این موضوع نشده است. ایمان داران عهد عتیق می دانستند که نوعی تکثر در الوهیت وجود دارد. در واقع خدا به صورتی مرموز و مبهم به وجود سه شخص در الوهیت اشاره کرده است. وقتی کاهن قوم بنی اسرائیل را به نام خداوند برکت می داد، جز این بود که همیشه نام یهوه را سه بار تکرار می کرد؟ (اعداد ۶: ۲۲-۲۷). آیا غیر از این است که سرافین مذکور در اشعیا ۶: ۳ سه بار خدا را قدوس نامیدند؟ «قدوس، قدوس، قدوس، یهوه صباوت...» تمام این آیات و اشارات، نوعی مقدمه یا آمادگی برای حقیقی بود که در عهد جدید می بایست کاملاً

آشکار شود. خدائی که در ایام عهدعتیق خود را به تدریج آشکار می نمود سرانجام پسرش را به جهان فرستاد و سپس از طریق روح القدس، دل های ایمان داران را به عنوان مسکن خود برگزید. آموزه تثلیث به عنوان مجموعه ای از عبارات و قضایای عقلی و فلسفی آشکار نشد، بلکه کار نجات بخش خدا بود که سرانجام این آموزه را مکشوف نمود. ایمان دار مسیحی می تواند با خواندن عهدعتیق، آن را بسیار بهتر و ساده تر از خوانندگان یهودی دوران قدیم درک نماید. متونی که از یگانگی خدا و در عین حال از وجود بیش از یک شخص در الوهیت سخن می گویند، برای ایمان داران عهدجدید قابل فهم هستند. وقتی به آیاتی از کتاب مقدس می رسد که هم زمان از وحدت و کثرت خدا سخن می گویند گیج نمی شود و لغزش نمی خورد. وقتی از گفتگوی خدا با خود می شنود یا از وعده های خدا مبنی بر اینکه خدا را به جهان خواهد فرستاد مات و مبهوت نمی گردد. با تمام این اوصاف هنوز هم خارج از قوه ادراک و فهم ما است که خدا چگونه می تواند «یک در سه» و «سه در یک» باشد. با این وجود می دانیم که چنین است. ایمان داران عهدعتیق شواهد و مدارک زیادی در این مورد در اختیار داشتند ولی هرگز نتوانستند حقیقت تثلیث را آن گونه که هست ببینند و بفهمند. آنچه برای آنان تاریکی بود، اینک برای ما روشنائی است.



## الوهیت پدر

ما هنوز در ابتدای فصل سوم این کتاب هستیم، ولی با این وجود لازم می بینم همین جا به نکاتی در خصوص فصل چهارم اشاره کنم. در فصل ۴ به بررسی «الوهیت خداوند عیسی مسیح» خواهیم پرداخت و خواهیم دید که عیسی مسیح خدا است. با این وجود وقتی طرز دعا کردن را به شاگردانش آموخت، به آنها تعلیم داد که دعایشان خطاب به خدا باشد و نگفت که خطاب به خود او دعا کنند. فرمود: «از این به بعد، مانند این دعا کنید: ای پدر ما...» (متی ۶: ۹). دعا به خدا، نباید دعا به خداوند عیسی مسیح باشد، بلکه به کسی که متمایز از او است، یعنی خطاب به پدر! یکی هست که خدا است، و او خداوند عیسی مسیح نیست و او را «پدر» می نامیم. ولی قبل از بررسی این موضوع، باید متوجه باشیم که کتاب مقدس عنوان «پدر» را همیشه به یک معنی بکار نمی برد.

### پدر همگان

به عنوان مثال، گاهی اوقات کلمه «پدر» نه برای کسی متمایز از پسر و روح القدس یعنی شخص اول الوهیت، بلکه برای خود خدا بکار می رود. اجازه دهید به چند نمونه اشاره کنیم: وقتی پولس رساله خود را به مسیحیان قرنتس می نویسد، به آنها یادآوری می کند که بت هائی که آنها را احاطه کرده خدایان واقعی نیستند. پرستندگان این بت ها این گونه فکر نمی کنند، ولی

حقیقت همین است. بت نماد یا نماینده الوهیتی که واقعاً وجود دارد، نیست. تنها یک خدای واقعی، زنده و قادر هست و آن خدائی است که مسیحیان می‌پرستند. بنابراین پولس می‌نویسد: «لکن ما را یک خدا است... یعنی پدر» (اول قرنتیان ۸: ۶). در اینجا کلمه «پدر» با عبارت «یک خدا» همسان است. در اینجا پولس می‌گوید که فقط یک خدا وجود دارد و اصلاً صحبتی از پدر به عنوان یکی از سه شخص الهی تثلیث در میان نیست. او کلمه «پدر» را به این معنی بکار می‌برد، کاری که عیناً در افسسیان ۴: ۶ نیز کرده است، جایی که از «یک خدا و پدر همه» صحبت می‌کند.

نویسنده رساله به عبرانیان، مشابه تعریف فوق را در باب ۱۲ آیه ۹ ارائه داده است. او می‌گوید که خدا با مسیحیان به مثابه فرزندان خود رفتار می‌کند. درست مانند پدری که فقط فرزندان خود را تأدیب می‌کند، خدا نیز تجربه‌های ناخوشایندی در زندگی ایمان‌دارانش اعمال می‌نماید تا شخصیت آنها را غنی و بارور سازد. از این تجربه‌ها نباید روی گردان بود، بلکه باید آنها را پذیرفت، چون از سوی خدا و به جهت خیریت ما می‌باشند. این تجربه‌ها نباید موجب کاهش احترام ما نسبت به خدا شوند، بلکه باید این حس را در وجود ما افزایش دهند. «همه ما پدران جسمانی داشته‌ایم که ما را تأدیب می‌کردند و به آنها احترام می‌گذاشتیم. حال، چقدر بیشتر باید پدر جانها را اطاعت کنیم تا حیات داشته باشیم.» در اینجا نیز عنوان «پدر» برای خدا به کار رفته و نه به عنوان یکی از سه شخص الوهیت در تثلیث و این دقیقاً همان مفهومی است که یعقوب در رساله خود آورده است: «هر بخشش نیگو و هر عطای کامل از بالا است و نازل می‌شود از پدر نورها...» (یعقوب ۱: ۱۷).

### پدر اسرائیل

نام «پدر» هم چنین برای بیان این حقیقت بکار رفته که خدا حاکم و فرمانروای قوم بنی اسرائیل در عهد عتیق بود: «آیا خداوند... پدر و مالک تو نیست؟» (تثنیه ۳۲: ۶). عنوان پدر در اینجا صرفاً واژه‌ای معادل و جایگزین برای خدا است و حاوی هیچ ایده‌ای درباره‌ی وجود اشخاص متمایز در الوهیت نیست. دعای اشعیای نبی نیز در همین راستا است: «تو ای یهوه پدر ما و ولی ما هستی... ای خداوند تو پدر ما هستی. ما گِل هستیم و تو صانع ما هستی و جمیع ما مصنوع دست‌های تو می‌باشیم» (اشعیای ۶۳: ۱۶؛ ۶۴: ۸).

همه یهودیان عهد عتیق چنین اعتماد و اطمینانی به خدا نداشتند، بنابراین در روزگار ارمیا، خدا از زبان نبی‌اش به آنها گفت: «آیا از این به بعد مرا صدا نخواهی زد که ای پدر من، تو یار جوانی من بودی؟» (ارمیا ۳: ۴). بعدها تمام بنی اسرائیل از خدا به عنوان پدر قوم نام می‌بردند ولی این مسئله الزاماً در اعمال آنان مشاهده نمی‌شد. خدا را آن چنان که باید و شاید حرمت نمی‌گذاشتند و با یکدیگر نیز چون برادر و همانند فرزندان یک پدر رفتار نمی‌کردند. این بار بنی اسرائیل این گونه سرزنش شدند: «پس اگر من پدر هستم، احترام من کجاست؟... آیا جمیع ما را یک پدر نیست و آیا یک خدا ما را نیافریده است؟ پس چرا عهد پدران خود را بی حرمت نموده با یکدیگر خیانت می‌ورزیم؟» (ملاکی ۱: ۶؛ ۲: ۱۰).

### پدر ایمان‌داران

بنابراین در زمان آمدن خداوند عیسی مسیح، یهودیان عادت داشتند که عنوان «پدر» را به جای کلمه «خدا» به کار ببرند. آنان بر این باور بودند که تنها خودشان

رابطه فرزندی با خدا دارند و او تنها پدر ایشان است و بس. عیسی مسیح و شاگردانش می‌بایست این طرز تفکر را اصلاح کنند. یقیناً همه انسان‌ها فرزندان خدا نیستند و از طرف دیگر همه یهودیان نیز فرزندان خدا محسوب نمی‌شوند. فرزند خدا بودن امتیاز و افتخاری است که منحصرأ به کسانی داده می‌شود که توبه می‌کنند و به انجیل ایمان می‌آورند. تنها اینان هستند که از صمیمیت با خدا برخوردار می‌شوند و از آرامش و آسایش ناشی از توجه محبت‌آمیز خدا بهره‌مند می‌گردند. نه یهودیان، بلکه چنین افرادی اسرائیلی واقعی و مورد تأیید خدا می‌باشند. بنابراین تنها اینان می‌توانند خدا را «پدر» خطاب کنند.

عیسی مسیح تنها خطاب به شاگردانش از «پدر شما که در آسمان است» سخن گفت (متی ۵: ۴۵) و تنها برای آنان بود که از خدا به عنوان «پدر شما، پدر آسمانی شما» صحبت نمود (متی ۶: ۶، ۸، ۱۴). عبارت «ما فرزندان خدا هستیم» (رومیان ۸: ۱۶) تنها در وصف کسانی نوشته شده که از طریق ایمان به خداوند عیسی مسیح، رابطه‌ای درست و شایسته با خدا دارند. پذیرفته شدن در خانواده خدا و خدا را چون پدر خود داشتن، بزرگترین امتیاز و افتخار ممکن برای آنان و البته تنها مختص ایشان است و به هیچ وجه کسان دیگری در آن سهیم نیستند. آنها فقط آنها می‌توانند با شادی و امید بگویند: «ببینید پدر چه محبتی به ما ارزانی داشته است تا فرزندان خدا خوانده شویم» (اول یوحنا ۳: ۱).

### پدر خداوند عیسی مسیح

حال به موضوع الوهیت خداوند عیسی مسیح می‌رسیم. هر چند مسیحیان خدا را چون پدر خود دارند اما این پدر، خداوند عیسی مسیح نیست. خدای

پدر شخصی متمایز با او است. پدر ایمان‌داران هم چنین به یک معنی بسیار متفاوت پدر مسیح نیز می‌باشد. ایمان‌داران مسیحی فرزندخواندگان خدا هستند، در حالی که مسیح پسر ازلی و ابدی خدا است. چرا عیسی به مریم مجدلیه گفت: «نزد پدر خود و پدر شما می‌روم» (یوحنا ۲۰: ۱۷)؟ چرا نگفت «نزد پدرمان می‌روم»؟ سخنان او بیانگر این است که خدا هم پدر ما و هم پدر او است، ولی ترکیب کلمات طوری است که به تأکید نشان می‌دهد که خدا به آن مفهومی که پدر مسیح است، پدر ما نیست.

در انجیل یوحنا بیش از هر جای دیگری به روشنی مشاهده می‌کنیم که گرچه پدر، خدا است و خداوند عیسی مسیح نیز خدا است، اما با این وجود در الوهیت از هم متمایز هستند، یکی پدر است و دیگری پسر. تقریباً در ابتدای همین انجیل می‌خوانیم: «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴). این آیه به ما می‌گوید که کلمه، یعنی خداوند عیسی مسیح کاملاً متمایز از خدای پدر است. یکی جسم گردید و دیگری خیر، و در عین حال جلال مسیح همان جلال پدر است، بنابراین بدیهی است که این دو به یکسان خدا هستند. مسیح تجلی کامل پدر است و منظور یوحنا از اینکه مسیح را با عنوان «کلمه» توصیف می‌کند همین است.

چند آیه بعد در همین انجیل می‌خوانیم: «خدا را هرگز کسی ندیده است، پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد» (یوحنا ۱: ۱۸). ولی با توجه به آنچه در فصل قبل دانستیم کسانی هستند که خدا را دیده‌اند! منظور آیه باید این باشد که هیچ کس خدای پدر را ندیده است. هر

گاه در کتاب مقدس می خوانیم که کسانی خدا را دیده اند، در واقع آنان خداوند عیسی مسیح، پسر خدا را دیده اند که در هیئت «فرشته خداوند» به مردم ظاهر می شد. پسر کاملاً از پدر متمایز است و به همین دلیل است که یوحنا در توصیف او از عبارت زیبای «در آغوش پدر» سخن می گوید. و با این وجود، دیدن او یعنی دیدن خدا، زیرا او تجلی و توصیف کامل خدا است. هر دو خدا هستند، ولی نه این آن است و نه آن این، و با این حال جز خدای واحد حقیقی و زنده خدائی نیست. نباید فکر کنیم که چون خدای پدر را ندیده ایم، از چیزی محروم شده ایم. عیسی در مقابل دنیا ایستاد و اعلام کرد: «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰: ۳۰). «کسی که مرا دید فرستند» مرا دیده است» (یوحنا ۱۲: ۴۵). «کسی که مرا دید، پدر را دیده است. پس چگونه تومی گویی پدر را به ما نشان ده؟» (یوحنا ۱۴: ۹).

وقتی عیسی با چنین لحن صمیمانه ای از خدای پدر سخن می گفت، یهودیان توطئه کردند تا او را به قتل برسانند (یوحنا ۵: ۱۷-۳۱). هیچ کس در مورد الوهیت پدر شک و تردید نداشت و این موضوع هرگز زیر سؤال نرفت، ولی بیان مسیح به روشنی بیانگر این بود که او خود را با پدر برابر می نماید، خود را با خدا یکی می داند. آنها می دانستند که فقط یک خدا وجود دارد و این خدا، پدر است. علی رغم شواهد موجود در عهد عتیق که اخیراً به آنها اشاره کردیم، آنان نمی توانستند تصور کنند که خدا می تواند بیش از «یک» باشد. کل آموزه وجود کثرت در الوهیت، آنها را فراری می داد. و حال آشکارا به نظرشان می رسید که عیسی ادعای برابری با خدا را دارد. آنها از سخنان عیسی چنین برداشت کردند که او ادعا می کند خدائی غیر از خدای یگانه است و این

در نظر آنها کفر بود و همین است دلیل اینکه سنگ ها برداشتند تا او را بکشند. آنها چنان با تعصب و غیرت به الوهیت پدر باور داشتند که هرگز نمی توانستند فکر الوهیت شخص دیگری را به ذهن خود راه دهند (یوحنا ۸: ۵۳-۵۹). همان طور که در صفحات بعد خواهیم دید، آنها در مورد دوم اشتباه می کردند، ولی در مورد اول اشتباه نمی کردند. به راستی پدر، خدا است.



۱۷: ۵)؟ یهودیان به درستی فهمیده بودند که عیسی ادعای الوهیت دارد و به همین دلیل وقتی شنیدند که می گوید "پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من هستم" سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگسار کنند (یوحنا ۸: ۵۸). اگر او گفته بود "پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من بودم" باز حرفی نبود. می توانستند این سخن را بر او بیخشند و او را دیوانه‌ای بیچاره پنداشته به حال خود رها کنند. ولی عیسی چنین چیزی نگفت، بلکه به صراحت گفت: «من هستم.» او مدعی وجودی مداوم و همیشه حاضر، قبل از ابراهیم تا کنون بود. و آیا نه اینکه خدا خود را به عنوان «من هستم» معرفی کرده بود؟ پس منظور عیسی دیگر چه چیزی غیر از این می توانست باشد، جز آنکه ادعای الوهیت کند؟ یهودیان این ادعای او را باور نکردند و آن را کفر پنداشتند، پس سنگ‌ها برداشتند. . .

#### نام‌ها و عناوین

عیسی قبل از آنکه مأموریت علنی خود را شروع کند، در موعظه یحیی تعمیددهنده اعلام شده بود. یحیی اعلام نمود که او برای تحقق نبوت اشعیای نبی ۴۰: ۳ آمده است: "صدای ندا کننده‌ای در بیابان، راه خداوند را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمائید."

در مشرق زمین، پیش قراولان و منادیان غالباً پیشاپیش مردان مهم و برجسته مثل پادشاهان و فرمانروایان حرکت می کردند و وظیفه داشتند که راه را برای کسی که می آید هموار کنند تا مبادا آن والا مقامی که از عقب می آمد با ناهمواری و ناراحتی مواجه شود. یحیی تعمیددهنده به روشنی بیان نمود که آن که بعد از او می آید خود یهوه، خدا است (یوحنا ۱: ۲۳). یحیی با گفتن "آن که بعد از من



## الوهیت خداوند عیسی مسیح، پسر خدا

کتاب مقدس، کلام خدا مملو از نشانه‌هایی دال بر الوهیت عیسی مسیح است و این حقیقتی است که هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند.

#### وجود ازلی مسیح

از میان تمام مردان و زنانی که بر این کره خاکی زندگی کرده و می کنند، تنها در مورد عیسی مسیح می توان گفت که زندگیش با تولدش آغاز نشد. او پیش از آنکه به دنیا بیاید وجود داشت. او در ابتدا بود و همه چیز به واسطه او آفریده شد (یوحنا ۱: ۱-۳؛ کولسیان ۱: ۱۵-۱۸). او پیش از آنکه فقیر شود، دولتمند بود (دوم قرن‌تیا ۸: ۹). عیسی فرمود: "من از نزد پدر بیرون آمدم و در جهان وارد شدم" (یوحنا ۱۶: ۲۸). او در توصیف خود می گوید: "آن کسی که از آسمان پایین آمد" (یوحنا ۳: ۱۳) و از شنوندگانش پرسید چه فکری خواهند کرد اگر "پسر انسان را ببینید که به جایی که اول بود صعود می کند" (یوحنا ۶: ۶۲)؟

منظور او به روشنی این است که به ما بفهماند او خدا است، خدائی که به صورت انسان در میان ما آمد. چه منظور دیگری می توانسته داشته باشد وقتی در حضور شاگردانش دعا کرده گفت: "والان، تو ای پدر، مرا نزد خود جلال ده، به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم" (یوحنا

می آید پیش از من شده است، زیرا که بر من مقدم بود» (یوحنا ۱: ۱۵) این موضوع را به صراحت بیان کرده است. وقتی سرانجام عیسی به اردن آمد، یحیی تعمید دهنده او را به عنوان کسی که درباره او سخن گفته بود، باز شناخت (یوحنا ۱: ۲۹-۳۰). عیسی همان یهوه است که در کتب انبیا وعده داده شده! او خدا است! ولی در عین حال عنوانی که یحیی برای این موعود برگزید «بره خدا» و «پسر خدا» بود (یوحنا ۱: ۲۹، ۳۴). پسر خدا، خدا است، ولی پسر، پدر نیست، زیرا وقتی که یحیی عیسی را تعمید داد، ندائی از آسمان به گوش رسید که اعلام نمود: «تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم» (لوقا ۳: ۲۲). یهودیان به خوبی می دانستند که عبارت «پسر خدا» تنها می تواند به کسی اطلاق شود که کاملاً خدا است. وقتی عیسی شب قبل از مصلوب شدنش در دادگاه ایستاده بود، کاهن اعظم با سوگند از او پرسید: «به خدای زنده سوگندت می دهم که به ما بگویی، آیا تو مسیح، پسر خدای زنده هستی؟» (متی ۲۶: ۶۳) و عیسی سخنان او را تأیید نمود. متی بقیه ماجرا را این طور می نویسد: «آنگاه کاهن اعظم گریبان خود را چاک زد و گفت: کفر گفت! دیگر چه نیاز به شاهد است؟ حال که کفر او را شنیدید» (متی ۲۶: ۶۵). او متقاعد شده بود که عیسی کفر می گوید، زیرا به خوبی می دانست که عنوان «پسر خدا» عنوانی الهی است. البته واقعیت این است که عیسی کفر نگفت، بلکه حقیقت را بیان نمود، ولی کاهن اعظم و شورای یهودیان آن را نپذیرفتند.

اما شاگردانش این حقیقت را پذیرفتند! حقیقت باشکوه هویت واقعی مسیح از یکی دو سال پیش در ذهن آنها جرقه زده و تا حدودی بر آنها آشکار شده بود. پطرس پیشتر به نمایندگی از همه شاگردان به عیسی گفته بود: «تویی

مسیح، پسر خدای زنده» (متی ۱۶: ۱۶). «خداوندان نزد که برویم؟ سخنان حیات جاودانی نزد تو است، و ما ایمان آورده و دانسته ایم که تو مسیح پسر خدای زنده هستی» (یوحنا ۶: ۶۸-۶۹). به همین ترتیب، وقتی پولس به مسیح ایمان آورد «بی درنگ در کنیسه ها به اعلام این پیام آغاز کرد که عیسی پسر خدا است» (اعمال ۹: ۲۰). پولس بسیار شادی می کرد وقتی عیسی را «خود پسر خدا» خطاب می نمود (رومیان ۸: ۳).

این نکته در مورد یوحنا نیز صدق می کند. او می گوید جلالی را که در زندگی عیسی دید، جلال پسر یگانه پدر بود (یوحنا ۱: ۱۴). او در ابتدا با پدر بود (اول یوحنا ۱: ۱-۲). او همان «کلمه» ای است که «در ابتدا با خدا بود» (یوحنا ۱: ۱-۲). او نه تنها با خدا بود، بلکه «کلمه خدا بود» (یوحنا ۱: ۱). باور یوحنا و دیدگاه قاطع وی نسبت به الوهیت مسیح این گونه بود. جلال یهوه که اشعیای نبی حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد به آن شهادت داده بود چیزی جز جلال مسیح نبود (اشعیا ۶؛ یوحنا ۱۲: ۳۹-۴۱). هدف اصلی یوحنا از نوشتن انجیلش این بود که به ما تفهیم نماید که «عیسی، مسیح و پسر خدا است» (یوحنا ۲۰: ۳۱).

پسر خدا، خود خدا است. کلمه «خداوند» نیز که غالباً برای عیسی مسیح بکار می رود، به جهت رساندن این معنی می باشد. سرانجام وقتی عهد عتیق به زبان یونانی ترجمه شد، برای ترجمه کلمه عبری یهوه از واژه یونانی Kyrios استفاده گردید. در عهد جدید نیز که به زبان یونانی نوشته شد همین کلمه Kyrios برای واژه ای که ما «خداوند» می گوئیم بکار رفته است. کلمه ای که برای یهوه بکار رفته، برای خداوند عیسی مسیح نیز به کار رفته است! این

موضوع برای ما عجیب نیست چون که عیسی خدا است. نویسنده رساله به عبرانیان با نقل قول از مزمور داود در مورد خداوند عیسی مسیح می نویسد: «ای خدا، تخت تو تا ابد الابد است» (عبرانیان ۱: ۸؛ مزمور ۴۵: ۶-۷). این آیه یکی از بسیار آیات عهد عتیق است که اشاره به یهوه دارند و نویسندگان عهد جدید آن را به عیسی مسیح اطلاق نموده اند. با مراجعه به متون زیر از کتاب مقدس و مقایسه آنها با یکدیگر می توانیم به سرعت ببینیم که چگونه از عیسی مسیح به عنوان «خدا» صحبت شده است:

اعداد ۲۱: ۵-۶ و اول قرنتیان ۹-۱۰؛

«ای خدای من... تو همان هستی و سال های تو تمام نخواهد شد» (مزمور ۱۰۲: ۲۴-۲۷ و عبرانیان ۱: ۱۰-۱۲).

«پادشاه، یهوه صباپوت» (اشعیا ۶: ۱-۱۰ و یوحنا ۱۲: ۳۹-۴۱).

«یهوه صباپوت» (اشعیا ۸: ۱۳-۱۴ و رومیان ۹: ۳۳).

«خدای قادر مطلق» (اشعیا ۹: ۱-۶ و متی ۴: ۱۴-۱۶).

«خداوند» (ملاکی ۳: ۱ و متی ۱۱: ۱۰).

به همین ترتیب، پولس نیز از اینکه عیسی را «خدای مافوق همه» (رومیان ۹: ۵) و «خدای عظیم و نجات دهنده ما» (تیطس ۲: ۱۳) بنامد، ابائی ندارد. پولس با عباراتی نظیر «فیض خدای ما و عیسی مسیح خداوند» (دوم تسالونیکیان ۱: ۱۲) بر الوهیت مسیح صحنه می گذارد. پولس به ما می گوید که خدا کلیسا را «با خون خود خریده است» (اعمال ۲۰: ۲۸) و تا آنجا پیش می رود که می گوید تمامی الوهیت در جسم خداوند عیسی مسیح ساکن است و این همان کلمات قدرتمند یونانی است که در کولسیان ۲: ۹ آمده است،

آیه ای که می گوید: «در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است.» علی رغم تمام شک و شبهه هائی که امروزه در مورد شخص عیسی مسیح وجود دارد، به روشنی پیدا است که رسولان و شاگردان در مورد کسی که به او ایمان داشتند و از او سخن می گفتند چه یقین تزلزل ناپذیری داشتند. پسر، پدر نیست، ولی خدا است و به همان مفهومی خدا است که پدر خدا است. شخصی که موضوع الوهیت مسیح را زیر سؤال می برد و منکر آن بود زمانی گفت: «اگر الوهیت مسیح حقیقت داشته باشد، این موضوع می بایست با روشن ترین عبارات ممکن بیان می شد.» دوستش در پاسخ او گفت: «اگر تو این حقیقت را باور داشتی و آن را تعلیم می دادی برای بیان و تفهیم آن به دیگران از چه کلماتی استفاده می کردی؟» جواب داد: «می گفتم که عیسی مسیح خدای حقیقی است.» دوستش به او گفت: «تو دقیقاً از کلماتی استفاده کردی که در کتاب مقدس آمده است. یوحنا راجع به پسر می گوید: اوست خدای حق و حیات جاودانی» (اول یوحنا ۵: ۲۰).

### ویژگی ها

با توجه به این حقیقت که عیسی خدا نامیده شده، جای تعجب نیست که بینیم ویژگی های خاص خدا به او نسبت داده شده اند. برای نمونه در اشعیا ۴۴: ۶ می خوانیم که یهوه می گوید: «من اول هستم و من آخر هستم» و عیسی نیز در کتاب مکاشفه می گوید: «من الف و یاء و ابتدا و انتها و اول و آخر هستم» (مکاشفه ۲۲: ۱۳). یهوه ازلی و ابدی است و عیسی نیز ازلی و ابدی است. پس به روشنی پیدا است که عیسی یهوه است: او خدا است.

به همین ترتیب، می دانیم که خدا تغییرناپذیر است (ملاکی ۳: ۱۶) و ایمان داران به عیسی مسیح با دانستن اینکه پسر خدا، "عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابد الابد همان است" (عبرانیان ۱۳: ۸)، امیدواری و دلگرمی می یابند. خدا همه جا حضور دارد، و ما وقتی به تمام جهان می رویم تا انجیل را موعظه کنیم، عیسی با این سخنان به ما قوت و جسارت می بخشد: "اینگ من هر روز تا انقضای عالم همراه شما هستم" (متی ۲۸: ۲۰). حضور دائمی و فراگیر او نیز در وعده ای که به شاگردانش داد تصریح شده است: "هر جا که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا در میان ایشان حاضرم" (متی ۱۸: ۲۰). خدا قادر مطلق است و عیسی مسیح نیز می تواند "بر حسب عمل قوت خود، همه چیز را مطیع خود بگرداند" (فیلیپیان ۳: ۲۱). خدا دانای مطلق است و این ویژگی نیز به روشنی در مورد مسیح مصداق دارد. او می تواند افکار و قلوب انسان ها را بخواند (یوحنا ۲: ۲۴-۲۵). او از همان ابتدا دقیقاً می دانست که چه کسی او را تسلیم خواهد کرد (یوحنا ۶: ۷۰-۷۱؛ ۱۳: ۱۰-۱۱). او جزئیات مرگ و رستاخیز خود (متی ۱۶: ۲۱) و انکار پطرس و بازگشت وی را دقیقاً پیشگوئی کرد (لوقا ۲۲: ۳۱-۳۴). عیسی می داند که در کلیسا چه خواهد گذشت (مکاشفه ۲: ۲). با تمام این اوصاف، راز کامل شخص وی دست نیافتنی و غیرقابل درک است: "هیچ کسی پسر را نمی شناسد جز پدر، و هیچ کسی پدر را نمی شناسد جز پسر" (متی ۱۱: ۲۷).

"غیر از خدای واحد کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟" (مرقس ۷: ۲)، ولی عیسی نیز با اقتدار به آن مرد مفلوج گفت: "ای فرزند، گناهان

تو آمرزیده شد" (مرقس ۲: ۵). و به ما توصیه و اصرار شده "چنان که مسیح شما را آمرزید، شما نیز چنین کنید" (کولسیان ۳: ۱۳). چه کسی جز خدا قدوس است؟ پطرس به درستی به این حقیقت آگاه بود و با این وجود به نقل از مزمور ۱۶ با شادمانی عیسی را "آن قدوس" نامید (اعمال ۲: ۲۷). می توانیم به موارد فراوانی از این دست اشاره کنیم. در اشعیا ۴۵: ۲۳، یهوه به ذات خود سوگند یاد می کند که "هر زانو پیش من خمر خواهد شد و هر زبان به من قسم خواهد خورد" و از سوی دیگر عهد جدید نیز به صراحت می گوید که خدا، مسیح را چنان سرافراز خواهد نمود "تا به نام عیسی هر زانویی... خمر شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است..." (فیلیپیان ۲: ۱۰-۱۱). بارها و بارها به چنین عباراتی در کلام خدا برمی خوریم: آنچه در مورد یهوه صادق است، تنها در مورد عیسی مصداق دارد. عیسی، یهوه است! آنچه تنها در مورد خدا می توان گفت در مورد عیسی نیز صدق می کند. مسیح خدا است! دیگر نباید هیچ شک و شبهه ای به خود راه داد.

### اعمال الهی

چه کسی جهان را آفرید؟ و با این وجود در مورد عیسی گفته شده است: "همه چیز به واسطه او آفریده شد... جهان به واسطه او آفریده شد" (یوحنا ۱: ۳، ۱۰). "زیرا که همه چیز در او و برای او آفریده شد" (کولسیان ۱: ۱۶-۱۷).

چه کسی کائنات را نظم بخشیده بر آن سلطنت می کند؟ و حال می بینیم که در مورد عیسی گفته شده: "در وی همه چیز قیام دارد" (کولسیان

او «به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بود و به وسیله او عالم‌ها را آفرید» (عبرانیان ۱: ۳). او می‌توانست به شاگردانش اعلام کند که «تمامی قدرت در آسمان و زمین به من داده شده است» (متی ۲۸: ۱۸). چه کسی جز خدا می‌تواند مردگان را زنده کند و دنیا را داوری نماید؟ با این وجود در مورد عیسی می‌خوانیم: «ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می‌باشند، صدای او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد. هر که اعمال نیکو کرد، برای قیامت حیات، و هر که اعمال بد کرد، به جهت قیامت داوری» (یوحنا ۵: ۲۸-۲۹). «همه ما باید پیش مسند داوری مسیح حاضر شویم» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰). خداوند عیسی مسیح این حقیقت را به روشنی در مثل گوسفندان و بزها تشریح نموده است. در مشرق زمین، شبانان در گله خود هم گوسفند دارند و هم بز، ولی اوقاتی پیش می‌آید که باید آنها را از هم جدا کنند. عیسی اعلام می‌دارد که در جلال خود خواهد آمد و همه ملت‌ها را در حضور خود جمع خواهد کرد و او «آنها را از همدیگر جدا می‌کند، به قسمی که شبان‌ها را از بزها جدا می‌کند» (متی ۲۵: ۳۲). چه کسی جز خدا می‌تواند چنین کند؟

چه کسی جز خدا می‌تواند حیات جاودانی ببخشد؟ با این وجود عیسی راجع به قوم خود فرمود: «من به آنها حیات جاودانی می‌دهم» (یوحنا ۱۰: ۲۸). چه کسی جز خدا می‌تواند روح القدس را بفرستد؟ اما عیسی می‌گوید: «او را نزد شما می‌فرستم» (یوحنا ۱۶: ۷). چه کسی جز خدا می‌تواند قوم خود را مقدس سازد؟ اما پولس می‌نویسد: «مسیح نیز کلیسا را محبت نمود و خویشان را برای آن داد تا آن را به غسل آب به وسیله کلام

ظاهر ساخته، تقدیس نماید» (افسیان ۵: ۲۵-۲۶). اموری هستند که فقط خدا می‌تواند آنها را انجام دهد، ولی خداوند عیسی مسیح نیز همین اعمال را انجام می‌دهد. او باید خدا باشد.

سخنان و اعمال عیسی بر این زمین نیز ما را به همین نتیجه‌گیری می‌رساند. در سرتاسر عهدعتیق می‌خوانیم که انبیا پیام خود را با این عبارت آغاز می‌کردند: «خداوند می‌گوید...» وقتی عیسی آمد تعالیم وی نیز اقتدار منحصر به فردی داشت و شنوندگان را به تعجب و حیرت وامی‌داشت (متی ۷: ۲۸-۲۹؛ یوحنا ۷: ۳۲، ۴۵-۴۶). آنان به تعالیم کاتبان یهودی عادت کرده بودند که اکثر اوقات خود را صرف نقل قول از نویسندگان مشهور می‌نمودند. عیسی مانند آنها صحبت نمی‌کرد، و در عین حال مانند انبیا نیز سخن نمی‌گفت. او به اقتدار خود تعلیم می‌داد و می‌گفت: «من به شما می‌گویم» (متی ۵: ۱۸، ۲۰، ۲۲ و غیره...). در بسیاری موارد و مواقع، این رفتار بیانگر ادعای الوهیت بود. او چون خدا سخن می‌گفت.

به همین طریق نیز ارواح پلید را خطاب نموده آنها خارج می‌شدند (مرقس ۱: ۲۱-۲۷). بر خلاف مراسم پیچیده و پر زرق و برق جن‌گیران یهودی، برای عیسی کافی بود کلامی بر زبان بیاورد! او به بادها و امواج دریا فرمان می‌داد و آنها از او اطاعت می‌کردند (مرقس ۴: ۴۱). او با نابینایان صحبت می‌کرد و آنها بینائی خود را بازمی‌یافتند و با ناشنوایان سخن می‌گفت و قدرت شنیدن پیدا می‌کردند (متی ۹: ۲۷-۳۲؛ مرقس ۷: ۳۴-۳۵). به کلام او لنگان خرامان می‌شدند، بیماران شفا می‌یافتند و مردگان زنده می‌شدند (یوحنا ۵: ۸-۹؛ لوقا ۱۷: ۱۱-۱۹؛ مرقس ۵: ۴۱-۴۲). او چون خدا سخن

می گفت و کسانی که شاهد معجزات او بودند، احساس می کردند در حضور خدا هستند (لوقا ۵: ۲۵-۲۶؛ ۷: ۱۶؛ ۹: ۴۳). معجزات او بیانگر هویت او هستند، زیرا همان طور که یوحنا در اواخر انجیلش نوشت "عیسی معجزات دیگر بسیار نزد شاگردان نمود که در این کتاب نوشته نشد. لیکن این قدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است و تا ایمان آورده، به اسم او حیات یابید" (یوحنا ۲۰: ۳۰-۳۱).

### پرستش الهی

اگر عیسی خدا باشد، پرستیدن او اشتباه نیست. کتاب مقدس به ما می آموزد که نه تنها می توان مسیح را پرستش نمود، بلکه باید این کار را کرد. در مورد خداوند عیسی مسیح است که امر شده است: "جمع فرشتگان خدا او را پرستش کنند" (عبرانیان ۱: ۶) و آنها نیز این کار را کردند. گروه بیشماری گرداگرد تخت مسیح در آسمان می ایستند "و به آواز بلند می گویند: مستحق است بره ذبح شده که قوت و دولت و حکمت و توانائی و اگرامر و جلال و برکت بیابد" (مکاشفه ۵: ۱۲). آنها با قوم او بر زمین متحد شده هم صدا فریاد برخوانند آورد: "مر او را که ما را محبت می نماید و ما را از گناهان ما به خون خود شست، و ما را نزد خدا و پدر خود پادشاهان و کهنه ساخت، او را جلال و توانائی باد تا ابد الاباد. آمین" (مکاشفه ۱: ۵-۶).

مسیحیان بدین جهت ستایش و پرستش خود را به مسیح ابراز می دارند که به عنوان کسانی شناخته شده اند که "نام خداوند عیسی مسیح را می خوانند" (اول قورنتیان ۱: ۲). آنها عیسی را پرستش می کنند، زیرا اراده خدا بر این است

که «همه پسر را حرمت بدارند، همچنان که پدر را حرمت می دارند» (یوحنا ۵: ۲۳). بدین سبب بود که استیفان در لحظات مرگ خود به حضور مسیح دعا نمود (اعمال ۷: ۵۹-۶۰). به این دلیل است که ایمان داران می باید در نام پسر، همچنان که در نام پدر و روح القدس، تعمید یابند (متی ۲۸: ۱۹). و بدین جهت است هنگامی که پولس رسول به جهت خوانندگان رساله اش دعا کرد، از خداوند برای آنها طلب برکت نموده گفت: "فیض عیسی مسیح خداوند و محبت خدا و شراکت روح القدس با جمیع شما باد. آمین" (دوم قورنتیان ۱۳: ۱۴). خداوند عیسی مسیح خدا است، درست به همان مفهومی که پدر و روح القدس، خدا هستند.

یکی از تأثیر گذارترین وقایعی که در اناجیل روایت شده داستان «توما ی شکاک» است. در روزی که خداوند ما از مردگان برخاست، او خود را زنده به شاگردان ترسان و گریزان که در پشت درهای بسته با یکدیگر جمع شده بودند، نشان داد. ولی توما که یکی از شاگردان بود، در آنجا حضور نداشت، و بعداً وقتی شاگردان به او گفتند «خداوند را دیده ایم» حرف آنها را باور نکرد و عکس العملش این بود: "تا در دو دستش جای میخ ها را نبینم و انگشت خود را در جای میخ ها نگذارم و دست خود را بر پهلویش نهم، ایمان نخواهم آورد" (یوحنا ۲۰: ۲۵).

یوحنا بقیه داستان را این گونه شرح می دهد: "بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگه عیسی آمد و در میان ایستاد، گفت: سلام بر شما باد! سپس به توما گفت: انگشت خود را به اینجا بیاور و دست های مرا ببین و دست خود را بیاور و

بر پهلوی من بگذار و بی ایمان مباش، بلکه ایمان دار. تو ما در جواب وی گفت: ای خداوند من و ای خدای من!» (یوحنا ۲۰: ۲۶-۲۸).

عیسی به این اعتراف حیرت انگیز تو ما اعتراض نکرد و به او نگفت که چنین عبارات ستایش آمیزی نسبت به او کفر است و تنها خدا شایسته پرستش است، بلکه ستایش او را کاملاً پذیرفت و به او گفت: «ای تو ما بعد از دیدن ایمان آوردی؟ خوشا به حال آنانی که ندیده ایمان آوردند» (یوحنا ۲۰: ۲۹). او به روشنی نشان داد که ایمان به الوهیت او لازمه ایمان دار بودن است. عبارت «ای خداوند من و ای خدای من» امروزه نیز اعتراف پرستشی تمام ایمان داران واقعی است و عیسی موضوع اصلی ایمان آنان می باشد. در ایمان به مسیح است که آنها نجات یافته اند (اعمال ۱۶: ۳۱) و او را به عنوان «خدای عظیم و نجات دهنده ما عیسی مسیح» می شناسند (تیطس ۲: ۱۳).

ایمان داران به مسیح که او را به این شیوه می پرستند، از این مضطرب نمی شوند که معبودشان گفته است: «پدر از من بزرگتر است» (یوحنا ۱۴: ۲۸)، بلکه از این در عجبند که آن خدای ازلی و ابدی که با پدر یکی است، انسان شد و متحمل چنان حقارتی گردید، چگونه می تواند چنین سخنانی بر زبان بیاورد. او حقیقتاً انسان بود و از دیدگاه انسانی چنین گفت. با این وجود، او انسانی بود که به طریقی منحصر به فرد، پسر خدا بود زیرا که او حقیقتاً خدا بود. تثلیث اولین راز بزرگ هستی است و این دومین راز است. این موضوع نیازمند کتابی جداگانه است. کافی است گفته شود که انسانیت واقعی خداوند عیسی مسیح به هیچ وجه موجب کاهش الوهیت واقعی او

نمی شود. بار دیگر از پولس رسول می شنویم: «در وی از جهت جسم تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۲: ۹).

پس به کجا رسیده ایم؟ دیدیم که خدا واحد است و جز او خدائی نیست. دیدیم که «پدر» خدا است. دیدیم که خداوند عیسی مسیح، پسر، خدا است. هیچ تردیدی در این نداریم که این دو متمایز هستند: پدر، پسر نیست و پسر، پدر نی. با اطمینان می دانیم که دو خدا وجود ندارد، ولی دو شخص هستند که خدا می باشند.

کلمه Trinity که تثلیث ترجمه شده نه راجع به دو شخص، بلکه درباره سه شخص است. این اصطلاح از کلمه لاتینی trinitas مشتق شده که ترتولیان اهل کارتاژ در اواخر قرن دوم ابداع نمود. دشمنان ایمان مسیحی و بدعت گذاران، جملات و تعالیم ساده کتاب مقدس را می پیچاندند و تحریف می کردند و لازم شد کلمه ای پیدا شود تا این حقیقت بزرگ کتاب مقدس را در خود خلاصه نماید که خدا «یک در سه» و «سه در یک» است. تئوفلیس اهل انطاکیه در سال ۱۸۰ میلادی از واژه یونانی trias به همین معنی استفاده کرده بود، ولی اصطلاح جدید لاتین ترتولیان، بیشتر مورد پذیرش الهیدانان قرار گرفت. پس کلمه Trinity و دیگر معادل ها و ترجمه های آن [از جمله اصطلاح «تثلیث» در زبان فارسی] کلمه ای کتاب مقدسی نیست، بلکه برای تشریح حقیقتی که به روشنی در کتاب مقدس تعلیم داده شده، به کار می رود. کلیسا نیز از سال ۲۲۰ بعد از میلاد این کلمه را بکار برده است. بنابر این دو یا سه خدا وجود ندارد، بلکه سه شخص هستند که خدا می باشند: پدر، خدا است، خداوند عیسی مسیح، پسر، خدا است و هم چنین روح القدس، خدا است.

(۱۴: ۱۷)، تعلیم می دهد و یادآوری می کند (۱۴: ۲۶)، شهادت می دهد (۲۵: ۲۶)، ملزم می کند (۱۶: ۸)، هدایت می کند، می شنود، سخن می گوید، نشان می دهد و جلال می دهد (۱۶: ۱۳-۱۴). هیچ نیرو یا نفوذ محضی قادر به انجام چنین کارهایی نیست. در متون دیگری از عهد جدید می خوانیم که روح القدس تعلیم می دهد (لوقا ۱۲: ۱۲؛ اول قرنتیان ۲: ۱۳)، شهادت می دهد (اعمال ۵: ۳۲)، سخن می گوید (اعمال ۸: ۲۹؛ ۲۵: ۲۸؛ عبرانیان ۳: ۲۷)، دعوت به خدمت می کند (اعمال ۱۳: ۲)، می فرستند (اعمال ۱۳: ۴)، از اعمال خاصی نهی می کند (اعمال ۱۶: ۶-۷)، از مردگان برمی خیزاند (رومیان ۸: ۱۱)، شفاعت می کند (رومیان ۸: ۲۶)، تقدیس می کند (رومیان ۱۵: ۱۶)، آشکار می سازد، جستجو می کند، می داند (اول قرنتیان ۲: ۱۰-۱۱) و بسیاری کارهای دیگر انجام می دهد که فقط از عهده یک شخص برمی آید.

روح القدس نه تنها چون شخص عمل می کند، بلکه ویژگی های توصیف کننده شخصیت به او نسبت داده شده است. در مورد روح القدس گفته شده که او دانائی (یوحنا ۱۴: ۲۶؛ ۱۵: ۲۶؛ رومیان ۸: ۱۶)، اراده (اول قرنتیان ۱۲: ۱۱) و احساس دارد (اشعیا ۶۳: ۱۰؛ افسسیان ۴: ۳۰). اگر روح القدس صرفاً روشی برای توصیف «قدرت و اقدام خدا» می بود، آیا پولس می توانست از «محبت روح القدس» صحبت کند؟ (رومیان ۱۵: ۳۰). اگر روح القدس شخصی متمایز در الوهیت نبود، آیا می توان گفت که خدا فکر روح را می داند؟ (رومیان ۸: ۲۷). چگونه انسان می توانست به او دروغ بگوید (اعمال ۵: ۳)، او را امتحان کند (اعمال ۵: ۹)، در مقابل او ایستادگی نماید



## الوهیت روح القدس

### يك شخص

عده زیادی هستند که تصور می کنند روح القدس «شخص» نیست. عنوان «پسر» که برای خداوند ما عیسی مسیح بکار می رود بی درنگ ایده شخص را القا می کند، ولی در مورد عناوین «روح القدس» و «روح خدا» چنین ایده ای وجود ندارد. پسر خدا در صورت انسان به میان ما آمد، ولی روح القدس هرگز در قالب شخصی و جسمانی ظاهر نشده است. بسیار ساده است که درباره روح القدس این گونه بیندیشیم که او صرفاً نیرو یا نفوذی از جانب خدا است و از سوی دیگر متونی در کتاب مقدس وجود دارد که این تصور را تقویت می بخشد: برای نمونه بخش هایی که از روح القدس به عنوان «نسیم» یا «دم» یا «قدرت» صحبت می شود (حزقیال ۳۷: ۱-۱۴ نمونه خوبی در این مورد است). ولی با نگاهی کلی به آنچه کتاب مقدس درباره روح القدس می گوید، به روشنی می بینیم که روح القدس به راستی «شخص» است و به همان مفهومی که پدر و پسر خدا هستند، او نیز الوهیت دارد و با این وجود از آن دو متمایز می باشد.

در خصوص روح القدس می بینیم که او مانند یک شخص عمل می کند. اگر تنها نگاهی به باب های ۱۴ الی ۱۶ انجیل یوحنا بیندازید، متوجه می شوید که عیسی از روح القدس چون شخصی سخن می گوید که ساکن می شود



(اعمال ۷: ۵۱)، او را محزون سازد (افسیسیان ۴: ۳۰)، او را بی حرمت نماید (عبرانیان ۱۰: ۲۹)، به او کفر بگوید (متی ۱۲: ۳۱)، او را بخواند (حزقیال ۳۷: ۹) اگر او شخص نمی بود؟ چه کسی می توانست چنین رفتارهایی با یک نیروی فاقد شخصیت انجام دهد؟

اگر روح القدس صرفاً یک نیرو یا نفوذ می بود، آیا رسولان می توانستند بگویند: «روح القدس و ما صواب دیدیم...» (اعمال ۱۵: ۲۸)؟ اگر پدر و پسر شخص هستند اما روح القدس شخص نیست، چگونه ممکن بود تعمید یافتگان «به اسم پدر و پسر و روح القدس» تعمید یابند (متی ۲۸: ۱۹)؟ حال، آیا می توانست متحول کند؟ اگر کلمه «روح» صرفاً به معنی «نیرو» است، آیا ممکن بود گفته شود که «عیسی به قوت روح به جلیل برگشت...» (لوقا ۴: ۱۴)؟ نکته کلی این آیه آن است که روح و قدرت روح دو مقوله جداگانه هستند. روح القدس قدرت دارد ولی خودش قدرت نیست. همین موضوع را می توان در مورد شمار دیگری از آیات کتاب مقدس بیان نمود (نظیر اعمال ۱۰: ۳۸ و رومیان ۱۵: ۱۳؛ اول قرنتیان ۲: ۴) که اگر کلمه قدرت را به جای روح بگذارید، بی معنی خواهند شد.

عهد جدید به زبان یونانی نوشته شد و واژه یونانی که «روح» ترجمه شده pneuma است که اسم خنثی می باشد، یعنی یونانیان pneuma را نه شخص مذکر می پنداشتند و نه شخص مونث، بلکه ضمیر غیرشخصی «آن»، با این وجود در یوحنا ۱۶: ۷، ۸، ۱۳، ۱۴ و غیره، عیسی به ضمیر خنثی pneuma، با ضمیر مذکر اشاره می کند به عبارت دیگر مطابق دستور زبان یونانی، می بایست روح را با ضمیر «آن» خطاب کند، نه با ضمیر «او». عیسی

بدین ترتیب می خواهد به صراحت به ما نشان بدهد که روح القدس «شخص» است و نه «شیئی». در عین حال عیسی از روح القدس با نام «تسلی دهنده» (یا «مدافع») سخن می گوید (یوحنا ۱۴: ۱۶، ۲۶؛ ۱۵: ۲۶؛ ۱۶: ۷). اگر روح القدس صرفاً نام نوعی نیرو یا نفوذ می بود، به احتمال قوی نمی توانستند آن را به «تسلی دهنده» ترجمه کنند. عیسی به شاگردانش وعده داد که بعد از ترک ایشان، این تسلی دهنده با آنان خواهد بود، درست به همان نحوی که خودش زمانی با ایشان بود. به روشنی پیدا است که روح القدس بایستی همانند خود عیسی شخص باشد. همچنین روشن و بدیهی است که عیسی و روح القدس از یکدیگر متمایز می باشند.

### يك شخص الهی

عیسی خدا است و تعجب آور می بود که شخصی را که او می فرستد تا جانشینش باشد، کمتر از خود وی باشد. اگر روح القدس خدا نمی بود، چگونه می توانست آن چنان که خود مسیح با شاگردانش بود، او نیز با شاگردان باشد؟ در حالی که او همانند عیسی با شاگردان بود. «یک روح» وجود دارد (افسیسیان ۴: ۴) و عهد جدید چهار خط فکری روشن برای نشان دادن الوهیت روح القدس به ما ارائه می دهد. این ایده ها دقیقاً مشابه خطوط فکری هستند که الوهیت مسیح را تصدیق نموده تقویت می بخشند و به همان اندازه نیز متقاعد کننده می باشند.

اول اینکه نامهای خدا برای روح القدس به کار رفته اند. او خدا نامیده شده، به عنوان نمونه در خروج ۱۷: ۷ می خوانیم که «بنی اسرائیل خداوند

[یعنی یهوه] را امتحان کردند...“ مزمور ۹۵: ۸-۹ به این واقعه اشاره دارد و در آن خدا می گوید: ”دل خود را سخت مسازید... چون اجداد شما مرا آموذند.“ وقتی این آیات مزمور در عبرانیان ۳: ۷-۱۱ نقل می شود، کلمات حاکی از این است که منظور از «یهوه» روح القدس است. به عبارت دیگر، خدائی که در مزمور صحبت می کند - یهوه ای که در صحرا آزمایش شد - کسی جز روح القدس نیست.

مشابه همین موضوع را در اشعیا ۶: ۸-۹ می بینیم. در اینجا اشعیا صدای یهوه را می شنود که می پرسد: ”که را بفرستم؟...“ کوتاه زمانی پس از آن، یهوه، اشعیا را با این کلمات برگزید تا پیامبر او باشد: ”برو و به این قوم بگو...“ وقتی پولس در اعمال ۲۸: ۲۵-۲۷ به نقل قول از این آیات می پردازد می گوید که روح القدس بوده که با اشعیا سخن گفت، بنابراین روح القدس همان یهوه است. او خدا است. همین تعلیم را می توان با مقایسه ارمیا ۳۱: ۳۳ با عبرانیان ۱۰: ۱۵-۱۶ نیز آموخت. به همین دلیل است که پطرس با اصرار می گوید که دروغ گفتن به روح القدس به منزله دروغ گفتن به خدا است (اعمال ۵: ۳-۴). بدین جهت است که پولس هم اصرار دارد که روح خدا با ساکن شدن در انسان، بدن او را تبدیل به معبد خدا می کند (اول قرنتیان ۳: ۱۶-۱۷؛ ۱۷: ۱۹).

دومین استدلال این است که ویژگی ها و صفات خدا به روح القدس نیز نسبت داده شده اند. آنچه تنها در مورد خدا می توان گفت، در مورد روح القدس نیز گفته شده است! اگر او خود خدا نبود، چنین چیزی غیرممکن بود. چند مثال در این مورد کافی است: کسی جز خدا ازلی وابدی نیست، با

این وجود در عبرانیان ۹: ۱۴ این صفت به روح القدس نسبت داده شده است. روح القدس، قدوس است. روح القدس همه وقت و همه جا حضور دارد (مزمور ۱۳۹: ۷-۱۰). روح القدس دانای مطلق است (اشعیا ۴۰: ۱۳-۱۴؛ اول قرنتیان ۲: ۱۰-۱۱؛ رومیان ۱۱: ۳۴). روح القدس بر انجام هر آنچه اراده کند قادر است (اول قرنتیان ۱۲: ۱۱؛ رومیان ۱۵: ۱۹). این ویژگی ها تنها در مورد خدا مصداق دارند، در حالی که همان طور که دیدیم در مورد روح القدس نیز صادق هستند. روح القدس خدا است.

سومین استدلال این است که اعمال خدا به روح القدس نسبت داده شده اند. آیا آفریننده انسان کسی جز خدا است؟ با این وجود الیهو (یکی از دوستان ایوب) توانست بگوید: ”روح خدا مرا آفریده است و نفخه قادر مطلق مرا زنده ساخته است“ (ایوب ۳۳: ۴). چه کسی جز خدا می تواند کائناتی را که آفریده حفاظت کند؟ چه کسی جز خدا می تواند معجزات نماید؟ چه کسی جز خدا می تواند طبیعت تازه ای به گناهکار ببخشد و او را روحاً زنده سازد؟ چه کسی جز خدا می تواند و خواهد توانست مردگان را زنده کند؟ با این وجود تمام این توانائی ها و اعمال خاص خدا، در کتاب مقدس به روح القدس نیز نسبت داده شده است (مزمور ۱۰۴: ۳۰ و ایوب ۲۶: ۱۳؛ متی ۱۲: ۲۸؛ و اول قرنتیان ۱۲: ۹-۱۰؛ یوحنا ۳: ۵-۶ و تیطس ۳: ۵؛ رومیان ۸: ۱۱). چه کسی جز خود خدا می تواند اعمال خدا را انجام دهد؟ ولی اینها دقیقاً اعمالی هستند که روح القدس انجام می دهد!

در دوم قرنتیان ۳: ۱۸ می خوانیم که روح القدس به صورتی فزاینده شخصیت ایمان داران را متبدل می کند تا به تدریج به شباهت خدا درآیند. آیا

کسی کمتر از خدا می تواند این تحول را به وجود آورد؟ به همین ترتیب وقتی پولس به ما می گوید که کتب مقدس الهام خدا هستند (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶)، پطرس نیز می گوید که کاتب واقعی کلام روح القدس است (دوم پطرس ۱: ۲۱). در واقع، روح القدس خدا است!

چهارمین استدلال این است که ستایش و پرستشی که فقط شایسته خدا است در کتاب مقدس به روح القدس تقدیم شده است. ایمان داران مسیحی به نام او تعمید می یابند (متی ۲۸: ۱۹). از چیزی به نام کفر به روح القدس سخن گفته شده. کفر یعنی هتک حرمت خدا، و اگر روح القدس خدا نیست، آیا کفرگوئی نسبت به او امکان دارد؟ در حالی که این نوع کفرگوئی (کفر به روح القدس) جدی ترین و بدترین گناهی است که هرگز بخشوده نمی شود (متی ۱۲: ۳۱-۳۲). در رومیان ۱: ۹، پولس خدا را نسبت به حقانیت آنچه می گوید، به شهادت می طلبد، ولی در بخشی مشابه فوق در همین رساله یعنی ۹: ۱ پولس اعلام می دارد: «در مسیح راست می گویم، نه دروغ و جدافرا به واسطه روح القدس مرا گواه است.» پولس وقتی برای خوانندگان رساله اش از خدا برکت می طلبد، باکی ندارد از اینکه از روح القدس نیز طلب برکت نماید (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۴).

بنابراین روح القدس، خدا نامیده شده است. او دارای ویژگی ها و صفات خدا است. او اعمال خدا را انجام می دهد. چون خدا به حضور او دعا می شود و از حرمت و جلالی چون خدا برخوردار است. پس تنها می توانیم این گونه نتیجه گیری کنیم که روح القدس خدا است و به همان مفهومی که پدر و پسر خدا هستند او نیز الوهیت دارد.

### يك شخص متمایز

با تمام این اوصاف باید مراقب این نکته مهم باشیم که روح القدس، شخصی متمایز است. او همانند پدر و پسر خداست، ولی نه پدر است و نه پسر.

در فصل بعد بیشتر به این نکته خواهیم پرداخت اما در اینجا بهتر است با اشاره به دو متن از عهد جدید به استقبال موضوع برویم: اولین متن مورد نظر متی ۱۲: ۳۱-۳۲ است که اخیراً بدان اشاره کردیم. در اینجا عیسی می گوید که کفر ممکن است بخشوده شود. شنوندگان اولیه سخنان عیسی می دانستند که عیسی در مورد کفر بر ضد خدای پدر صحبت می کند، ولی در ادامه می گوید که کفر علیه پسر هم قابل بخشش است، ولی کفر بر علیه روح القدس هرگز بخشوده نمی شود. به روشنی پیدا است که کفر به روح القدس مانند کفر به پدر، یا پسر نیست. به همین دلیل می بایست روح القدس متمایز از پدر و پسر باشد.

متن دوم یوحنا ۱۵: ۲۶ است، آنجا که عیسی از تسلی دهنده سخن می گوید: «لیکن چون تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما می فرستم آید... روشن است که روح القدس، خداوند عیسی مسیح نیست، چون که مسیح وعده فرستادن او را می دهد و هم چنین روشن است که روح القدس پدر نیست، چون که مسیح، او را از جانب پدر می فرستد. هر سه خدا هستند، با این وجود از یکدیگر متمایز می باشند. همان طور که کتاب «تعالیم دینی وست منیستر» می گوید واقعیت این است که «در الوهیت، سه شخص وجود دارد: پدر، پسر و روح القدس و این سه یک خدا هستند که در ذات یکی و در قدرت و جلال برابر هستند.» این است آموزه تثلیث در ساده ترین تعریف آن.

یک وجود الهی هست که در مواقع مختلف به طرق متفاوت ظاهر می شود و نامهای پدر، پسر و روح القدس صرفاً بیانگر جوانب و کارکردهای مختلف آن وجود الهی است.

چنانچه تعالیم فصول گذشته را درک نموده و باور کرده باشیم، دو مورد اول این تعالیم غلط، تهدیدی برای ما محسوب نمی شوند. دیدیم که خدا واحد است و همچنین ملاحظه کردیم که هر یک از این سه شخص خدا هستند. با پذیرش این دو حقیقت، بایستی بر این حقیقت نیز پافشاری کنیم که پدر، پسر و روح القدس از یکدیگر متمایز می باشند. این باور، ما را از خطای سوم مصون می دارد.

عناوین پدر، پسر و روح القدس نامهای گوناگون یک شخص نیستند که صرفاً در مواقع مختلف به طرق متفاوت ظاهر می شود، بلکه آنها سه شخص متمایز می باشند. از این رو در یوحنا ۱۲: ۲۸، پدر می گوید «من»؛ در یوحنا ۱۷: ۴ پسر می گوید «من» و در اعمال ۱۳: ۲ روح القدس می گوید «من». سه شخص هستند که خدا می باشند و هر یک می تواند بگوید «من» و هیچ یک از آنها نمی گوید «ما». اما هر سه در دانش، قدرت و اراده نامحدودی شریک هستند. بنابراین وقتی می گوئیم که این سه شخص از هم متمایز هستند، منظور این نیست که یکی از دیگری جدا است، چنان که یک انسان از بقیه انسانهای دیگری جدا است. آنها یک خدا هستند. ماهیت وجود این سه شخص در یک ذات، راز عمیقی است که فراتر از ادراک و بیان ما می باشد. تمامی آنچه بر ما مکشوف شده این است که این سه شخص متمایز هستند: «یک روح... یک خداوند... یک خدا و پدر همه...» (افسیسیان ۴: ۴-۶) و «روح



## سه شخص متمایز

هدف این فصل تأکید بر نکته ای است که در پایان فصل قبل گفته شد. پدر، پسر نیست؛ پسر، روح القدس نیست و روح القدس، پدر نیست. هر سه، خدا هستند و هر یک تمامی الوهیت می باشند، اما هر کدام از دیگری متمایز است. بیان این حقیقت مشکل نیست، ولی درک آن به کلی غیرممکن است. عده ای در تلاش برای قابل درک نمودن این حقیقت، موفقیتی جز انکار آن به دست نمی آورند. در این خصوص معمولاً یکی از سه مورد زیر پیش می آید: برخی با آگاهی کامل از اینکه کتاب مقدس تثلیث الوهیت را تعلیم می دهد، نهایتاً به انکار یگانگی خدا می رسند. آنها در دام این اندیشه می افتند که سه شخص تثلیث را به عنوان سه وجود الهی مجزا بینگارند. به عبارت دیگر، سه گانه پرست (tritheist) می شوند و به سه خدا ایمان می آورند. برخی دیگر با اطلاع کامل از اینکه کتاب مقدس یگانگی خدا را تعلیم می دهد، سرانجام منکر الوهیت پسر و روح القدس می شوند و پذیرش پسر و روح القدس را به عنوان خدا رد می کنند و در نتیجه تنها یک شخص الهی باقی می ماند که یگانه «وجود» الهی است. این افراد یونیتاریان یا آریوسی (Arian) نامیده می شوند.

گروه سوم نیز با آگاهی کامل از اینکه کتاب مقدس یگانگی خدا را تعلیم می دهد، پدر، پسر و روح القدس را یک شخص فرض می کنند. بنابراین تنها

همان... خداوند همان... خدا همان» (اول قرنیتان ۱۲: ۴-۶). به صراحت تمام می بینیم که آنها سه هستند و با این وجود هرگز نمی توان این حقیقت را نادیده گرفت که واحد می باشند.

نباید این حقیقت را صرفاً به خاطر اینکه ایمان تاریخی کلیسا است، بپذیریم. ایمان دست دوم، ایمانی زنده نیست. باید این حقیقت را خود در کتاب مقدس ببینیم. برای شناخت این حقیقت چرا به هنگام بررسی خود حداقل به برخی از ارجاعات کتاب مقدس رجوع نکنیم؟ این کار را در صفحات بعد به صورتی عملی انجام می دهیم و متونی از کتاب مقدس، مخصوصاً انجیل یوحنا را در رابطه با این حقیقت بررسی می کنیم.

#### مستندات کتاب مقدسی

در فصل چهارم این کتاب دیدیم که خداوند عیسی مسیح، -پسر- خدا است و نیز اینکه او تجلی کامل پدر است (یوحنا ۱: ۱۸). هم چنین گفته شده که مسیح از سوی پدر فرستاده شد (یوحنا ۵: ۲۳-۲۴)، از جانب او آمد (یوحنا ۱۶: ۲۸)، به سوی او باز می گردد (یوحنا ۱۴: ۱۲؛ ۱۶: ۲۸)، حکم او را به انجام می رساند (یوحنا ۱۰: ۱۸؛ ۱۴: ۳۱)، اراده او را انجام می دهد (یوحنا ۴: ۳۴؛ ۶: ۳۸)، او را محبت می کند (یوحنا ۱۴: ۳۸)، محبوب او است (یوحنا ۳: ۳۵)، به حضور او دعا می کند و در دعای خود او را «تو» خطاب می کند (یوحنا ۱۱: ۴۱؛ ۱۷: ۳۱؛ ۱۲: ۲۷-۲۸) و با ضمیر سوم شخص مفرد مذکر از او سخن می گوید (یوحنا ۵: ۱۹-۲۶). هم چنین خواندیم که پدر با پسر صحبت می کند و او را «تو» یا «او» خطاب می کند نه

«من» (مرقس ۱: ۱۱؛ لوقا ۳: ۲۲؛ مرقس ۹: ۷) و به یکی از دعاهای او با صدای بلند پاسخ می دهد (یوحنا ۱۲: ۲۷-۲۸). به روشنی پیدا است که پدر، پسر نیست و پسر هم پدر نیست. خود عنوان آنها مبین این است، ولی این حقیقت را نیز نباید فراموش کرد که هر یک، خدا هستند، چنان که قبلاً دیدیم.

ولی تمام موضوع این نیست. با خواندن یوحنا ۱۴: ۶، ۲۶؛ ۱۵: ۲۶؛ ۱۶: ۱۳-۱۵ نکته دیگری را می آموزیم. تسلی دهنده یعنی روح القدس نیز از پدر متمایز است، درست همان طور که از پسر. عیسی از پدر درخواست می کند که روح القدس را بفرستد. پدر، روح القدس را به نام پسر می فرستد. عیسی خود نیز روح القدس را از جانب پدر می فرستد. روح القدس پسر را جلال می دهد، و آنچه را که پدر به پسر داده می گیرد و به شاگردانش نشان می دهد. در فصل هشتم باز همه این آیات را بررسی خواهیم کرد، ولی در اینجا باید دقت کنیم تمام عباراتی که انتخاب شده به صراحت تمام نشان می دهند که پدر، پسر و روح القدس از یکدیگر متمایز هستند و یکی آن دیگری نیست. البته متون دیگری نیز در کتاب مقدس وجود دارد مبنی بر اینکه خدای پدر، خدای پسر، و خدای روح القدس متمایز هستند. در اوایل انجیل متی (۳: ۱۳-۴: ۱) روایت تعمید خداوند ما عیسی مسیح را می خوانیم. به محض اینکه وی از آب بیرون آمد، روح خدا بر او نازل شد و همان وقت صدای پدر از آسمان شنیده شد که عیسی را پسر محبوب خود اعلام نمود که از او خوشنود است. آیا اشاره ای روشن تر از این مبنی بر تمایز اشخاص -پدر در آسمان، پسر بر زمین و روح القدس در حال نزول- می تواند وجود داشته باشد؟

در آخرین آیات انجیل متی می خوانیم که خداوند به رسولانش مأموریت داد تا همه ملت ها را تعلیم دهند و ایمان آورندگان را «به نام پدر و پسر و روح القدس» تعمیم دهند (متی ۲۸: ۱۹). استفاده از کلمه «و» در این جمله دلیل کافی است مبنی بر اینکه پدر، پسر نیست؛ پسر، روح القدس نیست و روح القدس، پدر نیست. و با این وجود یگانگی خدا مخدوش نشده است: ایمان آورندگان می باید به یک «نام» تعمیم یابند نه به «نامها».

مشابه همین موضوع را در دوم قرن تیان ۱۳: ۱۴ می بینیم، آنجا که پولس برای خوانندگان رساله اش برکت می طلبد: «فیض خداوند عیسی مسیح و محبت خدا و مصاحبت روح القدس با جمیع شما باد. آمین.» در اینجا نیز بار دیگر کلمه «و» نشان می دهد که باید این سه شخص را از هم متمایز بدانیم. با این وجود، همان طور که دیدیم، پولس بدون هیچ شک و شبهه ای به یگانگی خدا ایمان داشت. او در دعای برکت خود به هر سه شخص متوسل می شود و سه گانگی خدا را به صراحت تأیید می کند. چرا پولس می تواند در عین ایمان به یگانگی خدا چنین بگوید؟ بار دیگر خاطر نشان می سازیم که هر چند واژه «تثلیث» در کتاب مقدس یافت نمی شود، ولی آموزه تثلیث به وضوح در مقابل دیدگان و اذهان همه دیده می شود.

### کلمه «شخص»

کلمه دیگری که ما به طور مکرر در این کتاب از آن استفاده کرده ایم و در تمام متونی از کتاب مقدس که بررسی کردیم، اثری از آن نیافتیم، کلمه «شخص» است. در ادامه به تعریف این کلمه و بررسی آن می پردازیم.

یافتن آموزه تثلیث در کتاب مقدس کار سختی نیست، ولی بیانش برای مسیحیان غالباً مشکل است. گفتن اینکه خدا واحد است، کار سختی نیست. گفتن این نیز که سه وجود الهی هست باز چندان مشکل نیست. مشکل وقتی پیش می آید که کسی پرسد: «سه چه؟» نمی توانید در جواب بگویید «سه ثلث» زیرا پدر نه بخشی از خدای واحد بلکه تمامیت خدا است و همین نکته در مورد پسر و روح القدس نیز صادق است. نمی توانید بگویید «سه خدا» زیرا این بدان معنی است که سه گانه پرست شده و وحدانیت خدا را انکار کرده اید. بنابراین شما، پدر، پسر و روح القدس را چه می نامید؟ آنها سه... الوهیت هستند؟ نمی توانید با وجود این جای خالی به سراغ تاریخ بروید. باید این جای خالی را پر کنید، خواه با یافتن یک کلمه مناسب یا با ابداع یک کلمه جدید.

در طول قرون متمادی، برای پر کردن این جای خالی کلمات مختلف و متعددی مورد استفاده قرار گرفته و ثابت شده که همه آنها هر یک به طریقی نارسا و ناکافی بوده اند. نویسندگان یونانی عموماً از کلمه hypostasis استفاده می کردند، در حالی که نویسندگان لاتین کلمات persona («نقاب» یا «نقش در نمایش»)، substantia و گاهی اوقات هم مخصوصاً در قرون وسطی واژه subsistentia را بکار می بردند. استفاده از کلمات متفاوت به روشنی این حقیقت را برجسته می سازد که هیچ کدام از آنها برای بیان مقصود کافی نبوده اند. کلمه ای که ما انتخاب کرده ایم «شخص» است که از بقیه معادل ها مناسب تر به نظر می رسد و عمومیت بیشتری دارد.

با این وجود کلمه «شخص» واژه ای است که باید در استفاده از آن بسیار دقت کنیم. مطمئناً نباید آن را به مفهوم تحت اللفظی معادل آن در زبان لاتین به

کار ببریم. سه شخص الوهیت مانند بازیگر نمایش نیستند که در سه نقش یا سه لباس متفاوت بر روی صحنه ظاهر شوند. همچنین نباید کلمه «شخص» را به مفهومی که در محاورات معمولی دارد، بکار ببریم. در تعریف عادی، آن را در مورد انسانی متمایز و مفرد بکار می‌بریم که از هویت جداگانه خود نسبت به دیگران آگاهی دارد. در خدا این گونه نیست که سه فرد در کنار هم و جدا از یکدیگر وجود داشته باشند که حداقل به فرض بتوانند علیه یکدیگر عمل کنند. چنین تفکری ما را به سوی سه‌گانه پرستی (سه خدائی) خواهد کشاند. منظور ما از عبارت «اشخاص» این است که در وجود الهی، سه شخص متمایز هست که هر یک می‌توانند در مورد خود از ضمیر «من» و برای دیگران از ضمیر شخصی «تو» یا «او» استفاده کنند. با این وجود، به هیچ وجه منظور این نیست که وجود الهی تقسیم‌پذیر، یا مجموعه‌ای از سه فرد مجزا است. گفتن این که یک شخص «در» دیگری باشد سراسر رمز و راز است، همان طور که در انجیل یوحنا می‌خوانیم: «تو ای پدر در من هستی و من در تو» (یوحنا ۱۷: ۲۱). خدا «ذات تقسیم‌ناپذیر واحد» است. به این معنی، خدا یگانه است. ولی این ذات الهی از ازل چون پدر، پسر و روح القدس وجود دارد و به این معنی خدا سه است. ما نمی‌توانیم درک کنیم که چگونه این سه شخص می‌توانند در بین خود دارای یک فکر و یک اراده باشند. اما لازم است بر این نکته تأکید شود که ما به آن ایمان داریم، نه به خاطر اینکه می‌توانیم آن را بفهمیم یا بیان کنیم، بلکه به این دلیل که خدا در کلام خود، خود را بر ما چنین مکشوف نموده است. پس خدا

«تثلیث تقسیم‌ناپذیر»

و

«یگانگی اسرارآمیز»

است.

چنان چه به طریقی غیر از این در مورد خدا بیندیشم، دیدگاه ما نسبت به خدا با نگاه کتاب مقدس متفاوت خواهد بود و خدائی بر اساس تصورات خود خلق کرده‌ایم و این بت پرستی است.

ما عمیقاً می‌دانیم و اعتراف می‌کنیم که تثلیث رازی فراتر از ادراک ما است. جلال خدا غیر قابل درک است. هیچ گونه قیاس و تشابهی برای آنچه تاکنون گفته‌ایم، وجود ندارد. هیچ راهی برای به تصویر کشیدن این حقیقت وجود ندارد. شما می‌توانید از سه انسان سخن بگویید که هر سه به طور مساوی انسان هستند و از یکدیگر متمایز می‌باشند. ولی هر اندازه به آنها نگاه کنید، سرانجام همان سه نفر را می‌بینید، نه یک نفر. سه شخص الوهیت، هر یک به طور مساوی خدا هستند و از یکدیگر متمایز می‌باشند. راز موضوع این است که جز یک خدا وجود ندارد و این خدا نه خارج از آن سه است و نه جدا از آنها و جز به عنوان سه شخص تثلیث، وجود دیگری ندارد. هر آنچه می‌توان درباره خدا گفت، در مورد هر یک از سه شخص تثلیث نیز صادق است، زیرا هر یک خدا است و در الوهیت شأن مساوی دارند. در این معنی، یکی از آنها نمی‌تواند مافوق یا مادون دیگری باشد و هر آنچه بتوان در مورد یکی از آنها گفت، در مورد آن دو دیگر نیز صدق می‌کند.

با این وجود، به یک معنی می‌توان گفت که چیزهایی هست که می‌توان در مورد پدر بیان نمود اما در مورد پسر یا روح القدس نمی‌توان گفت. به همین



## مولود جاودانی از پدر

شاید عنوان این فصل کمی پیچیده به نظر آید، بنابراین اجازه دهید روشن تر بگوئیم که در اینجا از چه چیزی می‌خواهیم صحبت کنیم. می‌خواهیم در مورد «ویژگی‌های شخصی» سه شخص الوهیت به بحث و بررسی بپردازیم. تعاریف خاصی هستند که می‌توان در مورد یکی گفت که قابل تسری به آن دو دیگر نیست.

در پایان فصل پیش ضمن نقل قول از کتابی تعلیمی، این سؤال را مطرح نمودیم که «ویژگی‌های فردی سه شخص الهی کدام هستند؟» پاسخ این سؤال واقعاً عمیق و سنگین است: «تنها خاص پدر است که پسر را تولید کند، تنها خاص پسر است که مولود از پدر باشد و تنها خاص روح القدس است که در ازل از پدر و پسر صادر شود!»

این موضوع بیانگر این است که اگر ما این دو مطلب را کنار بگذاریم، می‌توانیم به صورت کامل به مسئله «ویژگی‌های فردی» بپردازیم. باید در این مورد صحبت کنیم که پدر تولید کننده است و پسر مولود. در این فصل به همین موضوع می‌پردازیم. سپس باید به موضوع صادر شدن روح القدس بپردازیم که در فصل آینده این کار را خواهیم کرد.

ترتیب، اموری هستند که می‌توان فقط در مورد پسر گفت و چیزهایی هستند که فقط در مورد روح القدس می‌توان گفت. تمام اینها را می‌توان طبق جملات کتاب «تعالیم دینی وست مینستر» چنین خلاصه نمود: «در الوهیت، سه شخص، پدر، پسر و روح القدس وجود دارد، و این سه، خدای واحد حقیقی و ابدی هستند، دارای یک ذات، برابر در قدرت و جلال، هر چند از نظر ویژگی‌های شخصی متمایز می‌باشند.» با این نقل قول به مسئله «ویژگی شخصی» می‌رسیم که در فصل بعد آن را بررسی خواهیم نمود.



## پسر

در اینجا کلمه کلیدی، کلمه «پسر» است و اگر بتوانیم کاربردهای گوناگون و متفاوت کتاب مقدس از این کلمه را به درستی تشخیص دهیم، کمک بزرگی به ما خواهد بود. باید به هر بهائی که شده از تصورات و اندیشه‌های ناپخته در رابطه با اینکه عیسی «پسر خدا» نامیده شده، پرهیزیم و تصور نکنیم که خدا بچه داشته است.

گاهی اوقات این کلمه معنی ساده و تحت‌اللفظی «پسر» را دارد، ولی کاربرد آزاد دیگر آن، برای رساندن معنی «نسل» است. بنابراین نسل‌های اسرائیل به عنوان «فرزندان اسرائیل» یا آن طور که در عهد عتیق عبری آمده «پسران اسرائیل» یا «بنی اسرائیل» شناخته می‌شوند. ولی در موارد بسیاری این کلمه اصلاً حاوی مفهوم «زاده شدن» نیست. شهروندان صهیون «پسران صهیون» نامیده شده‌اند. شاگردان یا حواریون انبیا «پسران انبیا» خوانده شده‌اند (اول پادشاهان ۲۰: ۳۵). مردمان خشن و بی‌ادب به عنوان «پسران بلیعال» معرفی شده‌اند (تثنیه ۱۳: ۱۳)، هم‌چنین کسانی که سزاوار مرگ هستند، «پسران موت» نامیده می‌شوند (اول سموئیل ۲۰: ۳۱) این نمونه‌ها همگی از عهد عتیق هستند، ولی در عهد جدید نیز با کاربرد مشابه این واژه روبرو می‌شویم.

بنابراین تعجب نمی‌کنیم، اگر اصطلاح «پسران خدا» را در کتاب مقدس ببینیم و بلافاصله نتیجه‌گیری نکنیم که خدا نسل‌هایی از خود به وجود آورده است. حاکمان زمینی، «فرزندان حضرت اعلی» نامیده شده‌اند (مزمور ۸۲: ۶) چون که خدا قدرتش را به آنها داده و آنان تحت اقتدار او عمل می‌کنند. اصطلاح «پسران خدا» برای توصیف فرشتگان نیز به کار رفته است

(ایوب ۱: ۶)، همان طور در مورد مردان و زنانی که مورد لطف و محبت خاص خدا هستند، یعنی مسیحیانی که از امتیاز فرزندخواندگی برخوردار شده و عضو خانواده خدا هستند (متی ۵: ۹، ۴۵؛ غلاطیان ۳: ۲۶). اما وقتی لقب «پسران خدا» در مورد مخلوقات به کار می‌رود، خواه انسان و خواه فرشتگان، همیشه به صورت جمع است و تنها در اشاره به خداوند عیسی مسیح، شخص دوم تثلیث به صورت مفرد به کار می‌رود. تنها استثنای موجود در این رابطه در لوقا ۳: ۳۸ یافت می‌شود، آنجا که این لقب به صورت مفرد برای «آدم» بکار رفته است. دلیل آشکار این استثنا آن است که وجود و زندگی آدم، بدون دخالت پدری انسانی و مستقیماً از خود خدا ناشی شده بود.

## پسر خدا

اما در بررسی عنوان «پسر خدا» که در مورد خداوند ما عیسی مسیح به کار رفته (یوحنا ۱۹: ۷)، باید بدانیم که کلمه «پسر» بدان مفاهیمی که قبلاً به آنها اشاره کردیم، به کار نرفته است. عیسی به این معنی پسر پدر نیست که گویا آغازی داشته است. هم‌چنین لقب «پسر خدا»، صرفاً عنوانی باشکوه و پرافتخار نیست مانند القابی که به حاکمان زمینی می‌دهند، و نه عبارتی که تنها برای یادآوری این موضوع باشد که او نه به شیوه معمول آدمیان بلکه به طریقی ماوراءالطبیعی انسان شد، هر چند البته یادآور این مهم نیز می‌باشد (ر. ک لوقا ۱: ۳۵). و نه روش ماهرانه‌ای است برای بیان نزدیکی و صمیمیت او به خدا نسبت به سایر انسان‌ها. کاربرد این کلمه با آنچه گفتیم کاملاً متفاوت است. شخص اول تثلیث «پدر» نامیده شده تا رابطه ازلی او با پسر را به ما

نشان دهد. شخص دوم تثلیث «پسر» نامیده شده تا نشان دهد که او چه رابطه‌ای با شخص اول تثلیث دارد. «پدر» و «پسر» عناوینی روزمره و متداول هستند، ولی ذهن ناتوان ما را در شناخت نوع رابطه‌ای که این دو شخص ازلی تثلیث با هم دارند، یاری می‌دهند.

این اصطلاحات برای بیان و القای این نکته بکار می‌روند که هستی و هویت «پسر» از «پدر» است، ولی حاوی این مفهوم نیستند که هستی و هویت «پدر» از «پسر» است. همین ایده در عبارت «پسر یگانه پدر» که غالباً در کتب مقدس به کار رفته نیز دیده می‌شود. عیسی «پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴)؛ «پسر یگانه» (یوحنا ۱: ۱۸؛ ۳: ۱۶) و «پسر یگانه خدا» است (یوحنا ۳: ۱۸). پسر از پدر مولود شده، ولی عکس آن درست نیست. در دو جای دیگر عبارت «نخست زاده» به کار رفته، عبارتی که به سادگی تأکید می‌نماید که او پیش از تمامی خلقت بوده است (کولسیان ۱: ۱۵؛ عبرانیان ۱: ۶). به روشنی پیدا است که رابطه بین پدر و پسر منحصر به فرد است. هیچ کدام از این القاب مندرج در کتاب مقدس با این هدف به کار نرفته‌اند که اذهان فانی ما را به موضوعاتی مثل تناسل و تولد سوق دهند. هم چنین گفته شده که پسر، تجلی خدای پدر و فروغ جلال او است (عبرانیان ۱: ۳). وجود پسر و هویت او بدون پدر غیرممکن می‌بود، ولی هرگز گفته نشده که خدای پدر تجلی و تجسم خدای پسر است.

منظور ما اصلاً این نیست که پدر، پسر را خلق کرد. اعتقاد نامه آتاناسیوس به درستی این حقیقت را بیان نموده که می‌گوید: «پسر، نه مصنوع، نه مخلوق، بلکه مولود از پدر است.» خداوند عیسی مسیح، مخلوق نیست.

در فصل چهارم دیدیم که او به همان مفهومی خدا است که پدر. هر دو به طور یکسان، ابدی و به یک مفهوم خدا هستند. هم چنین منظور ما این نیست که خدای پدر تصمیم گرفت کاری انجام دهد یا چیزی که روی نداده بود واقع شد، بلکه از چیزی سخن می‌گوئیم که به صورت ذاتی در الوهیت واقع می‌شود و همواره واقع شده است، چیزی که هم اکنون روی می‌دهد و تا به ابد روی خواهد داد. اگر غیر از این باشد، تغییری در الوهیت صورت گرفته و این غیرممکن است. علاوه بر این با تعلیم روشن کتاب مقدس مبنی بر طلوع قدیم و وجود ازلی مسیح، کاملاً مغایرت می‌داشت (میکا ۵: ۲؛ نیز ر. ک متی ۲: ۶؛ یوحنا ۷: ۴۲).

خدای پدر، خدای پسر را نساخت تا او هم خدا باشد. وی از ازل خدا است. و با این وجود بدون خدای پدر، وجود شخص پسر در الوهیت ممکن نبود. پسر، هر آنچه هست از پدر است. در الوهیت چیزی همانند اندیشیدن و سخن گفتن واقع می‌شود. پسر تجلی پدر است. به همین دلیل است که او به عنوان «کلمه» ای توصیف شده که در ابتدا با خدا بود و خودش خدا بود (یوحنا ۱: ۱-۲). چنین تعریفی از پسر، بدون خدای پدر ممکن نمی‌بود. پدر، بدون خدای پسر امکان تجلی نمی‌یافت. شخص اول و دوم تثلیث چنین رابطه‌ای با یکدیگر دارند.

چنان چه بخواهیم با زبانی فنی تر در این خصوص صحبت کنیم، بار دیگر به نقل قولی از لوئیس برکوف اشاره کرده می‌گوئیم: «در مورد تولد پسر از پدر شاید بتوان این تعریف را ارائه داد که این امر، کار ازلی و اصلی شخص اول تثلیث است که به واسطه آن وی زمینه ذات شخص دوم را در الوهیت به

وجود آورد و این شخص دوم را مالک تمامی ذات الهی نمود که در آن هیچ تقسیم، کمبود یا تغییر نیست» (لوئیس برکوف، الهیات سیستماتیک، ص. ۹۴).

### کتاب مقدس سخن می گوید

متون مقدس پشت سر هم از حقیقت پر از رمز و رازی سخن می گویند که ما هم اکنون در حال بررسی آن هستیم. خداوند عیسی مسیح به حقیقت خدا است، اما دقت کنید که چگونه و به چه زبانی توصیف شده است. او نه تنها کلمه خدا (یوحنا ۱: ۱) و فروغ جلال و خاتم جوهر خدا (عبرانیان ۱: ۳)، بلکه هم شکل و برابر با خدا (فیلیپان ۲: ۶) و صورت خدای نادیدنی است (کولسیان ۱: ۱۵؛ دوم قرنتیان ۴: ۴). بار دیگر این حقیقت را به یاد داشته باشیم که پسر نمی توانست بدون خدای پدر آنچه هست باشد. هستی و ذات او از خدای پدر است.

بسیار مهم است که بر این نکته تأکید کنیم که این رابطه پسر با پدر، ابتدا و آغازی ندارد. از ازل چنین بوده و تا به ابد چنین خواهد بود. نباید تصور کنیم که عیسی تنها به این خاطر «پسر» نامیده شد که به صورت انسان در این دنیا متولد گردید. یوحنا ۱: ۱۴-۱۸ به روشنی نشان داده که جسم گرفتن عیسی بود که انسان را قادر ساخت تا پسر یگانه پدر را ببیند، اما قبل از این نیز او پسر یگانه پدر بوده است. وقتی خدا جهان را آفرید او پسر محبوب خدا بود (کولسیان ۱: ۱۴-۲۰). این گونه نیست که چنین موقعیت و رابطه ای بعداً به وجود آمده باشد. به همین ترتیب هم رومیان ۱: ۳ و هم غلاطیان ۴: ۴، قبل

از اشاره به تولد عیسی مسیح، از او به عنوان پسر خدا سخن می گویند. او قبل از آنکه به شباهت جسم گناه آلود درآید (رومیان ۸: ۳)، قبل از آنکه خدا او را به این جهان بفرستد پسر خدا بود (یوحنا ۳: ۱۶؛ اول یوحنا ۴: ۹).

رساله به عبرانیان ۱: ۵-۸ مخصوصاً متن بسیار مهمی است. این متن می گوید که خداوند عیسی مسیح چون پسر خدا الوهیت دارد و بر تخت جاودانی، سلطنت می کند. او است که به عنوان «نخست زاده» به این جهان آمد. پسر بودن او ازلی و ابدی است و این رابطه او با خدای پدر آغازی نداشته است، رابطه ای که منحصر به فرد و ماورای ادراک انسان است: «کسی پسر را نمی شناسد بجز پدر، و نه پدر را هیچ کس می شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواند بدو مگشوف سازد» (متی ۱۱: ۲۷).

در انجیل یوحنا ۵: ۱۶-۴۷، عیسی مسیح به تفصیل در مورد رابطه منحصر به فرد خود با خدای پدر، سخن گفته است. بجا است چند دقیقه به این آیات نگاه کنیم. متن یونانی آیه ۱۸ نشان می دهد که عیسی، خدا را «پدر خود» نامیده است، به عبارت دیگر، خدا به مفهومی پدر عیسی است که برای هیچ کس دیگری مصداق ندارد. این سخن چنان بر مخاطبان یهودی عیسی گران آمد که خشمگین شده گفتند خود را با خدا برابر می داند (آیات ۱۷-۱۸). نکته تعجب آور این است که آگاهی عیسی از مولود شدن ابدی خود از پدر، آگاهی او از برابر بودن با خدا را نمی کاهشد. با این وجود در ادامه به روشنی بیان می کند که او هر چند همان اعمال پدر را انجام می دهد اما جدا از پدر نمی تواند کاری انجام دهد (آیات ۱۹-۲۴). اقتدار داوری تنها به این دلیل در دست او است که پدر داوری را به او سپرده است (آیه ۲۲)، اما این بدان

مفهوم نیست که نسبت به پدر در درجه پائین تری قرار دارد. هرگز چنین نیست! به راستی او شایسته همان حرمتی است که پدر دارد (آیه ۲۳). اگر پسر این گونه حرمت نشود، نمی توان خدا را آن چنان که شایسته است احترام نمود. بنابراین عیسی از این موضوع آگاهی کامل داشت که او پسر خدا است و نیز اینکه پدرش او را فرستاده است. با این وصف، به طریقی که ذهن ما قادر به درک آن نیست، عیسی از برابری و یکی بودن خود با پدر آگاه بود!

در ادامه همین متن، عیسی ادعا می کند که در خود حیات دارد، همان طور که پدر در خود حیات دارد. بر خلاف ما، عیسی مسیح از کس دیگری حیات نیافته بود. او در خودش زنده است و حتی ادامه داده می گوید که او در خودش حیات دارد تنها به این دلیل که این را پدرش به او داده است (آیه ۲۶). زنده کردن مردگان که تنها در حیطة اقتدار خاص الهی است، به پسر خدا نیز تعلق دارد (آیه ۲۵)، و با این وجود، به خودی خود نمی تواند کاری انجام دهد. تمام قدرتی که عیسی دارد و به کار می برد از جانب پدری است که او را به این جهان فرستاده و می خواهد اراده او را به عمل آورد (آیات ۳۰ و ۳۶). او آمده تا قدرت الهی را اعمال نماید (آیه ۴۰) و نبوتهای کتب مقدس را تحقق بخشد (آیات ۳۹ و ۴۶) و در عین حال نه به نام خود بلکه به نام پدرش آمده است (آیه ۴۳). تمامی این متن بیانگر آن است که عیسی در ذات و در اعمال خود به معنی واقعی کلمه الوهیت دارد. هم چنین به روشنی نشان داده شده که پسر جدا از پدر، هیچ نمی بود و هیچ کاری نمی توانست انجام دهد.

متن بسیار مشابه دیگری در کتاب مقدس، یوحنا ۱۰: ۲۲-۴۲ است. در اینجا بار دیگر عیسی به این مهم اشاره می کند که او در نام پدرش آمده و

پکسانی که برای نجات ایشان آمده تنها به این دلیل به او تعلق دارند که پدر آنها را به او داده است (آیات ۲۵ و ۲۹). عیسی فقط به این دلیل بر زمین آمد که پدر او را فرستاد (آیه ۳۶). سخن عیسی حاکی از تابعیت و اطاعت وی از پدر است و نشان می دهد که پسر، پدر را خدمت می کند. با این وجود، در همین متن ادعای الوهیت از جانب عیسی چنان صریح است که یهودیان بار دیگر قصد کشتن او را می کنند (آیه ۳۱). آنها عیسی را متهم می کنند که ادعای خدائی کرده (آیه ۳۳) و در واقع سخن او را اشتباه نفهمیده بودند. این دقیقاً همان چیزی است که منظور عیسی بود و بر زبان آورد! او می گفت که می تواند کار خاص و منحصر خدا را انجام می دهد، یعنی حیات جاودان ببخشد (آیه ۲۸). عیسی ادعا می کرد که او نیز مانند پدر چنان قدرتی دارد که هیچ کس نمی تواند آنانی را که نجات داده از دست او بر باید (آیات ۲۸-۲۹). او ادعا نمود که پسر خدا است و کسی که هرگز کمتر از پدر نیست (آیات ۳۶ و ۳۰). منظور وی از یکی بودن با پدر، هیچ ارتباط و تشابهی با پدر و فرزندى به مفهوم انسانی ندارد. چنین شخصی مالک تمامی مایملک و ثروت پدر خود است و پسر خدا نیز به همین گونه می باشد. فرزندان زمینی اشخاصی متمایز از پدران خود هستند و به همین ترتیب پسر خدا نیز شخصی متمایز از پدر است، به همان مفهومی که ما در این کتاب از کلمه «شخص» استفاده کرده ایم. اما پسران زمینی هرگز نمی توانند بگویند «پدر در من است و من در پدر» (آیه ۳۸). پسر متمایز از پدر، تابع پدر و توسط پدر به جهان فرستاده شده است، با این وجود، پسر با پدر یکی و همانند پدر خدا است. نه تنها این، بلکه هر یک در دیگری است. این است راز مولود بودن پسر از پدر. این

است رازی که در قانون ایمان نیقیه چنین توصیف شده است: «پسر یگانه خدا، مولود جاودانی از پدر، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی، که مولود است و مخلوق نی و او را با پدر یک ذات است.»

### بررسی مسائل

البته بدیهی است که این تعلیم موجب سؤالات و ابهامات فراوانی در ذهن ما می شود، و ما باید صادق باشیم و بگوئیم که نمی توانیم بیشتر آنها را پاسخ دهیم. با این حال به بررسی خود ادامه می دهیم تا ببینیم کتب مقدس در این باره چه می گویند، ولی نباید هیچ توقعی داشته باشیم که چگونگی این امور را درک نمائیم. چگونه پسر همه وجود و هستی خود را از پدر دارد، ولی در عین حال الوهیت درونی و ذاتی دارد؟ چگونه پسر همه چیز خود را از پدر دارد و با این وجود از پدر کمتر نیست؟ منطق انسانی هیچگاه نمی تواند این مسئله را حل کند. چنین مشکلات و ابهاماتی، بی ایمانان را به استهزای ایمان ما وامی دارد. آنان، چنین حقایقی را خلاف عقل و منطق و از این رو مسخره آمیز می پندارند. این امور در نظر آنان غیر قابل قبول است و آنها را رد می کنند. برعکس، ایمان داران این حقایق را ماورای منطق و استدلال و اصولاً موضوعی متفاوت و فراتر از ادراک و استدلال بشری می دانند.

ولی ابهاماتی هستند که می توانیم تا حدودی آنها را رفع نمائیم، چرا که برخاسته از برخی آیات کتاب مقدس می باشند. برای نمونه عبرانیان ۱: ۵ تعلیم می دهد که این آیه از مزمو ۲: ۷، به خداوند ما عیسی مسیح اشاره می کند: «فرمان را اعلام می کنم: خداوند به من گفته است: تو پسر من هستی، امروز تو را تولید

کردم.» ظاهراً منظور آیه این است که خداوند عیسی مسیح می تواند زمانی را که پسر خدا شد، به یاد آورد. اگر این گونه باشد دیگر نمی توانیم به تولد جاودانی او ایمان داشته باشیم. ولی اگر اشاره عیسی به حقیقتی جاودانی و همیشگی است، جز این چگونه می توانسته آن را بیان کند؟ این دیدگاه دقیقاً همان چیزی است که بقیه کتب مقدس تعلیم می دهند و باید این آیه را در پرتو دیگر آیات کتاب مقدس با حکمت تفسیر نمائیم و از تفسیر منفک و منزوی آیات اجتناب کنیم.

به همین ترتیب در رومیان ۱: ۴ و اعمال ۱۳: ۳۲-۳۳، ظاهراً چنین به نظر می رسد که عیسی مسیح با قیام خود از مردگان، به مقام پسر خدا نائل شد. چنین تعلیم و تفسیری به شدت متناقض چیزی است که منظور نظر پولس در رومیان ۱: ۴ است، چون در ادامه در رومیان ۸: ۳ تعلیم می دهد که عیسی قبل از اینکه در جسم ظاهر شود پسر خدا بوده است. هم چنین قبل از هر گونه برداشت اشتباهی از این آیه لازم است به رومیان ۱: ۳ نیز توجه شود. در اینجا پولس قبل از اشاره به تولد عیسی، از او به عنوان پسر خدا سخن می گوید. در آیه ۴ تنها به این موضوع اشاره دارد که رستاخیز مسیح هویت جاودانی او را آشکار نمود.

در اعمال ۱۳: ۳۲ جایی که برای اولین بار پولس از عبارت «برانگیختن» استفاده می کند، اشاره او به تولد مسیح است. وقتی این عبارت در رابطه با رستاخیز به کار می رود، همیشه در ادامه آن، عبارت «از مردگان» می آید و شما می توانید این موضوع را به روشنی در آیه ۳۴ مشاهده کنید. پولس در اینجا تعلیم می دهد که شخصی که متولد شد، همان است که گفته شده مولود خداست. پولس به هنگام موعظه انجیل، هرگز از این ابا نداشت که آموزه بزرگ تولد جاودانی پسر از پدر را تعلیم دهد.

روح القدس می شود و شخص سوم را مالک تمامی ذات الهی می گرداند که در آن هیچ تقسیم، کمبود یا تغییری وجود ندارد» (لوئیس برکوف، الهیات سیستماتیک، ص ۹۷).

این موضوع بسیار بزرگتر از آن است که بتوان درک نمود! ولی باید روشن نمود که ما درباره امری صحبت می کنیم که شباهت زیادی با حقیقت مذکور در فصل گذشته دارد: هر چند این دو شبیه هم هستند ولی دقیقاً یکی نیستند، زیرا تفاوت‌های مهمی بین این دو وجود دارد. تولید نمودن تنها و تنها کار پدر است، در حالی که صادر کردن از پدر و پسر ناشی می شود. پسر چونکه مولود ازلی از پدر است می تواند در کار دمیدن مشارکت داشته باشد، ولی روح القدس در پیامد صادر شدن ازلی خود از چنین اختیاری برخوردار نیست. مولود شدن پسر از دیدگاه منطقی قبل از صادر شدن روح القدس واقع شده است (البته این موضوع هیچ ارتباطی با ترتیب زمانی ندارد، زیرا هر آنچه در الوهیت واقع می شود خارج از زمان است). با این وجود، همان گونه که پسر مولود جاودانی از پدر است و در عین حال مادون پدر و کمتر از او نیست؛ روح القدس نیز که از ازل از پدر و پسر صادر می شود از آن دو کمتر نمی باشد. وجود و هویت او ناشی از آن پدر و پسر است، اما در الوهیت هیچ چیزی کمتر از آنها ندارد.

این است خلاصه آموزه‌ای که آن را به نام «صادر شدن ازلی روح القدس» می شناسیم. اما کلیسا در قرون اولیه چگونه به این نتیجه گیری رسید؟ آیا این آموزه صرفاً اختراع معدودی الهی دان باستانی است؟ یقیناً چنین نیست. این آموزه، حقیقتی است که در کتب مقدس مکشوف شده است.



## صادر شدن ازلی روح القدس

در فصول قبل دیدیم که وجود و شخصیت الهی پسر خدا ناشی از پدر است. به همین ترتیب، وجود و شخصیت الهی روح القدس نیز از پدر و پسر است. تصویر کلی این موضوع به طرز شایسته‌ای در اعتقادنامه وست منیستر خلاصه شده است: «در یگانگی الوهیت، سه شخص، دارای یک ذات، قدرت و جاودانگی وجود دارند: خدای پدر، خدای پسر و خدای روح القدس. پدر از هیچ کدام نیست، نه مولود و نه صادر شده است. پسر مولود جاودانی از پدر است. روح القدس از ازل از پدر و پسر صادر شده است.» بنابراین می بینیم در حالی که از خداوند ما عیسی مسیح به عنوان مولود از خدا صحبت می شود، و در مورد «تولد جاودانی پسر» سخن می گوئیم، وقتی از منشاء وجودی روح القدس صحبت می کنیم، می گوئیم او «صادر می شود» (یوحنا ۱۵: ۲۶) و اصطلاحی که برای منشاء وجودی او به کار می رود «صادر شدن ازلی روح القدس» است. این صادر شدن روح القدس که گاهی «دمیدن» گفته می شود، خاص روح القدس و منحصر به او است و موردی است که تنها درباره روح القدس می توان گفت، نه در مورد پدر و پسر.

پس آنچه در نظر داریم بگوئیم این است که «این عمل جاودانی و الزامی شخص اول و دوم تثلیث که در وجود الهی صورت گرفته، زمینه ذات شخصی

## روح القدس

در فصل پنجم دیدیم که روح القدس یک «شخص» است که خودش الوهیت دارد و خدا است و در عین حال نه پدر است و نه پسر. در اینجا تکرار آنچه قبلاً گفته شد خسته کننده خواهد بود. با این وجود به یاد داشتن تعلیمی که در آن فصل ارائه شد برای درک مطالبی که در پی می آید ضروری است. با در نظر گرفتن این موضوع که خدا روح است (یوحنا ۴: ۲۴) و نیز اینکه هر آنچه در مورد خدا می توان گفت در مورد هر سه شخص الوهیت هم صادق است، پس چرا تنها شخص سوم تثلیث «روح» نامیده می شود؟ بایستی دلیلی وجود داشته باشد که نام «روح» به او اطلاق شده و نه به پدر یا پسر. پدر، خدا است و خدا «روح» است. پسر خداست و خدا روح است. اما این شخص سوم الوهیت است که تنها نام «روح قدوس» را بر خود دارد.

معادل کلمه «روح» در زبان لاتین (spiritus) به معنی «نفس»، «باد»، «هوا»، «زندگی» یا «جان» می باشد و این کلمه به نوبه خود از فعل spiro به معنی «نفس کشیدن» مشتق شده است. کلماتی که در زبان های عبری عهد عتیق و یونانی عهد جدید آمده و در زبان ما «روح» ترجمه شده اند، دارای همان سلسله معانی هستند که spirit و spiro در زبان لاتین دارند. شخص سوم تثلیث به این دلیل «روح» نامیده می شود که به وسیله پدر و پسر دمیده شده است. عنوان منحصر به فرد او حاکی از نوع رابطه او با دو شخص دیگر تثلیث است و ویژگی شخصی او را بیان می کند. عناوین «پدر» و «پسر» بیانگر رابطه متقابلی است که بین شخص اول و دوم وجود دارد. به همین ترتیب عبارات «روح»، «روح خدا»، «روح پسر» و «روح که از پدر صادر می شود»

برای شخص سوم به کار می رود تا نشان دهد که چه روابطی بین شخص ازلی او و شخص اول و دوم وجود دارد. البته او به این خاطر «روح القدس» نامیده می شود که وی خالق تمام تقدس، پاکی و زیبایی موجود در کائنات است، موضوعی که از بحث این کتاب خارج است.

## روح پدر و پسر

در انجیل یوحنا ۱۵: ۲۶ خداوند ما عیسی مسیح می گوید که روح القدس از پدر می آید، حقیقتی که وی قبلاً در یوحنا ۱۴: ۱۶-۱۷، به آن اشاره کرده بود. در ادامه وی را به عنوان «روح راستی که از پدر صادر می شود» توصیف می نماید. این متن تنها یکی از اشارات بسیاری است که نشان دهنده رابطه روح القدس با پدر می باشد. سراینده مزامیر در مزمور ۱۰۴: ۳۰ خطاب به یهوه می گوید: «چون روح خود را می فرستی.» به خاطر همین ارتباط منحصر به فرد با پدر است که او «روح خدا» (اول قرنیتیان ۲: ۱۱)، «روح خدای زنده» (دوم قرنیتیان ۳: ۳)، «روح خداوند» (دوم قرنیتیان ۳: ۱۷) و «روح جلال و روح خدا» (اول پطرس ۴: ۱۴) نامیده شده است.

چنانچه بار دیگر به یوحنا ۱۵: ۲۶ مراجعه کنیم خواهیم دید که عیسی وعده «تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما می فرستم» داده است. آنچه کتاب مقدس راجع به ارتباط روح و پدر می گوید، در مورد روح و پسر نیز گفته است. بنابراین در ترجمه اعمال ۱۶: ۶-۷ این معنی به درستی رسانده شده است: «روح القدس... روح عیسی.» در متون دیگری از کتاب مقدس هم روح القدس «روح عیسی» (فیلیپیان ۱: ۱۹) و «روح مسیح» (اول پطرس ۱: ۱۱) نامیده شده است.

در چند جای دیگر، با اشاره به همین آیه نشان داده شده که روح القدس از پدر و پسر صادر می‌گردد و اعمال او به هر دو نسبت داده می‌شود. پولس در رومیان ۸: ۹، وقتی از «روح» سخن می‌گوید، چنان از اصطلاح «روح خدا» به عبارت «روح مسیح» تغییر لحن می‌دهد که به روشنی پیدا است که وی این دورا معادل هم می‌داند. وی در غلاطیان ۴: ۶ با تأکید می‌گوید که «خدا روح را فرستاد...» ولی روحی که وی از آن صحبت می‌کند «روح پسر خدا» است.

در هیچ جای کتاب مقدس این مورد به روشنی و فصاحت آخرین سخنان خداوند ما عیسی مسیح با شاگردان، قبل از مصلوب شدنش، بیان نشده است. درست است که روح القدس از پدر می‌آید، ولی تنها علت آن، تقاضای پسر از پدر است (یوحنا ۱۴: ۱۶). پدر، روح القدس را به نام پسر می‌فرستد (یوحنا ۱۴: ۲۶). این نیز واقعیت دارد که پسر خود نیز روح را می‌فرستد (یوحنا ۱۶: ۷)، اگر چه تأکید شده که او روح را از جانب پدر می‌فرستد، و نیز اینکه روح از پدر صادر می‌شود (یوحنا ۱۵: ۲۶). چنان چه از تنها مورد استثنا در همین آیه صرف نظر کنیم، بقیه آیات کتاب مقدس، در خصوص رابطه روح القدس با پدر و با پسر یک چیز را می‌گویند. روح القدس، خود را نمی‌فرستد. او «روح است» یعنی کسی است که دمیده یا صادر می‌شود. و از پدر و پسر است که او دمیده یا صادر می‌شود. بنابراین هر جا روح القدس کار می‌کند، پدر و پسر آشکار می‌شوند و قدرت خود را اعمال می‌نمایند (یوحنا ۱۶: ۱۴-۱۵؛ ۱۵: ۲۶؛ ۱۴: ۹).

### يك بحث قدیمی

یکی از مشهورترین شوراها در تاریخ کلیسای اولیه، شورای نیقیه بود که در سال ۳۲۵ میلادی تشکیل شد. این شورا با دقیق‌ترین و موجزترین شکل

ممکن به توصیف الوهیت مسیح پرداخت، اما در خصوص آنچه می‌بایست درباره روح القدس بگوید دچار ابهام گردید و تنها کاری که در این رابطه انجام داد این بود که ایمان خود «به روح القدس» را اعلام نماید. کوتاه زمانی پس از آن شورا، ارتداد مقدونیوس (Macedonius) سر بر افراشت که با عدم پذیرش روح القدس به عنوان خدای متعال، منکر الوهیت وی گردید. برای مبارزه با این ارتداد، شورای قسطنطنیه در سال ۳۸۱ تشکیل و قانون ایمان شورای نیقیه را بدین ترتیب گسترش داد: «من ایمان دارم به روح القدس، خداوند و بخشنده حیات که از پدر صادر می‌شود...»

به هر حال، این متمم، همگان را راضی نکرد. کلیساهای لاتین زبان (معروف به کلیساهای غربی) راجع به حفظ تعالیم روشن کتاب مقدس مبنی بر اینکه روح القدس به یک اندازه از پدر و پسر است نگران بودند. این کلیساهای بیشتر به خاطر نفوذ و تأثیری که سنت آگوستین اهل هیپو بر آنها داشت، تأکید می‌ورزیدند که رابطه روح القدس با پدر دقیقاً همان رابطه‌ای است که با پسر دارد. بنابراین در سال ۵۶۹ در شورای تولدو، کلمه لاتین Filioque را به نسخه لاتین اعتقاد نامه قسطنطنیه اضافه کردند و جمله‌ای که در فوق خواندیم، بدین شکل درآمد: «من ایمان دارم به روح القدس، خداوند و بخشنده حیات که از پدر و پسر صادر می‌شود...»

کلیساهای یونانی زبان (مشهور به کلیساهای شرقی) به شدت به مخالفت با این افزوده برخاستند. آنها در ابتدا تمایل داشتند با این فرمول موافقت کنند... که از پدر و از طریق پسر صادر می‌شود» ولی این عبارت سرانجام توسط هر دو گروه رد شد. قانون ایمان نیقیه امروز در واقع همان اعتقاد نامه شورای



قسطنطنیه است که توسط شورای تولدو اصلاح شد. این اعتقاد نامه در پایان همین کتاب ضمیمه شده است. قانون ایمان نیکه مورد پذیرش کلیسای کاتولیک رم و تمام فرقه‌های پروتستان قرار گرفته ولی تا به امروز کلیسای ارتودکس یونانی و دیگر کلیساهای وابسته به سنت شرق، افزوده Filioque را قبول نکرده‌اند و این مجادله همچنان ادامه دارد.

چرا کلیساهای شرق این موضوع را که به روشنی و صراحت در کتاب مقدس تعلیم داده شده، رد می‌کنند؟ دلیلی که آنها ذکر می‌کنند این است که چنین تعلیمی، پسر را به عنوان دومین «منبع الوهیت» علاوه بر پدر به رسمیت می‌شناسد و چنین چیزی با این حقیقت که پسر تابع پدر است مغایرت دارد (در فصل بعد به این موضوع خواهیم پرداخت). اندیشه دو شخص که هر یک «منبع الوهیت» باشند، در نظر آنها نظم درونی تثلیث الهی را تهدید می‌کند. ولی ما بارها و بارها ثابت نمودیم که حقایقی در کلام خدا وجود دارد که منطق انسانی هرگز نمی‌تواند با فکر و ذهن خود به آنها برسد و درک نماید. این موضوع به طور خاص در مورد تمام حقایق مربوط به آموزه تثلیث صدق می‌کند. محدودیت‌های افکار و اذهان ما دلیل کافی بر انکار آنچه خدا آشکار کرده، نمی‌باشد. حتی یک لحظه هم نباید تصور نمود که بیان خداوند ما در بابهای ۱۴ تا ۱۶ انجیل یوحنا، نظم درونی تثلیث را مخدوش می‌سازد. پدر روح را می‌فرستد، پسر روح را می‌فرستد. پدر روح را در پاسخ به درخواست پسر و به نام پسر می‌فرستد. پسر روح را از جانب پدر می‌فرستد. چنین زبانی بیانگر نظم منحصر به فرد و عاری از مقایسه و رویارویی است. روح القدس رابطه متحد کننده در الوهیت است که به یکسان از پدر و پسر صادر می‌شود و به یک اندازه روح خدا و روح مسیح است.



## تثلیث متبارک!

با استناد به شواهد و مستندات کتاب مقدس، در اینجا به آموزه تثلیث می‌رسیم: خدا واحد است و جز او خدائی نیست؛ سه شخص هستند که الوهیت دارند یعنی پدر، پسر و روح القدس؛ این سه از یکدیگر متمایز هستند و به واسطه ویژگی‌های شخصی‌شان از یکدیگر تمییز داده می‌شوند. مولود کردن عملی است خاص پدر و تنها در مورد پسر می‌توان از مولود شدن سخن گفت. صادر شدن تنها در مورد روح القدس صدق می‌کند. به این ترتیب در فصول قبل ما تقریباً با تمام نکات اصلی آموزه تثلیث آشنا شدیم. فقط چند نکته برایمان باقی مانده تا روشن سازیم و حال به این نکات می‌پردازیم.

### تثلیث وجودی

در کتاب‌هایی که از کتاب حاضر مفصل‌تر و پیچیده‌تر هستند از مبحثی تحت عنوان «تثلیث وجودی» (یا گاهی «تثلیث ذاتی») سخن می‌گویند. این عبارت به طور خلاصه به این معنی است که نظم و ترتیب معین خاصی در درون الوهیت وجود دارد. پدر اول است، پسر دوم و روح القدس سوم. این بدان معنی نیست که یکی پیش از دیگری وجود داشته، زیرا هر سه از ازل خدا هستند، و نه به این معنی است که یکی مافوق آن دو دیگر است، دومی مادون اولی و سومی مادون همه، چرا که هر سه شخص در جای خود، خدا هستند

و هر سه با هم مساویند. این توصیف ساده و مختصری است از روابط ابدی و ازلی که در بین سه شخص الوهیت وجود دارد.

پدر از هیچیک از دو شخص دیگر مولود یا صادر نشده است. او پدر پسر است و پسر از ازل مولود از پدر است. روح القدس از پدر صادر شده و روح او است. او روح را می فرستد و از طریق پسر و روح القدس عمل می کند و عکس این موضوع هرگز صادق نیست.

پسر از ازل مولود یگانه از پدر است و توسط پدر فرستاده شده و او را مکشوف می سازد. او نیز روح القدس را می فرستد و از طریق روح القدس کار می کند که همانا روح اوست و عکس آن هرگز صادق نیست.

روح القدس از ازل از پدر و پسر صادر شده و به جای آن دو عمل می کند و آن دو را مکشوف می سازد.

هر سه به یکسان خدا هستند، و از این رو در جلال، قدرت و افتخار برابر می باشند. الوهیت، حکمت و قدوسیت یکی بیش از دیگری نیست.

یکی تابع دیگری نیست، به این معنی که دارای مراتب متفاوت نیستند. با این وجود تا آنجا که رابطه شخصی آنان مورد نظر است، این نظم و ترتیب قطعی حاکم است و تنها و تنها به این معنی می توان از نوعی تابعیت خاص سخن گفت. می توان از تقدم سخن گفت اما نه به مفهوم برتری. در الوهیت ترتیبی وجود دارد اما نه به معنی رتبه های مختلف. وقتی اصطلاح «تثلیث وجودی» را بکار می بریم، تنها در پی این هستیم که این واقعیت را در ذهن خود جای دهیم و آن را به یاد آوریم. این است رابطه ای که بین سه شخص تثلیث برقرار می باشد.

### تثلیث کارکردی

این روابطی که در درون الوهیت وجود دارد در شیوه عمل خدا انعکاس می یابد. منظور ما از «تثلیث کارکردی» همین مفهوم است. هر کاری که خدا انجام می دهد از پدر سرچشمه می گیرد، پدر اول است. آن کار از طریق پسر انجام می شود، پسر دوم است. کار خدا تحت تأثیر روح القدس صورت می گیرد، روح القدس سوم است. تمامی اعمال خدا اعمال مشترک هر سه شخص هستند. درست است که آیات خاصی از کتاب مقدس، آفرینش را نخست کار پدر، نجات را کار پسر و تقدیس را کار روح القدس بیان می کنند، ولی چنان چه به تمام تعالیم کتاب مقدس توجه کنیم، درمی یابیم که در هر حالتی، پدر علت العلل است، پسر واسطه و روح القدس مجری و تکمیل کننده. البته باید مجدداً یادآوری و تأکید نمائیم که سه شخص تثلیث برابر هستند و بزرگتر و کوچکتری وجود ندارد و با این وجود هرگاه خدا کاری می کند این ترتیب هماهنگ سه شخص تثلیث مشاهده می شود. خدا این گونه عمل می کند.

این موضوع را می توان به روشنی در کار خدا برای آفرینش مشاهده نمود: «در ابتدا خدا آسمان ها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱: ۱)، ولی در عین حال می خوانیم که «به وسیله او (پسر) عالمها را آفرید» (عبرانیان ۱: ۲) و این نیز کاملاً روشن است که روح القدس بر کار آفرینش اثر نهاد (پیدایش ۱: ۲)، چرا که او غالباً به عنوان عامل آفرینش نامیده می شود (مزمور ۱۰۴: ۳۰). خدای پدر کار آفرینش را از طریق پسر و توسط روح القدس انجام داد.

همین روند را می توان در کار خدا برای نجات بشر نیز دید. خدای پدر بود که از ازل قومی برگزیده به پسرش داد و او را به این جهان فرستاد تا آنها را نجات

دهد (یوحنا ۶: ۳۷-۴۰). خدای پسر بود که برای گناهان ایشان مرد و برای عادل شدن آنان رستاخیز نمود (رومیان ۴: ۲۴-۲۵). خدای روح القدس است که آنها را از منافع و برکات آنچه مسیح برایشان به دست آورده، برخوردار می‌سازد (اول فرتیان ۲: ۱-۵؛ اول تسالونیکیان ۱: ۵-۱۰). کار روح القدس ادامه کار پسر است، همان طور که کار پسر ادامه کار پدر می‌باشد. در درون الوهیت نه تنها نظم و ترتیب قطعی و مشخصی وجود دارد، بلکه این امر در اعمال خدا انعکاس بیرونی می‌یابد. وقتی از اصطلاح «تثلیث کارکردی» استفاده می‌کنیم، هدف ما تنها این است که این حقیقت را برای ذهن و فکر خود قابل درک نمائیم.

#### بی نظیر

هر اندازه مطالعه کنیم باز هم نمی‌توانیم به تشریح راز درک ناشدنی تثلیث نزدیک شویم، ولی تا اینجا حداقل توانسته‌ایم تعلیم کتاب مقدس در مورد این آموزه را بررسی کنیم. مشکل واقعی در درک این موضوع نهفته است که چگونه هر شخص در عین حال که خدا است، به رابطه خود با دو شخص دیگر بستگی دارد. این مشکل همچنان به قوت خود باقی می‌ماند و هرگز مرتفع نخواهد شد، چرا که فراسوی قدرت فکر و درک انسان است.

به هر حال، از قرن اول میلادی تا به امروز، عده زیادی کوشیده‌اند که به کشف این حقیقت نائل شوند و از قیاس‌ها و تصاویر مختلفی برای فهم حقیقت تثلیث استفاده کرده‌اند (به عنوان مثال حالت‌های سه گانه جامد، مایع و بخار آب؛ فکر، حس و اراده در انسان؛ خورشید و پرتوها و گرمای آن...).

کدام از این قیاس‌ها به طریقی کمابیش نارسا هستند و از آنچه کتاب مقدس می‌گوید یا کمتر هستند یا بیشتر یا اصلاً با آن تفاوت دارند. به هر حال باید با این حقیقت روبرو شویم و بپذیریم که آموزه تثلیث هیچ همانندی ندارد. به طور کلی هیچ راهی وجود ندارد که بتوانیم آن را به تصویر بکشیم. هیچ چیزی مانند آن یافت نمی‌شود که بخواهیم به مقایسه پردازیم. تثلیث اولین و بزرگترین رازها است. چگونه تصویری محدود می‌تواند خدای لایتناهی را به تصویر بکشد؟ موضوع بحث ما وجود خدا است و خدا در تعریف و توصیف انسان فانی نمی‌گنجد.

#### بهترین توضیح

بدون مطالعه کلام خدا، درک حقایق مربوط به خدا غیرممکن است. در نتیجه نمی‌توانیم مردم را کمک کنیم تا این راز را بپذیرند، مگر اینکه مشتاقانه توضیح آن را از دیگران بشنوند یا خود کتاب مقدس را بخوانند. اگر شما فرصتی به دست می‌آورید تا با یک دوست مشتاق صحبت کنید چه چیزی بهتر از این که کتاب مقدس را در دست داشته باشید و روش و ترتیب این کتاب را دنبال کنید؟

اگر موقعیت به گونه‌ای است که فرصت کافی برای توضیح وجود ندارد، بهترین راه این است که دوست خود را به یک آیه از کتاب مقدس ارجاع دهید، آیه‌ای که در فصل ۶ آن را بررسی کردیم. حداقل فایده این کار این است که آنها را کمک خواهد کرد تا روی موضوع فکر کنند. آیه مورد نظر متی ۲۸: ۱۹ است، آنجا که عیسی فرمان می‌دهد که بروید و تمام ملت‌ها را شاگرد سازید و



## اشتباهاتی که باید از آنها اجتناب ورزید

گفتیم که در طول تاریخ کلیسا افراد زیادی کوشیده‌اند تا آموزهٔ تثلیث را به شیوه‌ای ساده و قابل فهم تشریح نمایند. گاهی تلاش شده که آن را به طریقی توضیح دهند که پذیرفتنش ساده باشد. ولی هر بار توضیحات و استدلال‌هایشان از منظور واقعی کتاب مقدس دور افتاده و نهایتاً به آموزه‌ای رسیده‌اند که تعلیم کتاب مقدس نبوده است.

ما نیز که امروز در پی توصیف و تشریح آموزهٔ تثلیث برای دنیای معاصر هستیم در معرض همان خطرات و اشتباهات می‌باشیم. بنابراین در اینجا ضروری است به پاره‌ای از اشتباهات عمده‌ای که مردم دچار آنها شدند، اشاره کنیم. چنین اقدامی به جهت این است که خودمان چنان قدم برداریم که از افتادن به دام همان باورهای اشتباه جلوگیری کنیم. آموزه‌های غلط در رابطه با تثلیث عمدتاً به سه دسته تقسیم می‌شوند. در فصل ۶ به طور گذرا به این خطاها اشاره کردیم ولی حال با تفصیل بیشتری به آنها می‌پردازیم. هر یک از این سه گروه، یکی از بخش‌های اصلی آموزهٔ تثلیث را مورد حمله قرار داده و نهایتاً منجر به سازشکاری، انحراف یا انکار حقیقت شده است.

### سه خدائی (Tritheism)

این بدعت مخالف این باور بود که خدا واحد است و جز او خدائی نیست. یهودیان به صورتی تزلزل‌ناپذیر به یگانگی خدا باور داشتند و این باور محکم

«ایشان را به اسم پدر و پسر و روح القدس تعمیم دهید.» توجه کنید که عیسی در اینجا نمی‌گوید به «اسم‌ها» بلکه «به اسم» و این مشخص می‌کند که وی به یک وجود واحد اشاره می‌کند. خدا واحد است و جز او خدائی نیست. به علاوه طرز بیان وی به گونه‌ای نیست که گویا این سه اسم تنها اسامی متفاوت یک وجود هستند و هر سه بر یک چیز دلالت دارند. عیسی مواظب است تا به ما تفهیم نماید که هر یک از این سه شخص، هویت خاص خود را دارند، و با گفتن «پدر و پسر و روح القدس» در بین آنها تمایز قائل می‌شود.

تنها یک خدا وجود دارد که در آن سه شخص دارای الوهیت هستند. خدا به یک مفهوم واحد است و به مفهومی کاملاً متفاوت سه‌گانه است. پدر اول است، پسر دوم و روح القدس سوم. البته همان‌طور که دیدیم چیزهای بسیاری برای گفتن باقی مانده، ولی چکیده آموزه تثلیث همین است که گفتیم.

به کلیسای مسیحی منتقل شد. کسانی که ادعای مسیحی بودن دارند به ندرت از این حقیقت عدول نموده‌اند، اما هر از چند گاهی سه خداگرایان در صحنه تاریخ قد علم کرده‌اند. دو نفر از معروف‌ترین آنها عبارتند از جان آسکوناجیس (John Ascunages) اهل قسطنطنیه و فیلوپونوس (Philoponus) اهل اسکندریه که در اواخر قرن ششم زندگی می‌کردند. آنها معتقد بودند که سه خدا وجود دارد که هر سه از یک نوع هستند ولی از یکدیگر متمایز و جدا می‌باشند. بدتر از اشتباه آنان، خطای فرقه مورمون‌های معاصر است که تعداد خدایان را از عدد سه فراتر برده‌اند و به خدایان بسیاری اعتقاد دارند. اعتقاد به خدایان متعدد «چندخدائی» نامیده می‌شود.

چنانچه حقیقت مندرج در فصل ۲ را به یاد آوریم و به آن ایمان داشته باشیم، نه در دام بدعت «سه خدائی» می‌افتیم و نه در دام «چندخدائی». و با این وجود شاید این موضوع واقعیت داشته باشد که بسیاری از مسیحیان در اعماق دل خویش بیشتر تمایل به خدائی سه‌گانه دارند تا خدای یگانه. برای آنها تصور سه خدا آسانتر است تا یگانگی در تثلیث یا تثلیث در یگانگی. چنین افرادی اصلاً هیچ علاقه‌ای به سه‌گانه پرستی به مفهوم خاص کلمه ندارند، ولی تصور اشتباهی را در افکار خود می‌پروراندند که آنان را نسبت به خداشناسی، آن طوری که باید و شاید باز می‌دارد. این وضعیت قطعاً بدین معنی است که پرستش و دعای آنها، آن طوری که شایسته است انجام نمی‌شود.

### سلطنت‌گرایی (Monarchianism)

این بدعت مخالف این است که سه شخص وجود دارند که هر سه به طور مساوی خدا هستند. علاوه بر تعالیم اشتباهی که در طول تاریخ سر بر آوردند،

امروزه نیز افراد و جنبش‌ها و فرقه‌های بسیاری هستند که سلطنت‌گرا می‌باشند. آنها هر چند پسر و روح القدس را خدا می‌دانند، اما در درجه پائین‌تری از الوهیت نسبت به پدر قرار می‌دهند و در بسیاری اوقات اصلاً منکر الوهیت پسر و روح القدس هستند! جنگ و جدال بر سر این موضوع هنوز پایان نیافته است! ما تأکید داریم که خداوند عیسی مسیح، خدا است به همان مفهومی که پدر خدا است و از ازل با پدر مساوی و هم‌ذات است. و در خصوص روح القدس نیز بر همین باور هستیم.

اولین بدعت در این زمینه، در اوایل قرن دوم به وجود آمد. در آن زمان بود که بدعت «گنوسی» ظهور کرد، بدعتی که بر این باور بود که خدا یک ذات و یک شخص است و از او خدایان پائین‌تری نشأت می‌گیرند و خدا به وسیله آنها ارتباط خود را با دنیا حفظ می‌کند. این خدایان aeon نامیده می‌شدند و مسیح یکی از بزرگترین آنها بود. در همان دوران فرقه ایونی (Ebionite) سر برآورد که معتقد بود مسیح صرفاً انسان است و روح القدس نه شخص بلکه نوعی تجلی یا نیروی الهی است. هم‌چنین پیروان سوسینوس که به سوسینیان (Socinians) معروف شدند و در قرن ۱۶ نفوذ زیادی در اروپا یافته بودند و نیز مفردگرایان (Unitarians) که تا به امروز باقی مانده‌اند، بر همین باور هستند. در خلال قرن پیش که مصادف با حملات بزرگ علیه کتاب مقدس و انکار معجزه بود، همین باورها تقریباً در تمام فرقه‌های عمده مسیحیت نفوذ کرده بود. هنوز هم بسیاری از خادمین «لیبرال» و «نوگرا» وجود دارند که بر این باور می‌باشند.

یکی از بزرگترین تهدیدها علیه حقایق الهی، از جانب آریوس، کشیش اهل اسکندریه در قرن چهارم میلادی صورت گرفت. او معتقد بود که خدا

شخص ازلی واحد است که قبل از خلقت تمام موجودات، عالی‌ترین مخلوق خود را به شباهت خود آفرید. و این مخلوق کسی نبود جز یگانه پسر او. آریوس بر این باور بود که پسر دارای الوهیت است اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از پدر. او از ازل پسر خدا نبوده و از این رو الوهیت وی قطعاً همانند الوهیت پدر نیست. توسط پسر بود که همه موجودات آفریده شد و هم او بود که بعدها در شخص عیسی ناصری، صورت انسان گرفت. اولین و بزرگترین موجودی که پسر خدا آفرید روح القدس بود و الوهیت او نیز در مرتبه بعد از پسر قرار دارد.

مدت زیادی این گونه به نظر می‌رسید که تعالیم آریوس کلیساهای سراسر جهان را تحت سیطره خود قرار خواهد داد. در این میان آتاناسیوس با توسل به حقایق کلام خدا و باورهای مسیحیان اولیه، به تنهایی در مقابل وی ایستاد. آن روز خوشبختانه حقیقت پیروز شد، با این وجود آریانیسم هرگز کاملاً ریشه‌کن نشد و هر از گاهی در طول تاریخ سر برمی‌آورد. کسانی که خود را «شاهدان یهوه» می‌نامند، شکل تازه‌ای از بدعت آریانیسم هستند، هر چند برخلاف آریوس، به هیچ شکلی به شخص روح القدس و الوهیت وی اعتقاد ندارند. امروزه ما وظیفه داریم در مقابل بدعت‌ها و خطاهائی که از ناحیه آنها و دیگران به وجود می‌آید و گسترش می‌یابد آماده و هوشیار باشیم.

چنانچه اوریجن (۱۸۵-۲۵۵ م.) نمی‌بود، یقیناً عقاید آریوس چنان نفوذ و گسترشی پیدا نمی‌کرد. اوریجن با طرح یکی از باورهایش که مقبولیت عمومی یافته بود، ناخواسته زمینه پیدایش و گسترش آریانیسم را فراهم نمود. او معتقد بود که پسر، شخصی پر جلال و الهی است، ولی با این وجود دقیقاً به همان مفهومی که پدر خدا است، پسر خدا نیست. روح القدس هم در مقایسه با

پدر و پسر، در مرتبه پائین‌تری از الوهیت قرار دارد. بدین ترتیب وی بذر این تفکر را پاشید که الوهیت شامل مراتب و درجات است و این امکان برای آریوس فراهم شد که قدمی فراتر بگذارد. این دیدگاه بعدها به شبه آریانیسم معروف شد و اوزیوس قیصریه و اوزیوس نیکومدیا آن را با حدت و شدت تمام در شورای نیکیه مطرح کردند. بعضی از پیروان شبه آریانیسم با آریوس هم عقیده بودند که روح القدس اولین مخلوق پسر بوده، ولی اکثریت آنان روح القدس را صرفاً به عنوان نیرو یا تجلی الهی قبول داشتند.

خطای اوریجن نیز به نوبه خود احتمالاً تا حدودی ناشی از تعلیمات ترتولیان (حدود ۱۶۰-۲۴۰ م.) بود. اگر چه او واژه «تثلیث» را ابداع نمود، ولی تعالیم وی نیز موفق نشد مانع این تفکر گردد که الوهیت پسر خدا به همان مفهومی نیست که در مورد پدر مصداق دارد. خطای او در مقایسه با بدعت‌های پس از آن بسیار کوچک بود، ولی به خوبی نشان می‌دهد که دقیق بودن در مورد موضوع تثلیث تا چه اندازه اهمیت دارد. خطاهای ترتولیان و اوریجن و سایر خطاهائی که در این بخش ذکر شد، خطاهائی هستند که می‌توان از آنها اجتناب نمود، مشروط بر اینکه حقایق مندرج در فصول ۳ الی ۵ و ۷ الی ۸ این کتاب را به خاطر داشته باشیم. چرا کولسیان ۲: ۹ و اعمال ۵: ۳-۴ را حفظ نکنیم؟

### حالت گرائی (Modalism)

این بدعت مخالف این است که سه شخص الوهیت از دیدگاه ویژگی‌های شخصی‌شان از یکدیگر متمایز هستند. حتی پیروان آریوس هم به نوعی به

وجود سه شخص در الوهیت اعتقاد داشتند، اما گاهی کسانی سربرآورده‌اند که منکر کل این آموزه شده‌اند. آنها یگانگی خدا را چنان تنگ‌نظرانه درک می‌کنند که سرانجام به خطای بزرگی چون انکار وجود سه شخص متمایز الهی می‌افتند. بر اساس دیدگاه آنان، خدا یک شخص است که مانند یک هنرپیشه، سه نقش مختلف را بازی می‌کند. او به طور متوالی به صورت پدر، پسر و روح القدس در صحنه ظاهر می‌شود. وقتی او نقش یکی از آن سه را بازی می‌کند، از حضور دو شخص دیگر خبری نیست. از آنجا که در این بدعت، خدا صرفاً به گونه‌ای تصویر شده که گویا در حالت‌های مختلف ظاهر می‌شود، آن را «حالت‌گرایی» می‌نامند.

«حالت‌گرایی» به اشکال متعددی سربرآورده و ظاهراً برای اولین بار در ابتدای قرن سوم میلادی توسط فردی به نام پراکستاس اهل آسیای صغیر مطرح گردید. مشهورترین نظریه پرداز آن فردی به نام سابلیوس، کشیش اهل پتولیس بود که در اواسط قرن سوم می‌زیست. به همین دلیل معمولاً این بدعت را «سابلیانیسم» می‌گویند. او معتقد بود که یک موجود خدائی که از ازل بوده است، ملقب به خدای پدر شد. وقتی او کائنات را آفرید، و سپس به صورت یک انسان به میان ما آمد ملقب به لقب خدای پسر شد. و اینک وقتی او مستقیماً در زندگی انسان وارد عمل شده است ملقب به لقب خدای روح القدس شده است. این تعلیمات یعنی کسی که بر روی صلیب جان داد، عملاً خدای پدر بوده است، بنابراین بعضی اوقات پیروان این خط فکری، «پارتی‌پاسیان» (کسانی که به خدای پدر رنج کشیده، معتقد می‌باشند) نامیده می‌شوند.

در چند قرن اخیر، این بدعت چند بار جان گرفته و شیوع یافته است، مخصوصاً در نوشته‌های فلاسفه مختلف اروپائی که هر کدام به نوعی تحت تأثیر ایمان مسیحی بوده‌اند. هر چند این خطا امروزه چندان مطرح و شایع نیست، ولی هنوز هم وجود دارد. به عنوان مثال، مسیحیان در تلاش به جهت تشریح تثلیث برای دیگران، غالباً به فرمول شیمیائی H<sub>2</sub>O اشاره می‌کنند که می‌تواند به حالت یخ، آب و بخار درآید. ولی این تصویر حقیقت را منحرف می‌کند. نخست اینکه نشانی از این حقیقت در آن دیده نمی‌شود که خدا روح شخصی است. اما بدترین خطای آن این است که گویا تثلیث چیزی نیست جز اینکه یک خدا صرفاً در سه حالت مختلف ظاهر می‌شود. قبلاً اشاره نمودیم که تثلیث بی‌مانند و غیرقابل قیاس است و هرگز نباید بکوشیم آن را با چیزی مقایسه کنیم یا به تصویر بکشیم. با این توضیحات، علت این امر باید به روشنی درک شده باشد.

بعضی اوقات آثاری از سابلیانیسم در دعای مسیحیان دیده می‌شود. برخی از آنها غالباً دعای خود را خطاب به خدای پدر شروع می‌کنند و در ادامه از او سپاسگزاری می‌کنند که جان خود را به خاطر ایشان بر صلیب داد. به این ترتیب دچار این اشتباه می‌شوند که چیزی را که فقط مختص پسر است در مورد پدر می‌گویند. سپس ممکن است از خدای پدر به خاطر حضورش در آنها تشکر کنند، نکته‌ای که درست‌تر این می‌بود که خطاب به روح القدس گفته شود. خوشبختانه خدا بیشتر به دل‌های ما می‌نگرد تا به سخنانی که بر زبان می‌آوریم و شفاعت و وساطت مسیح تضمین می‌کند که دعا‌های ما بی‌عیب به حضور خدا در آسمان می‌رسند. با این وجود، خدا را به درستی



## حقیقتی که باید به آن زیست

حال که با آموزهٔ تثلیث آشنا شده و آن را در ذهن خود جای داده‌ایم، با آن چکار کنیم؟ آیا در همین جا تماش کنیم و به همین قناعت کنیم که فکر ما نسبت به آن باز شده است؟ یا قرار بر این است که تغییرات خاصی در زندگیمان به وجود آورد؟ بله، همین طور است. هر آموزه‌ای در کلام خدا کاربرد عملی خاصی دارد. هر حقیقتی راهی به سوی عمل باز می‌کند.

### حقیقتی که باید به آن ایمان آورد

ضروری است که قبل از هر چیز بر این نکته تأکید نمود که باید به این آموزه ایمان آورد. خدای واحد حقیقی، خدائی است که خود را در کتاب مقدس مکشوف کرده و او خود را این گونه بر ما آشکار ساخته است. اگر ایمان ما غیر از این باشد، در آن صورت به خدای حقیقی ایمان نخواهیم داشت، بلکه بت پرستانی خواهیم بود که خدائی ساخته و پرداخته تصورات خود را می‌پرستیم. سه خداپرستان، آریوسی‌ها و حالت‌گرایان تفاوت اندکی با مسلمانان یا روح‌گرایان دارند. آنها خدائی که خود را آشکار کرده نمی‌پرستند، بلکه خدائی را می‌خوانند که وجود واقعی ندارد. آنها را نمی‌توان در زمره ایمان‌داران مسیحی محسوب نمود، بلکه گمراهانی هستند که در گناهان خود هلاک می‌شوند.

شناختن، همواره خطرناک است و چنانچه این گونه دعاها در جمع کرده شوند ممکن است گاهی اوقات باعث رنجش و آسیب شنوندگان گردند. راه مبارزه با سابلانیسم این است که حقایق مذکور در فصول ۶ و ۱۰ این کتاب را از یاد نبریم و همواره به آنها رجوع کنیم و مخصوصاً روایت تعمید یافتن خداوند ما عیسی مسیح در متی ۳: ۱۳-۱۷ را به خاطر داشته باشیم، آنجا که هر سه شخص الوهیت همزمان حضور دارند.



ایمان به تثلیث لازمه نجات است. این گفته بدان معنی نیست که شخص ایمان دار بایستی تمام نکات و پیچیدگی های این آموزه را که قرن ها است مورد بحث و مناقشه هستند، درک کند. اما باید ایمان داشته باشد که خدای حقیقی همان است که خود را در کتاب مقدس مکشوف نموده، و او خدای واحد در سه شخص است. کتاب مقدس اعلام می کند که حیات جاودانی یعنی شناختن خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح که او فرستاد (یوحنا ۱۷: ۳). کتب مقدس با تأکید می گویند که اگر پسر را چون پدر حرمت ننهیم، جلال و حرمت واقعی پدر را نشناخته ایم (یوحنا ۵: ۲۳). کسانی که به خدا ایمان دارند باید همان ایمان را نسبت به پسرش داشته باشند (یوحنا ۱۴: ۱). کسانی که مسیح را کمتر از پدر می دانند، از نجات دور هستند (اول یوحنا ۲: ۲۲-۲۳؛ ۵: ۲۰). بدین جهت است که پیروان مسیح بایستی به نام پدر و پسر و روح القدس تعمید بگیرند (متی ۲۸: ۱۹). جایی که ایمان به تثلیث وجود نداشته باشد، شاگردی و پیروی مسیح نیز وجود ندارد. شاگردی و پیروی واقعی مستلزم باور عمیق به آموزه تثلیث است.

حقیقتی که باید به آن عشق ورزید

آموزه تثلیث بنیانی است که تمامی آموزه های مهم انجیل بر آن قرار می گیرند. چنانچه بنیان محفوظ بماند، انجیل نیز دست نخوره باقی می ماند. تاریخ نشان می دهد که هرگاه این بنیان ضعیف یا ویران شده، پیام انجیل هم به سرعت شکست خورده و ناپدید گشته است. بنابراین تمام کسانی که انجیل را دوست دارند و قدرت آن را می دانند، به آموزه تثلیث عشق می ورزند و در حفظ آن

می کوشند. اینها می دانند انجیلی که در اختیار دارند، انجیل خدا است. وقتی فراموش شود که خدا کیست، انجیل او نیز به دست فراموشی سپرده می شود. انجیل اعلام می دارد که خدای پدر نجات می بخشد، خدای پسر نجات می بخشد و خدای روح القدس نجات می بخشد. خدای پدر نجات می دهد، زیرا از ازل کسانی را برگزیده تا در مسیح حیات جاودانی بیابند (یوحنا ۱۰: ۲۸-۳۰) و پسر خود را به جهان فرستاد تا آنها را نجات دهد (یوحنا ۳: ۱۶؛ اول یوحنا ۴: ۱۴). خدای پسر نجات می دهد، زیرا او بود که مجازات قوم خود را بر صلیب تحمل کرد (اول پطرس ۲: ۲۴) و اینک زنده است تا ورود آنان به آسمان را تضمین نماید (عبرانیان ۷: ۲۵). خدای روح القدس نجات می دهد، زیرا هیچ کس نمی تواند زندگی روحانی بیابد، ایمان آورد و در مسیح بماند، مگر اینکه روح القدس در فکر و اراده اش کار کند (اول قرنتیان ۱۲: ۳؛ ۲: ۱۴؛ یوحنا ۳: ۵-۸). کتاب مقدس مکرراً تعلیم می دهد که نجات کار خدای تثلیث است (اول پطرس ۱: ۲). وقتی آموزه تثلیث انکار یا مخدوش شود، همین وضعیت برای حقیقت مربوط به نجات نیز پیش می آید.

هم چنین به حقایق مربوط به عادل شمردگی و فرزندخواندگی بیندیشید. خدائی هست که به خاطر گناهانمان از ما خشمگین است. او پسرش را به جهان فرستاد و پسر خدا به قدرت روح القدس طبیعت انسانی به خود گرفت تا شریعت خدا را به جای ما کاملاً به انجام برساند. مسیح که در او هیچ گناهی نبود، به جای ما بر صلیب جان داد و محکومیتی را که عقوبت گناهان ما و لازمه عدالت خدا بود بر خود گرفت. روح القدس در ما حالتی به وجود می آورد که از گناهانمان محزون شویم و روی از آنها برگردانیم. او ما را در کاری که

عیسی مسیح برای گناهکاران انجام داده سهیم می سازد و ما را با مسیح متحد می کند تا شخصیت کامل و بی نقص او به ما منتقل شود و گناهان ما به عنوان اعمالی که مسیح با مرگ خود مجازات آنها را پرداخت نمود محسوب گردند. حال خدای پدر ما را به عنوان فرزندان خود پذیرفته و پدر ما شده است. خداوند عیسی مسیح، برادر بزرگ ما در خانواده خدا است. روح القدس در ما است و از درون به ما اطمینان می دهد که فرزندان خدا هستیم. هر سه شخص تثلیث در کار هستند.

پس باید ابهامی نمانده باشد که بدون آموزه تثلیث، کل نقشه خدا برای نجات بشر به شکست می انجامید و آموزه های عادل شمردگی و فرزندخواندگی، مفهوم خود را از دست می دادند. این موضوع در خصوص سایر آموزه های مهم انجیل نیز صادق است. ما آموزه تثلیث را عزیز می داریم زیرا همان بنیانی است که نجات ما بر آن بنا شده است. خدای تثلیث خدائی است که ما را نجات داد. خدای تثلیث خدائی است که دوست می داریم و ستایش می کنیم. بدون دوست داشتن حقایق خدا، دوست داشتن خدا محال است.

### حقیقتی که باید به آن زیست

حال که می خواهم این کتاب را به پایان ببرم، دوست دارم خیلی صمیمانه چیزی به شما بگویم: جدا از ایمان به آموزه تثلیث، نجاتی نیست. ولی این بدان مفهوم نیست که معتقدان به تثلیث خود به خود نجات می یابند. باور به حقایق مربوط به خدا کافی نیست! و حتی دانستن اینکه بدون آموزه تثلیث، انجیلی نمی داشتیم کافی نیست. ما باید به سوی خدای تثلیث برویم. گناهان

ما در انتظار مجازات ابدی هستند. خدا به ما فرمان می دهد که از آنها دست برداریم (اعمال ۱۷: ۳۰). ولی هرگز نباید این گونه فکر کنیم که با تلاش های خود می توانیم در حضور خدا عادل شویم (رومیان ۳: ۲۰). چگونه می توانیم در حضور خدای قدوس ادعای نیکویی و عدالت کنیم؟ اما خدای پدر، پسر خود را فرستاد تا جهان را نجات دهد (اول یوحنا ۴: ۱۴) و گناهکاران هستند که مشمول نجات او می شوند (اول تیموتاوس ۱: ۱۵). او آنها را به سوی خود دعوت می کند (متی ۱۱: ۲۸-۳۰). تمام کسانی که واقعاً توبه می کنند و به حضور او فریاد برمی آورند «خدایا بر من گناهکار ترحم فرما» پذیرفته شده بخشیده می شوند (لوقا ۱۸: ۹-۱۴) و به حیات جاودانی وارد شده از تمامی برکات آسمانی برخوردار می گردند (اول یوحنا ۵: ۱۱-۱۲؛ افسسیان ۱: ۳) و هیچ کدام بیرون رانده نخواهد شد (یوحنا ۶: ۳۷). این واقعیت که شما به سوی او می آئید، ثابت می کند که شما هم یکی از آنانی هستید که خدای پدر به پسرش داده است (یوحنا ۶: ۳۷). این واقعیت که شما نجات دهنده را با آغوش باز می پذیرید و او را انکار نمی کنید، نشانه این است که روح القدس در زندگی شما کار می کند (اول قرنتیان ۲: ۱۴). از این پس حقیقت تثلیث، تنها آموزه ای خشک و خالی در ذهن شما نیست، بلکه حقیقتی است که آمده اید با آن زندگی کنید.

حقیقت تثلیث بایستی مسیحیان را به پرستش و ستایش هدایت کند. ما خدا را به خاطر اعمال عظیم و نیکویش ستایش می کنیم. ما خدا را به خاطر کارهایی که برای ما انجام داده می پرستیم. ولی دلیل کارهای خدا تنها خود او است زیرا خود وی علت هر چیزی است. چنانچه بخواهیم با اصطلاحات و

عبارات پیچیده فصل ۹ سخن بگوئیم، خدا تثلیث کارکردی است، چون که او تثلیث وجودی است. چنانچه خدا بر ما آشکار نمی‌کرد، هرگز نمی‌توانستیم کوچکترین درکی از جلال و عظمت خدا کسب کنیم. آنچه خدا به ما گفته عجیب‌تر و عظیم‌تر از آن است که بتوان درک نمود. شناخت خدا تماماً فراسوی قدرت استدلال و شناخت ما است. ما هرگز نمی‌توانیم آن را کشف کنیم و قادر به تشریح آن نیستیم. این راز فراتر از گنجایش ما است. ما چیزی جز مخلوقات او نیستیم، اما او خدا است. هیچ واکنشی شایسته‌تر از این نیست که در حضور او زانو بزنیم و با فروتنی ایمان بیاوریم و ستایش کنیم. در الوهیت البته نظم و ترتیبی هست، اما سلسله مراتب وجود ندارد. بنابراین پدر را ستایش می‌کنیم، پسر را ستایش می‌کنیم و روح القدس را ستایش می‌کنیم. مانند سرافین گرداگرد تخت خدا، سه بار می‌گوئیم «قدوس، قدوس، قدوس» چون او سه است. با این وجود می‌گوئیم «قدوس، قدوس، قدوس، یهوآ صباوت» زیرا او واحد است (اشعیا ۶: ۳). «این خدا، خدای ماست تا ابد الابد و ما را تا به موت هدایت خواهد نمود» (مزمور ۴۸: ۱۴).

حقیقت تثلیث بایستی به دعاهای مسیحیان نظم ببخشد. پدر اول است و دعا باید خطاب به او باشد، و این فرمانی است که خداوند به ما داده: «هرگاه دعا کنید بگوئید: ای پدر ما...» (لوقا ۱۱: ۲). رسولان این گونه دعا می‌کردند. پولس رسول راجع به دعاهایش می‌نویسد: «زانو می‌زفر نزد آن پدر» (افسیان ۳: ۱۴) و چون پولس و پطرس، خدا را ستایش می‌کردند، این چنین می‌گفتند: «مبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح...» (افسیان ۱: ۳؛ اول پطرس ۱: ۳). در عهد جدید، چیز زیادی در مورد دعا

به خداوند عیسی مسیح وجود ندارد و از تکرار «عیسی، عیسی» که امروزه در بعضی محافل متداول است، خبری نیست.

پسر دوم است و او پدر را مکشوف می‌سازد (یوحنا ۱: ۱۸). هیچ کس نمی‌تواند جز از طریق خداوند عیسی مسیح نزد پدر برود (یوحنا ۱۴: ۶ و اول تیموتائوس ۲: ۵). این بدان معنی نیست که دیگر کاری با پدر نداریم، زیرا همان طور که پیشتر گفتیم باید خطاب ما به سوی پدر باشد، بلکه بدین معنی است که ما به خودی خود نمی‌توانیم راهی به سوی خدا بیابیم و نزد او برسیم. تنها و تنها بر اساس شخصیت و کار مسیح است که می‌توانیم توقع داشته باشیم خدا دعای ما را اجابت کند (عبرانیان ۱۰: ۱۹-۲۲). آمدن نزد پدر از طریق عیسی مسیح، مفهومی بسیار فراتر از عبارت «در نام خداوند ما عیسی مسیح» در پایان دعاهایمان دارد، و نشان می‌دهد که تمامی اعتماد و اطمینان ما برای اجابت دعاهایمان، بر بنیان پسر خدا قرار دارد.

روح القدس سوم است، بدون او ما دعا نمی‌کنیم، بلکه تنها کلماتی بر زبان می‌آوریم. ما اغلب با دلی شکسته و مشتاق که برایمان غیرمنتظره و غیرقابل وصف است به حضور خدا می‌رویم. ما نمی‌دانیم چه بگوئیم و چگونه بگوئیم، ولی قلب ما در دعا است. همه اینها کار روح القدس است (رومیان ۸: ۲۶-۲۷). شناخت ما از مسیح نیز نتیجه کار روح القدس می‌باشد (یوحنا ۱۵: ۲۶-۲۷؛ ۱۶: ۱۴). دعای برخاسته از دل و متمرکز بر مسیح، «دعا در روح القدس» است (یهودا ۲۰). اگر نمی‌توانیم چنین دعا کنیم، باید دعا کنیم که روح القدس بیشتر و عمیق‌تر در ما کار کند تا به آن مرحله برسیم! (لوقا ۱۱: ۱۳).

و آخر از همه اینکه حقیقت تثلیث باید در ما احترام تازه‌ای نسبت به کتاب مقدس بیافریند. منطقی و استدلال هرگز نمی‌تواند به کشف این راز عظیم برسد که چگونه خدا «یک در سه» و «سه در یک» است. طبیعت هم آن را بر ما نمی‌گشاید. پس کجا این راز درک ناشدنی و توصیف‌ناپذیر آشکار می‌شود؟ در کتاب مقدس! چگونه کتاب مقدس نوشته شد؟ «مردمان به روح القدس مجذوب شده، از جانب خدا سخن گفتند» (دوم پطرس ۱: ۲۱). موضوع اصلی کتاب مقدس چیست؟ عیسی مسیح می‌گوید که کتاب مقدس به او شهادت می‌دهد (یوحنا ۵: ۳۹). کتاب مقدس را چگونه می‌توان به بهترین نحو توصیف نمود؟ «هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر می‌گردد» (متی ۴: ۴). اولین و بزرگترین راز عالم، در کتابی مکشوف شده که از جانب خدا آمده، بر مسیح تمرکز یافته و از روح القدس الهام گرفته است. این کتاب حاوی تمام تعالیمی است که برای ایمان واقعی به خدا نیاز داریم. کتاب مقدس به ما می‌آموزد که خدا از ما چه می‌خواهد. کتاب مقدس کلام خدای تثلیث است. بیایید کتاب مقدس را در واقعیت آن بپذیریم، نه به عنوان سخنان انسان، بلکه چون کلام خدای زنده. عمیق‌تر و دقیق‌تر و با دعای بیشتر آن را بخوانیم و با آن زندگی کنیم. آیا راه دیگری برای خوشنودی کسی که خود را در میان این صفحات بر ما آشکار کرده، وجود دارد؟

جلال بر پدر، و بر پسر، و بر روح القدس،

چنان که در ابتدا بود

و الان هست

و تا ابدالابد خواهد بود.

آمین.

## ضمیمه

### قانون ایمان نیکیه

قدیمی‌ترین و معتبرترین بیانیه در رابطه با آموزه تثلیث، قانون ایمان نیکیه است که تمامی موارد آن مورد پذیرش جهان مسیحیت قرار گرفته است. این اعتقادنامه، مصوب شورای نیکیه در سال ۳۲۵ میلادی است و موضوعات مربوط به الوهیت و شخصیت روح القدس بعدها در سال ۳۸۱ میلادی در شورای قسطنطنیه به آن افزوده شد. عبارت Filioque («و پسر») در شورای کلیسای غرب در تولدوی اسپانیا به سال ۵۶۹ به آن اضافه گردید. به استثنای این عبارت که کلیسای شرق هنوز هم آن را نپذیرفته، اعتقادنامه نیکیه، قانون ایمان تمامی کلیساها است. متن آن بدین شرح است:

«من ایمان دارم به خدای واحد، پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین و همه چیزهای دیدنی و نادیدنی.

و من ایمان دارم به یک خداوند، عیسی مسیح، پسر یگانه خدا، مولود جاودانی از پدر، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی، که مولود است و مخلوق نی، و او را با پدر یک ذات است. به وسیله او همه چیز وجود یافت و برای نجات ما از آسمان نزول کرد؛ و به قدرت روح القدس از مریم با گره متولد شده بشر گردید. و به خاطر ما در حکومت پنطیوس پیلاطس رنج کشید، مصلوب شده بمرد و مدفون گشت. روز سوم از مردگان برخاسته، کتب مقدسه را به انجمن رسانید. و به آسمان صعود نمود، به دست

راست پدر نشسته است. بار دیگر با جلال می آید تا زندگان و مردگان را داوری نماید و سلطنت او را انتها نخواهد بود.

و من ایمان دارم به روح القدس، خداوند و بخشنده حیات که از پدر و پسر صادر می شود و با پدر و با پسر او را عبادت و تمجید می باید کرد. او به وسیله انبیا تکلم کرده است.

و من ایمان دارم به کلیسای واحد جامع مقدس رسولان و به یک تعمید برای آمرزش گناهان معتقدم.

و قیامت مردگان و حیات عالم آینده را منتظرم.

آمین

## عیسی، هم خدا، هم انسان

### تعلیم کتاب مقدس در مورد شخص مسیح

#### فهرست

پیشگفتار .....	۱۰۹
مقدمه .....	۱۱۴
سرآغاز .....	۱۱۶

#### بخش اول

##### خداوند - الوهیت او

۱- خدای ابدی .....	۱۱۸
۲- خدا با ما .....	۱۳۷
۳- خدا - حال و تا به ابد .....	۱۶۵

#### بخش دوم

##### عیسی - انسانیت او

۴- وعده آمدن یک انسان .....	۱۸۷
۵- اینک آن انسان .....	۲۰۱
۶- انسانی برای حال و همیشه .....	۲۲۵

بخش سوم  
مسیح - شخصیت یگانه او

۷- یک شخص	۲۴۲
۸- دو طبیعت متمایز	۲۵۶
۹- بدعت‌های کهن و امروزی	۲۷۲
مؤخره ناشر	۲۹۶
ضمیمه اول: اعتقاد نامه کالسدون	۲۹۸
ضمیمه دوم: اعتقاد نامه آتاناسیان	۳۰۰

کیست این؟

کیست این، چنین ناتوان و بی‌یاور،  
 کودک دوشیزه فروتن عبرانی،  
 پناه گرفته در آخوری نمناک،  
 خوابیده در گهواره‌ای سرد؟  
 این سرور آفرینش است  
 که این طریق شگفت را پیموده؛  
 اوست خدای سرمدی  
 و تا به ابد خدا.

کیست این، مرد اندوه‌ها،  
 رهرو محزون راه‌های سخت زندگی،  
 آواره، خسته، آه‌کشان، اشک‌ریزان،  
 به خاطر گناه انسان و سلطه شیطان؟  
 این است خدای ما، آن نجات‌دهنده پر جلال،  
 مافوق آسمان پرستاره،  
 که اینک برای ما خانه‌ای تدارک می‌بیند،  
 آنجا که دیگر اشکی چشمان کسی را تار نخواهد کرد.

## پیش گفتار

دیر زمانی نیست که مدرنیسم با هجوم بی رحمانه خود، ظاهراً جوامع غربی را از تمام نمودهای مذهبی خالی کرده است. یقیناً اروپا اولین شاهد بر این واژگونی است. این جوامع هر چه بیشتر به سوی شهری شدن و مدنیت می روند، هر چه بیشتر شیفته کاپیتالیسم و مناسبات دنیای سرمایه داری می شوند، هر چه بیشتر با تکنولوژی پیوند می خورند و هر چه بیشتر وسایل ارتباط جمعی گسترش می یابد، کمتر مذهبی می شوند. بسیاری از کلیساهای بزرگ و باشکوه عملاً در روزهای یکشنبه خالی هستند و بیش از آنکه مورد استفاده عبادت کنندگان باشند، مورد توجه و بازدید جهانگردان قرار می گیرند. این کلیساها تبدیل به آثاری باستانی از دوران گذشته ایمان شده اند که اینک در گرماگرم مدرنیسم پژمرده گشته اند. و نه تنها کلیساهای جامع باشکوه، بلکه بسیاری از کلیساهای دیگر نیز خالی هستند. در واقع به عنوان مثال در فرانسه تعداد جادوگران و طالع بینان از مردان روحانی کلیسا بیشتر است.

در آمریکا، این تصویر غم انگیز به گونه ای دیگر ظاهر شده است. بدون شک آمریکا با آن همه فراوانی و رفاه بی نظیر، تکنولوژی فراگیر، شهرهای بزرگ و مولد ثروت، امکانات تحقیقاتی فوق العاده که هر روزه به کشفیات تازه ای در فراسوی کهکشانها تا کوچکترین ذرات ماده نائل می شوند، و یترینی برای نمایش جامعه مدرن می باشد. ولی همزمان با این پیشرفت ها اینک آمریکائیان شیفته امور معنوی شده اند و این دگرگونی، عجیب و غیر منتظره

کیست این؟ بنگرید چگونه می افشاند  
 قطرات خونی که بر زمین می ریزد!  
 کیست این، تحقیر شده، مطرود،  
 رنجور از تمسخر، اهانت، ضربه و زنجیر؟  
 این است خدای ما که عطا و فیض بیکران  
 حال بر کلیسای خود می ریزد؛  
 آن که به زیر تخت خود  
 برای تمام دشمنانش انتقامی مقدس نهفته دارد.

کیست این، آویخته بر صلیب، بی نفس،  
 کاینک دنیای گستاخ به تمسخر و ریشخند او مشغول،  
 در شمار تبهکاران آمده،  
 با دست و پای میخکوب و تاج خار بر سر؟  
 این است خدای ما که تا ابد زنده است،  
 همراه با متعال پر جلال،  
 در شهر پرشکوه زرین،  
 تا ابد سلطنت می کند.

ترجمه شعری از ویلیام والشام هاو (۱۸۲۳-۱۸۹۷)

است. سکولاریسم و مادی‌گرائی افسار گسیخته‌ای که در دهه ۱۹۷۰ تمامی جوانب زندگی را دربر گرفته بود، حال به جستجوی امور غیر مادی، اسرار و امور فراعقلی تبدیل شده است. امور روحانی به اشکال متعددی ظاهر می‌شوند و به فرهنگ بسیار آرامش‌طلبی که ما در آن زندگی می‌کنیم تسکین می‌دهند که بیشتر سمت و سوئی درونی دارند. این رفتار در پی یافتن معنی و اخلاقیات در درون خود است، بر خلاف چیزی که روزگاری در خدا یا مسیح او یا کلام وی یافت می‌شد. البته این سفر درونی شباهتی به «پیشروی زائر» جان‌بانیان ندارد که علیرغم مشکلات فراوانی که با آن مواجه می‌شد و اشتباهاتی که مرتکب می‌گردید، هر بار به خود آمده می‌گفت: من فرزند خدا هستم و می‌دانم به سوی چه کسی سفر می‌کنم. وقتی او در مرگ از رود اردن می‌گذرد، شکی نیست که کسی که او را در طرف دیگر رود خواهد دید، خداوند است. ولی برعکس سفر روحانی مدرن کاملاً با سفر این زائر متفاوت است. مقصد ناشناخته است، تمایل به سوی جستجو است، نه مکاشفه، جستجویی در درون خود، غوری در درون، متمرکز بر امور مکشوف و فراعقلی. آنچه به نظر می‌رسد این است که تجربه نوگرایی، از جستجو برای معنویات به درون‌گرائی تغییر جهت داده است و حال پوچی واقعی در چنین درون‌گرائی مطمئناً گواه بر این حقیقت است که ما انسانها که به شباهت خدا آفریده شده‌ایم رنگ آرامش را نخواهیم دید، مگر اینکه آرامش خود را در خدا بیابیم.

این تغییر جهت ناگهانی در مشرب فرهنگی، از سکولاریسم سفت و سخت بیست، سی سال پیش به این پیگیری آرام حقیقت در جهات فراوانی گسترش یافته است. و البته یکی از مهمترین نتایج آن این است که نفت بر آتش

نسبیت‌گرائی می‌ریزد. در ایالات متحده ۶۰٪ مردم مطلقاً به اخلاقیات اعتقاد ندارند و مجموعاً ۷۰٪ معتقد به حقیقت مطلق نمی‌باشند. این نسبیت‌گرایان هستند که اکثریت قشر اخلاق‌گرایان را در آمریکا تشکیل می‌دهند. ما ملتی هستیم که تمدنی درخشان و باشکوه را ساخته‌ایم، اما این ساختمان باشکوه بر بنیاد خلاء معنویات می‌باشد. آن فروتنی و تواضعی که می‌بایست جاه‌طلبی‌های ما را تعدیل کند، تغییر ماهیت داده و تبدیل به عاملی برای به تحلیل بردن قوای ذهنی ما گردیده است. ما آن چنان از جایگاه خود در واقعیت و چنان از عالم معنویات فاصله گرفته‌ایم که فکر می‌کنیم ادعای اینکه ما در نهایت هیچ چیزی را قطعاً نخواهیم فهمید، و تمام دانسته‌های ما می‌بایست در سایه تجربه‌هایمان بازنگری شوند، و در کانون زندگی هیچ حقیقت ثابت و غیر قابل‌تغییری وجود ندارند، نه سفسطه‌گویی بلکه حاکی از صداقت ماست.

در این وضعیت است که شرایط کاملاً تازه‌ای به وجود آمده و اگر فکر می‌کنیم تکثر‌گرائی پدیده‌ای نوظهور در پایان قرن بیستم است، کاملاً در اشتباه هستیم. واقعیت این است که ایمان‌داران اولیه مسیحیت در دنیائی زندگی می‌کردند که پر از هزاران خدایان نرینه و مادینه بود. قرون اولیه مسیحیت را می‌شود اوج تکثر‌گرائی نامید، اگرچه انگیزه‌های آن تکثر‌گرائی، با تکثر‌گرائی امروز بسیار متفاوت می‌باشد. بنابراین گفتن اینکه مسیح حقیقت و خدای مطلق است، بیانی ناشیانه و ضد فرهنگی محسوب می‌شد، آن چنان که امروز نیز چنین است. با این وجود، آن چنان که می‌دانیم چنین ادعایی بود که دنیا را دگرگون کرد و موجب شد که ترتولیان در قرن سوم میلادی بگویند که مسیحیان چیزی جز معبدهای خالی برای مشرکین به جا نگذاشتند.



البته موضوع به این سادگی‌ها هم نبود. کلیسا همزمان با پیشروی در حقیقت مسیح، مجبور بود سرسختانه بجنگد تا واقعیت الوهیت کامل و انسانیت کامل را در یک ذات حفظ نماید. در داخل کلیسا نیز کسانی برخاسته‌اند که نسبت به الوهیت کامل مسیح و گروه دیگری هم نسبت به انسانیت کامل مسیح شک آوردند. اگر کسانی بودند که شخصیت مسیح را از هم جدا کردند، کسانی نیز بودند که شخصیت خدائی و انسانی مسیح را در هم آمیختند. عده‌ای شهادت کتاب مقدس را در مورد مسیح کم رنگ کردند و عده‌ای دیگر کوشیدند چیزی به آن بیفزایند و کسانی هم در تلاش بودند چیزی از آن بکاهند. در شورای کالسدون به سال ۴۵۱ میلادی کلیسا از فرضیه دو ذات در یک شخص قاطعانه حمایت نمود و بعد از بیشتر از یک قرن درد و رنج، بحث و جدل فراوان چنین به نظر می‌رسید که پایان این دوره دردناک فرا رسیده است، ولی آرامش موجود دیری نپایید. اینک در پایان قرن بیستم چه آسان و بی‌خطر شده است، صغری و کبری چیدن به اصطلاح مسیحیت پژوهان و متفکرین دانشگاه دیده، مبنی بر اینکه آموزه شورای کالسدون مردود است. و چه آسان تمام دستاوردهای پدران کلیسا که با جانفشانی و ایثارگری کسب کرده بودند توسط فرهیختگانی که حوزه دانشگاهی دوران فرانوین را اشغال کرده‌اند به دور ریخته می‌شود.

چنین اقداماتی این سؤال بهت‌انگیز را موجب شده که مسیحیت چگونه می‌تواند بدون «مسیحی» که تجسم خدا باشد، پابرجا بماند؟ ما چه پیامی برای اعلام به دنیائی انباشته از زیبایی‌های تحلیل‌رونده، ولی متأسفانه دستخوش امواج بلند مدرنیته خواهیم داشت، اگر در کانون آن پیام مرگ نیابتی مسیح جائی نداشته باشد؟

کتاب «عیسی، هم خدا، هم انسان» نوشته استوارت الیوت، منبعی مطمئن برای آموختن تعالیم کتاب مقدس راجع به عیسی مسیح است. علاوه بر نظم و ترتیب و آراستگی آن که این روزها کمتر رعایت می‌شود، جنبه مهم آن غنای روحانی است که نویسنده بدان وسیله اقدام به نگارش این کتاب نموده است. سخنان نویسنده زبان حال ستایشگران سرسپرده عیسی مسیح است. این کتاب بیانگر عظمت و پادشاهی عیسی مسیح می‌باشد و نویسنده به خوبی درک نموده که اندیشیدن ما به مسیح باید براساس نظم کتاب مقدس باشد و آنگاه دل‌هایمان در مقابل عیسی فروتن خواهد شد. این کتاب یک تحقیق صرف نیست، بلکه فراخوانی است برای ایمان به حقیقت و راستی، و نیکو زیستن در حضور مسیح، کسی که ساکن در جاودانگی است و کائنات را در دستان خود نگه داشته و همه چیز در تحت حمایت قدرت اوست و زندگی به سوی او جریان دارد، چون یک روز در قدرت و داوری مهیب خود خواهد آمد. این کتاب ارزشمند را بخوانید و در آن تعمق نمائید.

دیوید اف. ولس

رئیس دانشکده الهیات گوردن کانول،

شارلوت

عیسی مسیح ندارد. ما وقت بسیار کمی را به تعمق در مورد عیسی مسیح اختصاص می‌دهیم. روح پرستش در میان ما مرده است. رازهای خدا دیگر بهت و حیرت ما را بر نمی‌انگیزد. تثلیث اولین راز بزرگ هستی است و شخص خداوند ما دومین. وقتی با ایمانی سرشار از تازگی به مسیح نگاه کنیم در مقابل او به زانو درآمده او را پرستش می‌کنیم. ما در واقع در حیرت و عشق و ستایش گم گشته ایم.

اگر این کتاب انگیزه‌ای باشد برای فرزندان خدا تا در صدد درک جایگاه درست مسیح برآمده و از شراکت مقدس با خداوند عیسی مسیح برخوردار شده و قدوسیّت او را بستایند، به هدف واقعی اش که منظور نظر نویسنده بوده، نائل شده است.

عیسی! شبان من، منجی و دوست من،

پیامبر من، کاهن و پادشاه من،

خداوند من، زندگی من، راه من و پایان من:

ستایش مرا بپذیر!

استوارت الیوت

## مقدمه

این کتاب خلاصه‌ای از زندگی خداوند عیسی مسیح نیست و نه کوششی در جهت بیان دلایل آمدن او به زمین و کارهایی که انجام داد، بلکه کتابی است در مورد شخصیت پر جلال او. این کتاب به بررسی آنچه کتاب مقدس در مورد «چه کسی بودن مسیح» نوشته است، می‌پردازد.

دلایل زیادی مبنی بر لزوم نگارش چنین کتابهایی موجود است: یکی از این دلایل ناشی از گسترش و پیدایش فرقه‌های مدرن می‌باشد. خانه ما اکثراً محل رفت و آمد کسانی است که چیزهایی در مورد خداوند عیسی مسیح می‌گویند که با آنچه کتاب مقدس در مورد او تعلیم می‌دهد، متفاوت است. ما تحمل چنین اهانت‌هایی را در انظار عموم نداریم و لازم است بیاموزیم که چگونه با اطمینان پاسخ این تعلیمات غلط را بدهیم.

سپس می‌خواهیم به نیاز مسیحیان جوان پردازیم که به خاطر تعلیمات ضعیف کلیساها در مورد آنچه خدا در مورد پسرش بر ما مکشوف کرده، دچار سردرگمی شده‌اند. این شامل ایمان‌داران جدید نیز می‌شود که رهبران آینده دنیای مسیحیت خواهند بود. همچنین بسیار مهم است که آنها فراگیرند که به روشنی حامی جلال و عظمت خداوند عیسی مسیح در جهان باشند.

ولی دلیل دیگری برای نگارش این کتاب وجود دارد که مهمتر از سایر دلایل است: آنچه کتاب مقدس در مورد شخصیت نجات‌دهنده مان می‌نویسد آن چنان رفیع و پر جلال است که انسان در مقابل آن راهی جز ستودن اعجاب‌انگیز

## سرآغاز

هر آنچه کتاب مقدس در مورد شخص خداوند عیسی مسیح تعلیم می دهد، در نام او خلاصه شده است .

او خداوند است ، خدای واجب الوجود و قائم به ذات . او عیسی است ، نام انسانی او به ما یادآوری می کند که او انسان شد و دارای طبیعت انسانی واقعی است . او مسیح است ، «مسح شده» ماشیح موعود، نه دو شخص ، بلکه یک شخص .

اینها سه حقیقتی هستند که هرگاه به او می اندیشیم باید به خاطر داشته باشیم . این کتاب در سه بخش و هر بخش شامل سه فصل ، به این سه مبحث پرداخته است .

## بخش اول

## خداوند - الوهیت او

و از مخاطبانش پرسید: «اگر پسر انسان را ببینید که به جایی که اول بود صعود می کند، چه فکری می کنید؟» (یوحنا ۶: ۶۲). این موضوع که این اظهارات آشکار و صریح او بازتابی دقیق از آگاهی عمیق وی می باشد، در دعای شخصی اش با خدا دیده می شود: «و الان تو ای پدر مرا نزد خود جلال ده، به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم» (یوحنا ۱۷: ۵).

نویسندگان الهام یافته کتب مقدس، عیسی را همان گونه می نگرستند که خود می دید. او کسی است که «از ابتدا» (اول یوحنا ۱: ۱)، «در ابتدا» (یوحنا ۱: ۱) و «قبل از همه» است (کولسیان ۱: ۱۷). او در جهان بود، نه از طریق تولد معمول انسانها بلکه به عنوان کسی «که از بالا می آید... کسی که از آسمان می آید» (یوحنا ۳: ۳۱). او قبل از آنکه در کسوت حقیر انسانی در جهان ظاهر شود «دولتمند بود» (دوم قرنتیان ۸: ۹). او کسی نبود جز «خداوند از آسمان» (اول قرنتیان ۱۵: ۴۷). یحیی تعمیددهنده هویت واقعی عیسی را تشخیص داده بود، از این رو توانست در مورد شخصی که بعد از او می آید بگوید: «آنکه بعد از من می آید، پیش از من شده است... زیرا که بر من مقدم بود» (یوحنا ۱: ۱۵، ۳۰).

### ازلی چون خدا

هیچ ایمان دار مسیحی که با کتاب مقدس آشنائی دارد نمی تواند منکر وجود ازلی مسیح باشد. اما بسیاری هستند که به سختی می توانند درک کنند که وجود ازلی بیانگر الوهیت است. این اشتباهی بود که پیروان آریوس مرتکب شدند و در قرون اولیه تاریخ کلیسا آن همه مشکل آفریدند. آنها در رابطه با وجود ازلی



## خدای ابدی

اگر مسیح خدا نیست، پس ما که او را پرستش می کنیم، بت پرست هستیم. و اگر او خدا است و ما از پرستش او به عنوان خدا سر باز می زنیم، بدترین بندگان عصیانگر خدائیم.

اگر مسیح خدا نیست، پس او کفرگو، متقلب و غاصب است. و حتی نمی توانیم او را به عنوان انسانی خوب بپذیریم، چون که به صراحت تمام ادعای الوهیت کرده است. اما اگر او خدا است، ولی ما از او فقط به عنوان مردی خوب صحبت می کنیم، این ما هستیم که کفرگو می باشیم.

تاکنون هیچ سؤالی مهمتر و حیاتی تر از این مطرح نشده است که عیسی کیست؟ آیا او خدا هست یا نیست؟ کتب مقدس در مورد او چه می گویند؟

### وجود ازلی

کتاب مقدس به ما تعلیم می دهد که عیسی مسیح پیش از آنکه در رحم مادرش شکل گیرد و متولد شود، وجود داشته است. تولد او نه مبدأ وجودش، بلکه تنها ظهور او در قالب انسان در صحنه تاریخ است. عیسی با تولد زمینی اش گوشه هائی از آن وجود ازلی پرشکوه خود را به ما نشان داد و ما را از آن آگاه نمود. او گفته است: «من از نزد پدر بیرون آمدم و در جهان وارد شدم» (یوحنا ۱۶: ۲۸). او خود را کسی توصیف کرده که «از آسمان پایین آمد» (یوحنا ۳: ۱۳)

مسیح بحثی نداشتند و با آن موافق بودند، ولی با این وجود او را نه خدا بلکه بزرگترین مخلوق خدا می‌پنداشتند که خدا توسط او هر چیز دیگر را خلق نمود. آنها نمی‌توانستند قبول کنند که وجود مسیح ازلی است. در نظر آنها وی فقط بزرگترین مخلوق و شبیه‌ترین مخلوق در میان مخلوقات دیگر به خدا بود. اما چون خود او مخلوق بود، نمی‌توانست به همان مفهومی که پدر خدا است، خدا باشد.

گروه موسوم به «شبه‌آریوسی‌ها» هر چند به این حقیقت اندکی نزدیکتر بودند اما با این وجود فاصله زیادی با آن داشتند. آنها ازلی بودن مسیح را می‌پذیرفتند و منکر مخلوق بودن وی بودند، اما نمی‌توانستند بپذیرند که مسیح همانند پدر و به اندازه او خدا است.

سخنان خود مسیح در تضاد آشکار با چنین باورهائی است، چون می‌گوید: «پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود، من هستم» (یوحنا ۸: ۵۸). این گفته، تنها بیان ساده‌ای در مورد وجود ازلی نیست. او می‌توانست چنین منظوری را این‌گونه نیز بیان کند: «پیش از ابراهیم من بودم» ولی «من هستم» ادعای وجود همیشگی و همیشه حاضر از پیش از ابراهیم تا لحظه بیان این سخن است. در واقع این زبان بیانگر «قائم به ذات بودن» است. ادعای عیسی مسیح مبنی بر وجود ازلی اش به منزله ادعای الوهیت بود. یهودیانی که این سخنان را می‌شنیدند، به خوبی می‌دانستند که منظور عیسی چیست، مخصوصاً می‌دانستند عبارت «من هستم» توصیف خدا از خودش است. سخنان مسیح در نظر آنها کفر آشکار بود و واکنش آنان نسبت به این کفرگوئی، برداشتن سنگها به جهت سنگسار نمودن مسیح بود. اگر آنها سخنان عیسی

مسیح را مانند پیروان آریوس یا شبه‌آریوسی‌ها تفسیر می‌کردند، هرگز دست به چنین اقدامی نمی‌زدند.

دو موضوع وجود ازلی و الوهیت، همچنین در ذهن یوحنا رسول در هم تنیده شده‌اند که آن را در آیات آغازین انجیل وی به روشنی می‌بینیم. همه ما کلمات عمیق و پرمفهومی را که در ابتدای انجیل یوحنا آمده به خوبی می‌دانیم: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر او چیزی از موجودات وجود نیافت» (یوحنا ۱: ۱-۳).

این سخنان ژرف و عمیق شایسته توجه دقیق‌تر ما هستند، چرا که به روشنی حاکی از این می‌باشند که قبل از اینکه چیزی خلق شود، او بوده است. عیسی مسیح آغازی نداشته و اگر غیر از این می‌بود، چگونه می‌توانست «از ابتدا» بوده باشد؟ دیگر اینکه این آیات به روشنی تعلیم می‌دهند که او مخلوق نیست. اگر او مخلوق می‌بود عبارت «به غیر او چیزی از موجودات وجود نیافت» معنی نمی‌داشت. «کلمه» آغازی نداشت و مخلوق نبود. ما نمی‌توانیم بار دیگر خطای آریوس‌ها را تکرار کنیم.

یوحنا می‌گوید که این نامخلوق ازلی، در ابتدا با خدا بوده است. ولی بر خلاف آنچه شبه‌آریوسی‌ها می‌گویند، این بدان مفهوم نیست که او کمتر از خدا است. یوحنا با چنان قاطعیت و جزمیتی از الوهیت مسیح یاد می‌کند که می‌گوید: «کلمه خدا بود» و این سخن در تضاد دائمی با عقاید شبه‌آریوسی‌ها است. راهی برای طفره رفتن از این حقیقت وجود ندارد. در واقع نحوه نگارش این کلمات در زبان یونانی، این معنی را می‌رساند که یوحنا عملاً به الوهیت

کامل مسیح معتقد بوده است. و بسیار به جا و منطقی است که آیات را این طور تفسیر نمائیم: «کلمه خود خدا بود!»

البته این آیات فکر انسان را مغشوش می کنند: چگونه کلمه می تواند خدا باشد؟ و در عین حال نزد خدا باشد؟ برای پاسخ به این سؤال لازم است به آموزه تثلیث نگاه کنیم [که در کتاب اول همین مجلد به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است]. نکته مهم در اینجا این است که حقایق مطرح شده توسط یوحنا باید مورد نظر قرار گیرند. ما نمی توانیم بفهمیم که این امور چگونه انجام می شوند، ولی منحرف نمودن بیانات یوحنا به دلیل فقدان آگاهی ما اشتباهی جدی و خطرناک است. آنچه یوحنا می گوید کاملاً روشن است و اجازه نمی دهد ما دچار چنین خطایی شویم. متون فراوان دیگری در عهد جدید، بازگو کننده همین تعلیم اساسی یوحنا هستند.

یکی دیگر از مهمترین متون در رابطه با این موضوع، فیلیپان ۲: ۵-۱۱ و به خصوص آیات ۵-۷ می باشد. پولس به وضوح تعلیم می دهد که مسیح قبل از اینکه به صورت انسان به میان ما بیاید، بوده است. در هر وضعیتی که بوده با خدا مساوی بوده، ولی او جایگاه و موقعیت خود را غنیمت نشمرد، بلکه شکوه و عظمت الهی را کنار نهاد، طبیعت انسانی به خود گرفت و به صورت خادم مطیع، رنج را تا به پای مرگ، آن هم مرگی شرم آور بر صلیب به جان خرید. عیسی با این کار، نمونه ای از فروتنی و اطاعت را برای ما به جا نهاد و اینک رسول از ما می خواهد که از آن نمونه پیروی کنیم. آن چنان که تفاسیر متعدد نشان می دهند، کلماتی که پولس برای ما به یادگار گذاشت، در تضاد با برداشت آریوسی ها و شبه آریوسی ها از وجود ازلی مسیح است.

چکیده کلی سخنان پولس در این مورد بر اساس فروتنی و اطاعت بی حد و مرز مسیح است: کسی که به حق پسر ازلی خدا است اینک انسان شده است! متن مهم دیگر در این مورد، عبرانیان ۱: ۱-۳ است. در این بخش وجود ازلی مسیح از طریق این گفتار ثابت شده که خدا توسط مسیح کائنات را آفرید. این مسیح ازلی به بیان نویسنده نامه به عبرانیان «فروغ جلال خدا» و تجلی ذات خدا توصیف شده است. اما منظور از این آیات چیست؟

این سخن بدان معنی است که تمامی نور جلال خدا از پسرش تابیده می شود و جلال پسر خدا کمتر از جلال خدا نیست، ولی او چنان فروتن شد که در جسم عیسی ناصری ظاهر گردید. او همان شکیناهی واقعی بود که در او الوهیت به صورت جسم ساکن شد که همانا نشانه واقعی، ذاتی و کافی پادشاه سرمدی است، پادشاه جاودانی و نامرئی که هیچ چشمی او را ندیده و نمی تواند ببیند. در خداوند عیسی مسیح می توان تصویر کاملی از شباهت خدا دید. او نشان واقعی ذات خدا است. خدا در کسی که گفت «هر که مرا دید پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹)، خود را کاملاً مکشوف نموده است. این راز عظیم هر چند فراتر از ادراک ما است و ما را گیج و سر در گم می کند، ولی این دلیل نمی شود که آن را انکار کنیم. خالق ازلی که از پدر متمایز است، کمتر از خود خدا نیست.

#### مسمی به خدا

وقتی تا آنجا پیش می رویم که عملاً عیسی مسیح را خدا می نامیم، عده ای دچار تعجب می شوند. برخورد آنها با آیات آغازین انجیل یوحنا که در بالا

اشاره شد چنان است که گوئی این آیات استثنائی و غیر معمول هستند. ولی این گونه نیست. اسامی و القاب خدا، غالباً در کتاب مقدس به خداوند عیسی مسیح نیز اطلاق شده است.

نمونه بارز آن کلمه ای است که در زبان ما «خداوند» ترجمه شده است. عهدعتیق به زبان عبری نوشته شد و کلمه ای که در آن برای «خداوند» به کار رفته، «یهوه» است که برای یهودیان بسیار آشنا بود. ولی زمانی فرا رسید که اکثر یهودیان دیگر نمی توانستند زبان عبری را بخوانند. بنابراین لازم شد که عهدعتیق به زبان یونانی که بسیار فراگیر و قابل درک بود ترجمه شود. در ترجمه ای که به نام «هفتادتنان» مشهور است، کلمه عبری یهوه به واژه یونانی Kyrios برگردانده شد. کلمه «کریوس» به سرعت تبدیل به فراگیرترین واژه برای «خدا» شد. وقتی عهدجدید به صورت مکتوب درآمد، دقیقاً همین کلمه یونانی «کریوس» برای عیسی مسیح بکار رفت که در اکثر ترجمه ها به «خداوند» ترجمه شد. کلمه ای که برای ترجمه «یهوه» به کار رفته، همان کلمه ای است که برای نامیدن خداوند عیسی مسیح به کار رفته است (ر. ک متی ۷: ۲۲؛ لوقا ۲: ۱۱؛ ۵: ۸؛ یوحنا ۲۰: ۲۸؛ اول قرننیا ۱۲: ۳؛ دوم پطرس ۳: ۱۸).

با چنین مستندات حقیقتاً باعث تعجب است اگر ایمان نیاوریم که عیسی مسیح، خدای ازلی است. نویسنده نامه به عبرانیان در اشاره به خداوند عیسی مسیح، با نقل قول از مزمو ۴۵: ۶-۷ می گوید: «ای خدا تخت تو تا ابدالابد است» (عبرانیان ۱: ۸). این آیه یکی از بسیار آیاتی است که نویسندگان عهدعتیق در آن به «یهوه» اشاره کرده اند و نویسندگان عهدجدید

آن را به «مسیح» نسبت داده اند. با نگاه به این آیات، فوراً به این نتیجه می رسیم که به درستی می توان به هنگام صحبت از مسیح از عناوین زیر استفاده نمود: «خدا» (اعداد ۲۱: ۵-۶؛ اول قرننیا ۱۰: ۹)؛ «ای خدای من... تو همان هستی و سالهای تو قمار نخواهد گردید» (مزمو ۱۰۲: ۲۴-۲۷؛ عبرانیان ۱: ۱۰-۱۲)؛ «پادشاه، یهوه صباوت» (اشعیا ۶: ۱-۱۰؛ یوحنا ۱۲: ۳۹-۴۱)؛ «خود یهوه صباوت» (اشعیا ۸: ۱۳-۱۴؛ رومیان ۹: ۳۳)؛ «خدای قدیر...» (اشعیا ۹: ۱-۶؛ متی ۴: ۱۴-۱۶) و «خداوند» (ملاکی ۳: ۱؛ متی ۱۱: ۱۰).

بدین ترتیب پولس ابائی ندارد که مسیح را «خدای متبارک تا ابدالابد» (رومیان ۹: ۵) و «خدای عظیم و نجات دهنده ما» (تیطس ۲: ۱۳) بنامد. باید متوجه باشیم که پولس در اینجا از یک شخص سخن می گوید و نه از دو شخص. عیسی برای یوحنا «الف و یاء... و قادر علی الاطلاق» است (مکاشفه ۱: ۸) و بدون هیچ ابهامی به ما اطمینان می دهد که عیسی «خدای حق و حیات جاودانی است» (اول یوحنا ۵: ۲۰).

### خدای آشکار

کتاب مقدس به آسانی ما را مجاز نمی داند که عیسی مسیح را کمتر از آنچه هست بپنداریم. آیات متعدد کتاب مقدس در رابطه با الوهیت مسیح یادآور این مهم می باشند. وقتی ما عیسی را به عنوان پسر ازلی خدا که در واقع خداست ببینیم، متون کتاب مقدس را نادیده نگرفته ایم. صفات الهی به عیسی نسبت داده شده اند. او اعمال الهی انجام داد و ستایش شایسته خدا را دریافت نمود.

حال می خواهیم به تک تک این صفات الهی پردازیم و نگاه تازه ای به خداوندمان عیسی مسیح، قبل از اینکه در هیئت انسان به میان ما بیاید ببندازیم.

یکی از صفات خدا جاودانگی است و این صفت به روشنی در کتاب مقدس به عیسی مسیح نیز اطلاق شده است. برای نمونه در اشعیا ۴۴: ۶ می خوانیم که یهوه در مورد خود می گوید: «من اول و آخر هستم» و در مکاشفه یوحنا نیز عیسی مسیح راجع به خود می گوید: «من ابتدا و انتها و اول و آخر هستم» (مکاشفه ۲۲: ۱۳). یهوه ازلی و ابدی و عیسی نیز ازلی و ابدی است. پس به روشنی مشخص است که عیسی یهوه است: او خدا است.

به همین ترتیب می دانیم که خدا «تبدیل نمی پذیرد» (ملاکی ۳: ۶). او همیشه همان است. او لایتنیغیر است، ولی آنچه در مورد خدا مصداق پیدا کند، در مورد عیسی مسیح نیز مصداق دارد. می توانیم به عیسی بگوئیم: «تو همان هستی» (عبرانیان ۱: ۱۲). با اطمینان می توانیم بگوئیم: «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابد الابد، همان است» (عبرانیان ۱۳: ۸).

جای تعجب نیست که عیسی خدا نامیده شده و صفات خدائی به او نسبت داده شده و اعمال خدائی حتی قبل از جسم گرفتنش از او دیده شده باشد. کتاب مقدس با این جمله پرشکوه شروع می شود که «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱: ۱). اما شکی برای ما باقی نمی ماند که عیسی مسیح خالق است و «همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت... او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد» (یوحنا ۱: ۳، ۱۰؛ کولسیان ۱: ۱۶-۱۷). آیات زیر نیز اشاره به عیسی مسیح می باشند: «تو ای خداوند، در ابتدا زمین را بنا کردی و افلاک

مصنوع دستهای توست. آنها فانی، لکن تو باقی هستی و جمیع آنها چون جامه مندرس خواهند شد» (عبرانیان ۱: ۱۰-۱۱).

آیا خدا جهان را آفرید و سپس آن را به حال خود رها کرد؟ خیر، او بر آنچه آفریده حاکمیت و کنترل دارد. «سلطنت او بر همه مسلط است» و «خداوند برای همگان نیکوست و رحمت های وی بر همه اعمال وی است» (مزمور ۱۰۳: ۱۹؛ ۱۴۵: ۹)، اما در عین حال می خوانیم که «در وی (عیسی) همه چیز قیام دارد» (کولسیان ۱: ۱۷). عیسی کسی است که «به کلمه قوت خود حامل همه موجودات» (عبرانیان ۱: ۳) می باشد. عیسی مسیح کسی است که از ازل تاکنون بر همه چیز حاکمیت داشته است. چه کسی جز خدا می تواند کارهای خدا را انجام دهد؟

به همین خاطر است که انتظار داریم حرمت شایسته به مسیح ازلی گذاشته شود، چون الوهیت او قطعی و ابدی است. در باب ششم کتاب اشعیا نبی واقعه عجیبی را می بینیم که در حدود سال ۷۰۰ پیش از میلاد به وقوع پیوست. اشعیا در معبد روئائی از یهوه می بیند که بر تخت پر جلال خویش و در اوج و کانون ستایش کائنات نشسته است و گرداگرد او را سرافین و کروبین باشکوه فرا گرفته اند، که گرچه خود بی گناه می باشند ولی قدرت نگرستن به عظمت و شکوه بی نقص او را ندارند، و به آواز بلند سرودی می سرایند: «قدوس، قدوس و قدوس یهوه صباوت، تمامی زمین از جلال وی پر است.» با آواز رسای کروبین ساختمان معبد مرتعش گشته پر از دود گردید. نبی با تمام وجود مسحور این صحنه شده خود را با آنچه که می بیند مقایسه می کند و چنان خود را آلوده و گناهکار می بیند که فریاد «وای بر من...» سر می دهد.



یوحنا در انجیل خود می گوید آنچه اشعیا مشاهده کرد، جلال خداوند عیسی مسیح بود، و به نقل آنچه خدا به اشعیا گفته بود می پردازد و اضافه می کند: «این کلام را اشعیا گفت، وقتی که جلال او را دید درباراً او تکلم نمود» (یوحنا ۱۲: ۴۱). اولین مفهومی که از آیات ۳۷-۴۱ به دست می آید حاکی از این است که کلمه «او» اشاره به خداوند عیسی مسیح است. بیهوّه ای که اشعیا نبی مشاهده نمود، کسی نبود جز پسر ازلی خدا و او بود که بر تخت یهوه نشسته بود و قدوس بود و در کانون ستایش کائنات قرار داشت. عیسی کمتر از خدای ابدی نیست، پس جای تعجب نیست که یکی از قوانین آسمانی این است که «جمع فرشتگان خدا او را پرستش کنند» (عبرانیان ۱: ۶).

### پسر خدا

در کنار تمام آموزه های کتاب مقدس مبنی بر الوهیت عیسی، یادآوری شده که عیسی از جانب پدر آمده است. حال ضروری است به منظور جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم و قائل شدن جلالی کمتر از پدر برای پسر و بالعکس، اندکی بیشتر به توضیح «تولد ازلی پسر» پردازیم.

بدون توجه به تولد خداوند عیسی مسیح به صورت انسان در میان ما، او «پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۴۱)؛ «پسر یگانه» (یوحنا ۱: ۸؛ ۳: ۱۶) و «پسر خدا» (یوحنا ۳: ۱۸) نامیده شده است. پسر مولود از پدر است، ولی عکس آن صادق نیست. در دو مورد دیگر کتاب مقدس عیسی را «نخست زاده» نامیده، عبارتی که بیانگر موقعیت او قبل از آفرینش کائنات می باشد (کولسیان ۱: ۱۵؛ عبرانیان ۱: ۶). ارتباط بین پدر و پسر، ارتباطی منحصر به فرد است. با این وجود،

کتاب مقدس با عباراتی نظیر مولود و تولد، اذهان فانی ما را کمک می کند تا این راز مهم را درک کنیم. قبلاً دیدیم که پسر تجلی و فروغ جلال پدر است (عبرانیان ۱: ۳). منظور ما به روشنی این است که غیر ممکن بود او بدون خدای پدر آنچه باشد که هست. ولی هرگز گفته نشده که خدای پدر تجلی خدای پسر است.

منظور ما این نیست که پدر، پسر را خلق کرده است. اعتقادنامه آتاناسیان به درستی اعلام می کند: «پسر تنها از پدر است، نه مصنوع، نه مخلوق، بلکه مولود.» دیدیم که خداوند عیسی مسیح، مخلوق نیست. او به همان اندازه خدا است که پدر خدا است. هر دو خدا هستند، هر دو به یک اندازه خدا هستند، هر دو خدای ازلی و ادبی هستند، هر دو به یک معنی خدا هستند. همچنین منظور این نیست که خدای پدر تصمیم گرفت کاری انجام دهد یا چیزی که قبلاً نبود، به عرصه وجود آید. ما از چیزی سخن می گوئیم که به صورت ذاتی در الوهیت انجام می شود، و همواره در حال انجام است، چیزی که هم اکنون در جریان است و تا ابد جریان دارد. در غیر این صورت، قائل به تغییر در الوهیت بودیم، و این غیر ممکن است. به علاوه، چنین چیزی مغایر با تعلیم صریح کتاب مقدس است که می گوید عیسی مولود جاودانی از پدر است (میکا ۵: ۲، نیز ر. ک متی ۲: ۶ و یوحنا ۷: ۴۲).

خدای پدر، خدای پسر را خلق نکرد تا او نیز خدا باشد. تکرار می کنیم: او به تمام معنی الوهیت دارد و خدا است، و در عین حال بدون خدای پدر، شخص خدای پسر در الوهیت وجود نمی داشت. تمامی وجود و شخصیت پسر از خدای پدر است. در الوهیت چیزی جریان دارد که شبیه تفکر و گفتار است. پسر تجلی پدر است. حال بهتر می فهمیم که به چه دلیل به او «کلمه»

گفته اند، که در ابتدا با خدا است و خود خدا است (یوحنا ۱: ۱-۲). این است ذات پسر و او نمی توانست بدون خدای پدر این باشد. خدای پدر بدون خدای پسر نمی توانست متجلی شود. این است رابطه ای که شخص اول و شخص دوم تثلیث با یکدیگر دارند.

کتاب مقدس یکی پس از دیگری از این حقیقت پر رمز و راز سخن می گویند. خداوند عیسی مسیح در ذات خود خدا است. او نه تنها کلمه خدا (یوحنا ۱: ۱) و تجلی کامل ذات او است (عبرانیان ۱: ۳) بلکه «در صورت خدا» (فیلیپیان ۲: ۶) و «صورت خدای ناپیدا» نیز هست (کولسیان ۱: ۱۵؛ دوم قرنتیان ۴: ۴). این نکته اصلی مدام تکرار می شود که پسر نمی توانست بدون خدای پدر آنچه باشد که هست. وجود و ذات او از خدای پدر است. بسیار حائز اهمیت است که تأکید کنیم این رابطه پسر با پدر، آغازی نداشته، بلکه همیشه همین طور بوده و خواهد بود. هرگز نباید تصور کنیم که عیسی از زمان تولدش در این دنیا، «پسر» نامیده شد. یوحنا ۱: ۱۴-۱۸ به روشنی نشان می دهد که جسم گرفتن عیسی این امکان را برای انسان فراهم نمود که «پسر یگانه خدا» را ببیند، اما قبل از آن هم «پسر یگانه» خدا بود. وقتی خدا کائنات را آفرید عیسی پسر محبوب او بود (کولسیان ۱: ۱۴-۲۰). پسر خدا بودن او، جایگاهی نیست که بعداً به وی داده شده باشد. به همین ترتیب در رومیان ۱: ۳ و غلاطیان ۴: ۴ نیز تصریح شده که عیسی قبل از اینکه در جهان متولد شود پسر خدا بوده است. او قبل از اینکه در شباهت جسم گناه ظاهر شود، پسر خدا بود (رومیان ۸: ۳). قبل از اینکه خدا او را در جهان بفرستد، پسر خدا بود (یوحنا ۳: ۱۶ و اول یوحنا ۴: ۹).

عبرانیان ۱: ۵-۸ مخصوصاً متن مهمی است. در اینجا اعلام می شود که خداوند عیسی مسیح، پسر خدا است و بر تخت ابدی سلطنت می کند. او است همان که به عنوان «نخست زاده» به این جهان آمد. «پسر بودن» او ابدی است و ارتباط فرزندی او با خدای پدر آغاز و پایانی ندارد. این ارتباط منحصر به فرد و ماورای درک و فهم ما است: «کسی پسر را نمی شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچ کس می شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مگشوف سازد» (متی ۱۱: ۲۷).

### ماشیح الهی

در این فصل آغازین هدف ما این بود که الوهیت جاودانی خداوند ما عیسی مسیح را نشان دهیم. در فصل بعد به بررسی آمدن او در میان انسانها می پردازیم و نشان خواهیم داد که الوهیت او در جسم گرفتن نسبت به قبل از آمدنش به این جهان آشکارتر شده است. به منظور آماده ساختن ذهن خود، در اینجا لازم است این فصل را با نشان دادن این موضوع به پایان ببریم که حتی قبل از آمدن وی به این جهان، کتاب مقدس به روشنی بیان می کند که مسیح موعود (ماشیح)، شخصیتی کمتر از خدا نیست. با هم چند مثال از کتاب مقدس را بررسی می کنیم.

مزمور ۲ از پادشاهی سخن می گوید که به طور خاص پسر خدا نامیده می شود و از قدرت جهانشمول وی بر تمامی زمین و ساکنان آن صحبت می کند. به همه مردمان توصیه شده که مطیع او گردند و به او ایمان بیاورند، مبادا گرفتار غضب او شوند. همانند تمام متونی که در این فصل ذکر شد، یهودیان به خوبی می دانستند که این آیات به آمدن مسیح موعود اشاره دارند، هر چند

اشارات کتاب مقدس به الوهیت او را نادیده گرفتند، اشاراتی آن چنان بدیهی که کمتر کسی ممکن است متوجه آنها نشود. در اعمال رسولان ۱۳: ۳۳، پولس رسول اعلام می کند که این مزمور اشاره به خداوند عیسی مسیح است. مدت‌ها پیش از اینکه مسیح در جسم ظاهر شود، از الوهیت او صحبت شده است. قرن‌ها قبل از اینکه عیسی در هیئت انسان بر زمین ظاهر شود از او به عنوان پسر خدا یاد شده است.

یهودیان مزمور ۴۵ را نیز در اشاره به مسیح موعود می دانستند و این حقیقت توسط نویسندگان رساله به عبرانیان در ۱: ۸-۹ تأیید شده است. این آیات کاملاً روشن می سازند که عیسی را خدا نامیدن و اشاره به تخت او به عنوان تخت جاودانی، بحق و شایسته است. این آیات همچنین نشان می دهند که ویژگی‌های «پسر» ذاتی است و ارتباطی به زمان جسم گرفتن او ندارند.

همچنین مزمور ۱۱۰ نیز به مسیح موعود اشاره دارد و این نکته توسط خود خداوند عیسی مسیح (متی ۲۲: ۴۳-۴۴) و نیز نویسندگان نامه به عبرانیان (۵: ۶؛ ۷: ۱۷) به اثبات رسیده است. در اینجا او خداوند داود نامیده شده و اصطلاحی که بکار رفته «ادونای» می باشد، نامی که فقط برای خدای متعال، خدای اسرائیل، استفاده شده است. از این خدا دعوت شده که به دست راست یهوه بنشیند تا دشمنانش پای انداز وی شوند. این آیه یکی از بسیار آیات عهدعتیق است که از این حقیقت عجیب پرده برمی دارند که یکی هست که جدا از خدا است، ولی کمتر از خود خدا نیست.

انبیای عهدعتیق هر کدام به نوبه خود از این حقیقت سخن گفته اند. اشعیا ۹: ۶ از مسیح موعود با عنوان «خدای قدیر» صحبت می کند (ر. ک متی

۴: ۱۴-۱۶). این صفت بیانگر ذات او از آغاز تولد است و نه لقبی برجسته که بعداً به او داده شده باشد. ارمیای نبی او را به عنوان «یهوه عدالت ما» ذکر می کند (ارمیا ۲۳: ۶). زکریا پا را از این فراتر نهاده و با شهادتی مقدس او را «همدوش» یا همراه خدا معرفی می کند (زکریا ۱۳: ۷؛ ر. ک متی ۲۶: ۳۱). یهودیان راجع به کسی که منتظر آمدنش بودند، اشتباه نمی کردند. آن انسانی که مسیح موعود آنها بود می بایست از الوهیت برخوردار باشد. می بایست یکی از الوهیت باشد. می بایست خود خدا باشد!

درک این موضوع که چگونه یهودیان نتوانستند هویت واقعی مسیح موعود خود را به هنگام آمدنش به این جهان تشخیص دهند، کار مشکلی است. تنها دلیل عدم تشخیص آنها را می توان ناپینائی روحانی آنان دانست. آخرین نبی کتاب مقدس یهودیان، از کسی که آنان منتظرش بودند، این گونه سخن می گوید: «خداوندی که شما طالب او می باشید» (ملاکی ۳: ۱). در اینجا باز هم از اصطلاح «ادونای» استفاده شده است. معبد اورشلیم که مکان خاص پرستش یهوه بود، «هیکل او» نامیده شده است. ملاکی نبی برای رفع هرگونه شبهه ای اعلام می کند که این مسیح موعود به داوری که کار خاص خدا است خواهد پرداخت (ملاکی ۳: ۲). به روشنی پیدا است که یهودیان منتظر چه کسی بودند!

همچنین به آنها گفته شده بود که آمدن مسیح موعود الهی نباید آنان را حیرت زده نماید، چرا که توسط پیامبری که راه را برای آمدن او مهیا خواهد کرد، از آمدنش آگاه خواهند گردید. لحظه ای بعد از اعلام ملاکی مبنی بر آمدن ایلیا به عنوان منادی مسیح، نبوت انبیا دچار سکوت و سکون می شود. نسل

بعد از نسل به دنیا می آیند و می میرند، بدون اینکه دیگر صدای کسی شنیده شود که خبری از آسمان به آنها برساند.

این سکوت چهار صد سال به طول انجامید، تا اینکه یحیی تعمید دهنده در ساحل رود اردن ظاهر شد و ادعا نمود که منادی کسی است که ملاکی از او سخن گفته بود (ملاکی ۱: ۲؛ یوحنا ۱: ۲۳). او در طرز لباس پوشیدن، در رفتار و پیام خود شبیه ایلیای نبی بود و بدین ترتیب بیشتر معلوم می گردد که او تحقق همان کسی است که ملاکی نبی پیشگوئی کرده بود. (ملاکی ۴: ۵-۶؛ ر. ک متی ۱۱: ۷-۱۵). ظهور منادی موعود به منزله آمدن «خداوند» یا مسیح موعود در آینده ای نزدیک بود. تمام قوم متوجه پیام یحیی شدند. یحیی تعمید دهنده برای چه کسی راه را مهیا می کرد؟ به انجیل یوحنا مراجعه کنیم و شرح ماجرا را در آنجا بخوانیم.

در فردای آن روز یحیی عیسی را دید که به جانب او می آید. پس گفت: «اینک برّ خدا که گناه جهان را برمی دارد! این است آنکه من درباره او گفتم که مردی بعد از من می آید که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. و من او را نشناختم، لیکن تا او به اسرائیل ظاهر گردد، برای همین من آمده به آب تعمید می دادم.»

پس یحیی شهادت داده، گفت: «روح را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده، بر او قرار گرفت. و من او را نشناختم، لیکن او که مرا فرستاد تا به آب تعمید دهم، همان به من گفت بر هر کس بینی که روح نازل شده، بر او قرار گرفت، همان است او که به روح القدس تعمید می دهد. و من دیده شهادت می دهم که این است پسر خدا.»

ولی آنچه یحیی بدان اشاره کرد، یهودیان ندیدند. تقصیر از یحیی نبود. شهادت او به عیسی مسیح به اندازه کافی روشن بود. اشکال از یهودیان بود. غرور آنها و پیش داوری هایشان و بی ایمانی شان، چشمان آنها را در مقابل بدیهیات کور کرده بود. اگر ما شهادت کتاب مقدس را در مورد هویت مسیح باور نکنیم، به همان دلایل است که ذکر گردید. دلهای ستایشگر در تشخیص هویت مسیح مشکلی ندارند.

تو کلمه ابدی هستی،  
یگانه پسر پدر؛  
تجلی مرئی و ملموس خدا  
و آن محبوب آسمان.

درخشش شکوهمند پدر  
در تو تجلی کامل دارد!  
ای تمامت الوهیت در تو،  
ای خدای سرمدی!

تصویر راستین بی کرانگی  
در انوار درخشان هستی تو!  
درخشش نور نامخلوق،  
ای مکاشفه قلب خدا!



## خدا با ما

در فصل پیش دیدیم که خداوند عیسی مسیح، از ازل خدا بود. در این فصل سعی داریم نشان دهیم که جسم گرفتن او به عنوان انسان، چیزی از الوهیتش نکاست. واقعیت این است که در او کیفیتی به وجود آمد که قبلاً نبود، - این موضوع را در فصل پنجم بررسی خواهیم کرد- ولی در آنچه قبلاً بود باقی ماند. ورود او به این جهان در قالب «خدا با ما» بود (یوحنا ۱: ۲۳). او کسی است که «در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۲: ۹).

بار دیگر با رازی عظیم روبرو شده ایم. چگونه پسر ازلی خدا می تواند در طبیعت انسان درآید و جسم و خون انسانی به خود گیرد؟ فهم این موضوع ماورای ادراک فانی ما است، ولی آن را به عنوان یک حقیقت همیشه در نظر داریم. ما می توانیم این موضوع را به عنوان یک واقعیت بپذیریم، چون که کتاب مقدس آن را بر ما آشکار کرده است، ولی نمی توانیم چگونگی آن را درک کنیم. چگونه بیکرانگی می تواند در قالب انسانی میرا به این دنیای محدود قدم بگذارد؟ چگونه مافوق طبیعت وارد زندگی تاریخی این سیاره می شود؟ «سر» دینداری عظیم است...» (اول تیموتاوس ۳: ۱۶).

به هر حال خواه فهمیده باشیم یا نفهمیده باشیم، این حقیقت همیشه به قوت خود باقی است که «کلمه جسم گردید» (یوحنا ۱: ۱۴). جمله بندی

اما رازهای شگفت نام تو،  
ماورای ادراک فرشته هاست؛  
تنها پدر می داند!  
تنها پسر می شناسد.

در کائنات خوشبختی،  
تو مرکز و خورشیدی،  
جاودانه کانون ستایش،  
آن محبوب آسمانی.

تنها شایسته توست ای بره خدا؛  
که هر زانویی در پیش تو خم می شود.  
جوسیا کاندلر (۱۷۸۹-۱۸۵۵)

این آیه بسیار دقیق است. هیچ اشاره‌ای مبنی بر اینکه کلمه نسبت به آنچه از پیش بوده تقلیل پیدا کرده، مشاهده نمی‌شود. او بعد از جسم گرفتنش همان است که قبلاً بود. او تبدیل به گوشت و خون نشد و از این رو طبیعت ذاتی او تغییر نیافت. او پسر لایتناهی و غیر قابل تغییر خدا بود، و این موردی است که باید همیشه به خاطر بسپاریم. ولی او در مراحل زندگی اش در این دنیا، توصیف واقعی از مفهوم جسم را قابل درک نمود، یعنی تکمیل شدن طبیعت انسانی، تشکیل شده از جسم و جان. در ادامه به این موضوع خواهیم پرداخت. ولی هدف ما در این فصل تأکید بر دوره‌ای است که مسیح در میان ما زندگی کرد و اینکه خداوند عیسی مسیح در این مرحله کاملاً خدا بود و چیزی از الوهیت او کاسته نشد.

راز حیرت‌انگیز جسم گرفتن عیسی در این است که او در آنچه از ازل بوده باقی است، و حال «در جسم ظاهر شده» است (اول تیموتائوس ۳: ۱۶). او وارد وضعیتی شده که می‌شد او را دید و شنید و لمس کرد. ولی چنین وضعیتی او را از «آنچه در ابتدا بود یعنی کلمه حیات» کمتر نمی‌سازد. تفاوت بزرگ در اینجاست که «حیات ظاهر شد. . . و آن را دیدیم» کدام حیات؟ آن «حیات جاودانی که نزد پدر بود و بر ما ظاهر شد» (اول یوحنا ۱: ۱-۲). آنانی که مسیح را دیدند «جلال او را [دیدند]، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴). آنها کسی کمتر از پسر ازلی خدا را ندیدند! جسم یافتن مسیح، تغییری در طبیعت الهی او ایجاد نکرد، بلکه برای اولین بار الوهیت در پیش چشم انسان، از پرده بیرون آمد و مشاهده شد: «خدا را هرگز کسی ندیده است، پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد» (یوحنا ۱: ۱۸).

بعضی از پیوریتن‌ها برای تفهیم این حقیقت به فرزندان خویش به نمونه پادشاهان باستانی اسپارت اشاره می‌کردند. در تاریخ اسپارت در چندین مرحله چند پادشاه در آن واحد با هم سلطنت می‌کردند و در فرمانروائی و اعمال قدرت با هم متحد بودند. گاهی یک پادشاه به عنوان سفیر اسپارت به ایالات همجوار می‌رفت. آیا چنین کاری از پادشاهی او می‌کاست؟ نقش او به عنوان سفیر او را از شکوه پادشاهی اش محروم نمی‌کرد. و چنین است مسیح در قالب انسانی خود که چیزی از الوهیتش کاسته نشد. او همچنان پادشاه خلقت بود، آن چنان که همیشه و پیش از آن بود. آمدن داوطلبانه او به جهان به عنوان پیام‌آور و خادم پدرش به هیچ وجه تغییری در این وضعیت ایجاد نکرد.

این حقیقت را می‌توان در تازگی و قدرت کلام پولس رسول در فیلیپیان ۲: ۷ دید. پولس رسول به ما می‌گوید که مسیح «خود را خالی کرد، صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد.» تمام مخلوقات صرفاً بر اساس حقیقت خلقت، خادم آفریننده خود هستند. مخلوقات صورت غلام را نمی‌پذیرند، چرا که از اول و همواره غلام بوده‌اند. ولی پولس می‌گوید که در مورد مسیح مسئله فرق می‌کند. صورت غلام چیزی است که او بر خود گرفت. چنین زبانی را نمی‌توان در مورد جسم گرفتن کسی غیر از خود خدا بکار برد.

### تولد او

پسر ازلی خدا اولین انسانی بود که به طریق ماوراءالطبیعی در رحم قرار گرفت و از باکره متولد شد. او صرفاً کودکی نبود که در این دنیا متولد شده باشد، بلکه پسر ازلی خدا بود که در طبیعت انسانی به میان ما آمد. در فصل

قبل به بررسی زنجیره‌ای از وعده‌های عهد عتیق پرداختیم مبنی بر اینکه مردی که به جهان آمد، در واقع خدا بود! این واقعۀ تحقق وعده‌ای بود که خدا از زبان انبیای گذشته به انسانها داده بود.

ولی چنان که در متی ۱: ۲۲-۲۳ می‌خوانیم، تولد مسیح تحقق نبوتی بسیار مخصوص بود که اشعیا نبی حدود ۷۰۰ سال قبل از آمدن مسیح اعلام کرده بود. اشعیا در گفتگویی با آحاز پادشاه اعلام نموده بود: «خود خداوند به شما آیتی خواهد داد: اینک با گره حامله شده، پسری خواهد زائید و نام او را عمانوئیل (خدا با ما) خواهد خواند» (اشعیا ۷: ۱۴).

آحاز ترسیده بود که پادشاهی یهودیه مورد هجوم مشترک سوریه و اسرائیل قرار گرفته و منقرض شود، و مشورت او با اشعیا، پادشاه را مطمئن ساخت که توطئه آنها خنثی خواهد شد. سپس اشعیا از پادشاه خواست که نشانه‌ای بطلبد مبنی بر اینکه چنین خواهد شد، ولی او قبول نکرد. بنابراین گفته شد خواه او نشانه بطلبد یا نطلبد، خدا خودش نشانه‌ای خواهد داد. باکره حامله خواهد شد و پسری خواهد زائید که خدا خواهد بود!

واضح بود که کودک در آن وقت زاده نخواهد شد. وقتی عیسی کودکی شیرخوار بود و قادر به تشخیص انواع غذاها نبود، باید «کره و عسل می‌خورد» (۷: ۱۵). این خوراکی‌ها معمولاً در کنعان به فراوانی در دسترس بودند، ولی نه در ایام جنگ، چونکه در ایام جنگ منابع غذایی مورد هجوم دشمنان قرار گرفته نایاب می‌شدند. دیگر اینکه مشخص بود که آن کودک در کوران خصومت و حضور دشمنان متولد نخواهد شد. در واقع، هنگامی که آن طفل شیر خواره است، نه سوریه و نه اسرائیل وجود نخواهند داشت (۷: ۱۶).

بدیهی است که نشانه موعود، واقعۀ ای موکول به آینده بود. این نبوت برای احاز چه فایده‌ای داشت؟ در شرایطی که فکر می‌کرد حکومت او در شرف انقراض است، این نبوت چه دلگرمی‌ای به او می‌داد؟

خدا می‌گفت که حکومت یهودا هرگز منقرض نخواهد شد، چونکه در آینده هدفی برای آن حکومت دارد. مگر غیر از این بود که یهودا متعلق به خدا بود؟ مگر غیر از این بود که یهودا، سرزمین عمانوئیل بود؟ (۸: ۸). عمانوئیل «خدا با ما» چگونه می‌توانست در «یهودا» متولد شود که وجود نداشته باشد؟ پسر موعود باکره تضمین کافی بود مبنی بر اینکه مملکت یهودا هرگز منقرض نخواهد شد. اگر غیر از این می‌بود، وعده الهی نقض شده بود و این در واقع غیر ممکن است. سرانجام سرحدات یهودیه به جلیل نیز خواهد رسید (۹: ۱) و آنگاه «والدی زائیده خواهد شد... خدای قدیر... نشسته بر گرسی داود» (۹: ۶، ۷).

هفت صد سال بعد دو نفر از قبیله یهودا در جلیل زندگی می‌کردند که هر یک توسط فرشته‌ای ملاقات شدند. آن فرشته جبرئیل بود که اولین پیام را برای مریم، دختر باکره‌ای از ناصره آورد.

فرشته بدو گفت: «ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای. و اینک حامله شده، پسری خواهی زایید و او را عیسی خواهی نامید. او بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت اعلی، مسمی شود. و خداوند خدا تخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود. و او برخاندان یعقوب تا به ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود.»

مریم به فرشته گفت: «این چگونه می‌شود و حال آنکه مردی را نشناخته‌ام؟» فرشته در جواب وی گفت: «روح القدس بر تو خواهد آمد و

قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند، از آن جهت آن مولود مقدس، پسر خدا خوانده خواهد شد“ (لوقا ۱: ۳۰-۳۵).

یوسف نامزد مریم که نمی دانست مریم “از روح القدس حامله شده است” از اینکه نامزدش قبل از ازدواج حامله شده، مبهوت شده بود (متی ۱: ۱۸). گرچه او و مریم نامزد یکدیگر بودند، معهداً تعهد آنها نسبت به یکدیگر جز از طریق طلاق قابل نقض نبود. در آن زمان چنین مرسوم بود. اما از آنجا که یوسف مرد درستکاری بود و نامزدش را دوست داشت به فکر فرو رفت.

اما چون او در این چیزها تفکر می کرد، ناگاه فرشته خداوند در خواب بر وی ظاهر شده، گفت: “ای یوسف پسر داود، از گرفتن زن خویش مریم مترس، زیرا که آنچه در وی قرار گرفته، از روح القدس است، و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید.”

و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد که اینک با کراهت آستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است: خدا با ما“ (متی ۱: ۲۰-۲۳).

### خود آگاهی او

خود آگاهی مسیح از هویت الهی اش چیزی بود که او در طول زندگی زمینی اش با خود داشت. او از ارتباط منحصر به فرد خویش با خدا آگاه بود و همیشه این را در نظر داشت که پسر ازلی خداست. جسم گرفتن مسیح چیزی نبود که آنچه را از ازل می دانست فراموش کند.

این خود آگاهی در اولین سخنانی که از او ثبت شده، آنگاه که نوجوانی دوازده ساله بود، دیده می شود: “پس مادرش به وی گفت: ای فرزند چرا با ما چنین کردی؟ اینک پدرت و من غمناک گشته تو را جستجو می کردیم. او به ایشان گفت: از بهر چه مرا طلب می کردید؟ مگر ندانسته اید که من باید در امور پدر خود باشم؟“ (لوقا ۲: ۴۸-۴۹). او با این گفته، هر گونه تصور داشتن پدر زمینی را منتفی نمود و تأکید کرد که طبیعی است که وی در خانه پدرش باشد. او این را در معبد، خانه پدرش گفت!

وقتی عیسی زبان خود را برای تعلیم همگان می گشود، همین خود آگاهی الهی در سخنانش موج می زد. او با چنان اقتدار خاصی صحبت می کرد که شنوندگان را کاملاً مبهوت و متحیر می ساخت (متی ۲: ۲۸-۲۹؛ یوحنا ۷: ۳۲، ۴۵-۴۶). مخاطبین سخنان عیسی با آموزه های کاتبان یهودی که بیشتر وقت خود را صرف نقل قول از نوشته های دیگران می کردند، آشنا بودند، ولی عیسی مانند آنها صحبت نمی کرد و نه مانند انبیا که پیام خود را با جمله «خداوند می گوید» شروع می کردند. او با اقتدار تمام حرف می زد و می گفت: “من به شما می گویم” (متی ۵: ۱۸، ۲۰، ۲۲ و غیره). او با آگاهی کامل از خدا بودن خود سخن می گفت.

آگاهی شخصی مسیح از هویت خود، به روشنی در انجیل یوحنا تصویر شده است. در این مورد می توان به ده ها آیه اشاره نمود. به عنوان مثال یوحنا ۵: ۱۶-۴۷، آنجا که عیسی از ارتباط منحصر به فرد خود با خدای پدر صحبت می کند. متن یونانی آیه ۱۸ نشان می دهد که عیسی، خدا را «پدر خود» نامیده، به عبارت دیگر، خدا به طریقی پدر عیسی بود که برای هیچ کس دیگری صدق



نمی‌کند. شنیدن چنین ادعایی موجب خشم یهودیان می‌شد، چونکه عیسی با این سخنان، خود را برابر با خدا معرفی می‌کرد (آیات ۱۷-۱۸). اهمیت موضوع در اینجا است که آگاهی مسیح از پسر بودن، شناخت او را مبنی بر برابری با پدر تقلیل نمی‌داد. با این وجود گرچه همان کارهایی را انجام می‌داد که در عهد خدا بود، ولی می‌خواست نشان دهد که جدا از پدر خود، قادر به انجام هیچ کاری نیست (آیات ۱۹-۲۴). او می‌توانست داوری کند، تنها به این دلیل که پدر داوری را به او سپرده بود (آیه ۲۲). ولی چنین مأموریتی به هیچ وجه نشانه پایین تر بودن مقام او از پدر نبود. در واقع او شایسته همان حرمتی بود که می‌باید نسبت به پدر رعایت شود (آیه ۲۳). اگر حرمت پسر بدین طریق مراعات نمی‌شد، پدر نیز حرمتی را که سزاوارش بود دریافت نمی‌کرد. بدین ترتیب او از پسر خدا بودن خود و اینکه پدر او را فرستاده، آگاه بود و به طریقی که فهم ما از آن عاجز است، از مساوی بودن با خدا و رابطه منحصر به فرد خود با پدر آگاهی داشت.

سپس عیسی مدعی می‌شود که همان طور که پدر در خود حیات دارد، او نیز در خود حیات دارد. عیسی مانند ما زندگی را از پدری زمینی کسب نکرده بود. حتی می‌گوید گرچه در خود حیات دارد، ولی این پدر است که حیات را به او عطا کرده است (آیه ۲۶). امتیاز خاص خدا برای زنده کردن مردگان نیز متعلق به پسر خدا است (آیه ۲۵). با این وجود او از حق ویژه خودش استفاده نمی‌کرد. تمام قدرتهایی که اعمال می‌کرد، از جانب پدری بود که او را به این جهان فرستاده بود، چون اراده خود را طالب نبود (آیات ۳۰، ۳۶). او آمده تا به عنوان موعود کتاب مقدس، قدرت خدا را به مرحله ظهور برساند (آیات

۳۹-۴۰، ۴۶). ولی با این وجود به اسم خود نیامد، بلکه به اسم پدرش (آیه ۴۳). باب پنجم انجیل یوحنا حاکی از این است که عیسی خود را به عنوان خدا می‌شناخت. عیسی هم در جای خود خداست. ولی در ضمن می‌دانست، بدون خدای پدر هیچ است. او نه تنها از رابطه منحصر به فرد خود با خدا آگاهی داشت، بلکه قادر به تشریح این ارتباط نیز بود. زبان انسان از چیزهایی سخن می‌گوید که ذهن انسان قادر به درک آن نیست، ولی کسی که مدعی چنان شناختی بود، نه انسان، بلکه خود خدا بود.

مشابه مبحث فوق در بابهای هشتم و دهم نیز مشاهده می‌شود. باب هشتم انجیل یوحنا با داستان زنی شروع می‌شود که او را در حین عمل زنا دستگیر می‌کنند. وقتی عیسی از جمعیت دعوت می‌کند تا هر که بی گناه است اولین سنگ را به سوی زن بیندازد، بدین وسیله به آنها نشان می‌دهد که کسی است که می‌تواند زن را محکوم کند، ولی این کار را نمی‌کند، و در عوض به زن فرمان می‌دهد که «برو و دیگر گناه نکن» ماجرای فوق مبنی بر این است که آگاهی مسیح از ماهیت واقعی خودش، ناشی از بی گناهی مطلق او و آگاهی از حق الهی اش مبنی بر محکوم نمودن یا بخشش گناهکار می‌باشد.

بقیه باب هشتم انجیل یوحنا پر از اشاراتی مبنی بر ارتباط عیسی با خداست. عیسی ادعا نمود که می‌داند از کجا آمده و به کجا می‌رود (آیه ۱۴). او از کجا آمده بود؟ «شما از پایین می‌باشید، اما من از بالا. من از این جهان نیستم» (آیه ۲۳). او توسط پدرش به این جهان آمده بود (آیات ۱۶، ۱۸، ۲۶): «زیرا که من از جانب خدا صادر شده و آمده‌ام، زیرا که من از پیش خود نیامده‌ام، بلکه او مرا فرستاده است» (آیه ۴۲).

عیسی به کجا می‌رفت؟ او به جایی می‌رفت که شنوندگان سخنانش نمی‌توانستند بروند، و بدیهی است که همان جایی است که از آنجا آمده بود (آیات ۲۱-۲۴). درخواست از عیسی مبنی بر اینکه: «پدر تو کجاست؟» سؤال شایسته‌ای نبود، چون اگر آنها مسیح را شناخته بودند، پدر را نیز می‌شناختند (آیه ۱۹). کاملاً روشن و مشخص است که مسیح از خدا بودن خود، آگاه بود!

ارتباط او با پدر چگونه بود؟ او هرگز تنها نبود، چونکه همیشه با خدا در مشارکت بود (آیه ۱۶) و این بدین جهت بود که او همیشه کاری را انجام می‌داد که خدا را خوشنود سازد (آیه ۲۹). ارتباط مسیح و خدا هرگز شکسته نمی‌شد. پدر همیشه بر پسر شهادت می‌داد (۸: ۱۸). او پدر را حرمت می‌نهاد (آیه ۵۴). او آنچه را بر زبان آورد که از پدر شنیده و از پدر دیده بود (آیات ۲۶، ۳۸). و البته این بدان مفهوم است که کلام او، کلام خدا بود (آیات ۴۵-۴۷). او هیچ کاری را به ابتکار خود انجام نمی‌داد، بلکه آنچه را که از پدر آموخته بود تعلیم می‌داد و عمل می‌کرد (آیه ۲۸). این ارتباط منحصر به فرد بود، و شناخت او از پدر شناختی منحصر به فرد بود، و هیچ کس جز او چنین شناختی از پدر نداشت (آیه ۵۵).

بدیهی است که پسر از پدر جدا بود، ولی آیا این جدا بودن بدین معنی است که او کمتر از پدر بود؟ خیر، این طور نیست! آیه ۱۲ شامل یکی از بسیار «من هستم» گفتن‌های اوست که بدون شک، بیان چنین عبارتی دلیل بر الوهیت اوست. آیات ۲۴ و ۲۸ نیز شامل «من هستم» می‌باشند. گرچه کسانی که به سرعت آن آیات را می‌خوانند، متوجه آن نمی‌شوند. باب هشتم با یک ادعای

عجیب تمام می‌شود که قبلاً بدان اشاره کردیم: «پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من هستم» (آیه ۵۸). چنین ادعای صریحی، یهودیانی را که دقیقاً منظور سخنان عیسی را می‌فهمیدند، ولی او را به کفرگویی متهم نمودند، رسوا نمود. سخنان دقیقی قبل عیسی آنها را شدیداً عصبانی کرده بود، چونکه گفته بود: «و اما من از این سبب که راست می‌گویم، مرا باور نمی‌کنید» (آیه ۴۵).

در یوحنا ۱۰: ۲۲-۴۲، بار دیگر به آمدن خود به اسم پدر و همچنین به این حقیقت اشاره نمود که نجات یافتگان متعلق به او هستند، چون که پدر آنها را به او داده است (آیات ۲۵-۲۹). و همچنین گفته است او فقط بدین جهت در جهان است که پدر او را فرستاده است (آیه ۳۶). این است گویش و زبان اطاعت و تابعیت و نشان می‌دهد که پسر در خدمت پدر است. با این وجود در همین فصل، ادعای الوهیت مسیح آنقدر بدیهی است که یهودیان را بار دیگر به فکر کشتن او می‌اندازد (آیه ۳۱). آنها او را متهم به ادعای برابری با خدا می‌کنند (آیه ۳۳) و اشتباه هم نمی‌کنند، چون این دقیقاً همان ادعائی است که عیسی نمود! او مدعی بود که می‌تواند کارهایی انجام دهد که فقط در ید قدرت خداست که همانا عطای حیات جاودانی است (آیه ۲۸). او مدعی شد، همان طوری که هیچ کس نمی‌تواند نجات یافتگان را از پدر بگیرد، نیز نمی‌تواند نجات یافتگان را از او بگیرد (آیات ۲۸-۲۹). او ادعا نمود که پسر خداست و کمتر از خدا نیست (آیات ۳۶، ۳۰). البته منظور او از یکی بودن با پدر، به مفهوم انسانی و جسمانی نبود. پسران زمینی آنچه دارند، از پدر دارند، و این چنین است رابطه پدر آسمانی با پسرش. پسران زمینی از پدران خود جدا هستند، و پسر خدا نیز از پدرش جدا است، جدا به آن مفهوم که ما

از عبارت «شخص یا ذات» در آموزه تثلیث صحبت می‌کنیم. اما پسران زمینی هرگز نمی‌توانند بگویند: «پدر در من است و من در او» (آیه ۳۸؛ ر. ک یوحنا ۱۴: ۱۰-۱۱). پسر از پدر جداست. پسر مطیع پدر است و توسط پدر به جهان فرستاده شده است. با این وجود پسر با پدر یکی است و همچنان که پدر خداست، او نیز خداست، نه تنها یکی هستند، بلکه یکی در دیگری است. این است راز تولد جاودانی پسر از پدر. این است راز «پسر خدا»، مولود از پدر قبل از آفرینش کائنات. «خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی، که مولود است و مخلوق نی، و او را با پدر یک ذات است» (قانون ایمان نیقیه). این بود رازی که عیسی همیشه از آن آگاه بود.

ما در هیچ شرایطی عیسی را بدون این خودآگاهی از الوهیتش مشاهده نمی‌کنیم. چه در دعاهایش که در وجد خدا را «پدر» می‌نامد: «پدر همه چیز را به من سپرده است و کسی پسر را نمی‌شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچ کس می‌شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مگشوف سازد» (متی ۱۱: ۲۷). و چه در تعلیمات عمومی اش که اعلام می‌کند هر سخنی بر علیه او «گناه و کفر» است، که این مورد تنها در مورد کسی مصداق پیدا می‌کند که دارای الوهیت باشد (متی ۱۲: ۳۱-۳۲). این تذکر اخیر مخصوصاً قدرتمند است، چونکه به طور غیرمستقیم به الوهیت او اشاره شده است. هرگاه خداوند ما به موضوعات دیگر می‌پرداخت، غیرمستقیم و در پراتز به الوهیت خود به نحوی اشاره می‌کرد و این نشان‌دهنده عمق آگاهی او از واقعیت محض خدا بودنش می‌باشد.

حال می‌توانیم بفهمیم که چرا خداوند ما عیسی مسیح دارای این چنین شادی و رضایتی بود. شادی و رضایت او واقعی بود و خود این را می‌دانست و پطرس را به خاطر اعتراف به الوهیتش، برکت داد، چون به زبان خود اعتراف کرده بود: «توئی مسیح، پسر خدای زنده» (متی ۱۶: ۱۶). «خداوندان نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است و ما ایمان آورده شناخته‌ایم که تو مسیح، پسر خدای حی هستی» (یوحنا ۶: ۶۸-۶۹). عیسی کاملاً و به خوبی می‌دانست که مسیح موعود عهدعتیق است، بنابراین در مقابل اعتراف آن زن به الوهیتش هیچ مقاومتی نکرد و به او اعتراض نکرد، و حتی خود عملاً بر مسیح بودن خودش صحنه نهاد (یوحنا ۴: ۲۵-۲۶).

لقب «پسر خدا» که پطرس به عیسی اطلاق نمود، لقبی آشنا برای یهودیان بود، و در حقیقت به کسی اطلاق می‌شد که خدا باشد. صحت این باور در شبی که عیسی دستگیر شد و پیش از مصلوب شدنش، به روشنی مشخص شده است. رئیس کهنه یا کاهن اعظم در آن شب به عیسی گفت: «تو را به خدای حی قسم می‌دهم ما را بگو که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه؟» (متی ۲۶: ۶۳). عیسی نیز تأکید نمود که این موضوع واقعیت دارد. متی بقیه ماجرا را به ما می‌گوید: «در ساعت رئیس کهنه رخت خود را چاک زد» گفت: کفر گفت! دیگر ما را چه حاجت به شهود است؟ الحال کفرش را شنیدید» (متی ۲۶: ۶۵). کاهن اعظم کاملاً متقاعد شده بود که عیسی کفر گفته است، چون به خوبی می‌دانست که عنوان «پسر خدا» لقبی الهی است. البته سخن عیسی کفر نبود، بلکه حقیقت محض بود، حقیقتی که کاهن اعظم و شورای یهودیان به آن ایمان نیاوردند و آن را رد کردند.

## منادیان او

هیچ نشانه‌ای در دنیای قدیم وجود ندارد که خودآگاهی مسیح از هویتش را نفی کند. گفتیم که پطرس از جانب خود و دیگر شاگردان به الوهیت مسیح اقرار کرد. ولی در کنار اقرار او صداهای دیگر هم شنیده می‌شد، صداهائی از آسمان، زمین و حتی از شیطان که سخن از حقایق الوهیت مسیح می‌گفتند.

اولین صدا، مربوط به فرشته‌ای بود که به شبانان حیرت زده در نزدیک بیت لحم، تولد «ماشیح» را اعلام نمود: «مترسید، زیرا اینک بشارت خوشی عظیم به شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود که امروز برای شما در شهر داود نجات دهنده‌ای که مسیح خداوند باشد، متولد شد» (لوقا ۲: ۱۰-۱۱). از همان ابتدا هیچ شکی در مورد هویت دقیق کسی که از بطن مریم به جهان می‌آمد، وجود نداشت.

قبلاً گفتیم که عیسی رسالت آشکار خود را اجرا نکرد تا اینکه راه توسط یحیی تعمید دهنده برای رسالت او آماده شد. ولی ۳۰ سال قبل از آن جبرئیل فرشته خداوند، نه تنها رسالت این طفل به دنیا نیامده را اعلام نمود، بلکه از کسی که راه او را مهیا می‌کرد، خبر داد:

زیرا که در حضور خداوند بزرگ خواهد بود و شراب و مسگری نخواهد نوشید و از شکر مادر خود، پر از روح القدس خواهد بود. و بسیاری از بنی اسرائیل را به سوی خداوند خداى ایشان خواهد برگردانید. و او به روح و قوت الیاس پیش روی وی خواهد خرامید، تا دل‌های پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حکمت عادلان بگرداند تا قومی مستعد برای خدا مهیا سازد» (لوقا ۱: ۱۵-۱۷).

وقتی یحیی متولد شد، پدرش زکریا از روح القدس پر شد و اعلام نمود: «تو ای طفل، نبی حضرت اعلی خوانده خواهی شد، زیرا پیش روی خداوند خواهی خرامید، تا طرق او را مهیا سازی، تا قوم او را معرفت نجات دهی، در آمرزش گناهان ایشان» (لوقا ۱: ۷۶-۷۷). هیچ شکی در این مورد وجود نداشت که شخصی که یحیی راهش را مهیا نمود، کسی جز خدا نبود.

آنچه جبرئیل و زکریا گفته بودند برای یحیی نیز روشن بود و او نقش خود را در این تعریف می‌دید. او کسی نبود جز همان نبی‌ای که توسط ملاکی پیشگوئی شده بود، و از سوی دیگر تکمیل کننده نبوت اشعیای نبی در ۴۰: ۳ بود: «صدای ندا کننده‌ای در بیابان، راه خدا را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمائید» (ر. ک یوحنا ۱: ۲۲-۲۳). در مشرق زمین، جارچیان غالباً پیشاپیش اشخاص مهم می‌رفتند و وظیفه داشتند راه آنها را هموار سازند تا با مشکلی روبرو نشوند. وظیفه یحیی هموار ساختن راه برای آمدن شخص بزرگی بود که بعد از خودش می‌آمد. یحیی تعمید دهنده تصریح نمود که کسی که بعد از او می‌آید کسی جز خود یهوه نیست!

وقتی عیسی به نزدیک رود اردن آمد، آن چنان که دیدیم یحیی با یقین کامل او را به عنوان کسی که قبلاً صحبتش را کرده بود، شناخت (یوحنا ۱: ۲۹-۳۰). عیسی یهوه است! عیسی خداست! ولی یحیی او را با عناوین «بره خدا» و «پسر خدا» نام برد (یوحنا ۱: ۲۹، ۳۴). آنچه برای همه یهودیان محرز بود، برای یحیی نیز محرز بود. پسر خدا، همان خداست، ولی پسر، پدر نیست، چون آن چنان که یحیی تعمید دهنده می‌گوید، صدائی از آسمان خطاب به عیسی اعلام نمود: «تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم» (لوقا ۳: ۲۲).

یک بار دیگر نیز صدایی از آسمان شنیده شد که هویت مسیح را آشکارا گواهی نمود. ولی آن وقت ماجرا چیزی بیشتر از یک صدا بود. در آن وقت جلال الهی او آشکار گردید، چهره او متبدل شد و ردایش چون برف سفید گردید. تشریح ماجرای فوق از دیدگاه کتاب مقدس حاکی از این است که آن درخشش، درخششی سطحی نبوده، بلکه تحوّل و تبدیل درخشش از درون صورت گرفته است. کلمات یونانی که توسط نویسندگان انجیل بکار رفته، حاکی از این است که نور خیره کننده‌ای از ردای او ساطع شد. پطرس و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب شاهدان این دگرگونی حیرت‌انگیز و شنیدن صدایی آسمانی بوده‌اند که اعلام نمود: «این است پسر حبیب من که از وی خوشنودم. او را بشنوید» (متی ۱۷: ۵).

پطرس می‌خواست همیشه در آن وضعیت بماند، ولی چنین چیزی جایز نبود. به هر حال خاطره آن صحنه پرشکوه برای همیشه در ذهن پطرس و دیگران نقش گردید. نیم قرن بعد یوحنا با ترسی مقدس از آن صحنه یاد کرد و نوشت: «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴). آن خاطره محو نشدنی پطرس را بر آن داشت تا در رساله دوم خود چنین بنویسد: «زیرا که در پی افسانه‌های جعلی رفتیم، چون از قوت و آمدن خداوند ما عیسی مسیح شما را اعلام دادیم، گبرایی او را دیده بودیم. زیرا از خدای پدر اگرام و جلال یافت. هنگامی که آوازی از جلال گبرایی به او رسید که این است پسر حبیب من که از او خوشنودم. و این آواز را ما زمانی که با او در گوه مقدس بودیم، شنیدیم که از آسمان آورده شد» (دوم پطرس ۱: ۱۶-۱۸).

در ظاهر امر و در حضور فیزیکی مسیح موردی دال بر الوهیت او دیده نمی‌شد. تبدیل هیئت عیسی یک واقعه خاص بود که فقط یک بار اتفاق افتاد و آن واقعه فرصتی بود که سه شاهد، آنچه را معمولاً دیده نمی‌شد، مشاهده کنند. ولی واقعیت پوشیده بودن آن، حقیقت را تغییر نمی‌دهد. عیسی ناصری الوهیت مجسم بود!

ولی آنچه معمولاً از چشمان انسان نهان بود، در پیش عالم ارواح آشکار بود. خداوند ما عیسی مسیح در طول رسالت خود بسیاری از مردان و زنان دیوزده (دیوانه) را ملاقات کرد. دیدار مسیح با این دیوزده‌ها آن چنان که مشاهده می‌شود صرفاً به عنوان فردی «جن‌گیر» نبود. «جن‌گیران» یهودی در آن زمان با برخی مراسم طولانی و پیچیده، مدعی بودند که ارواح پلید را از دیوزدگان اخراج می‌کنند. ولی عیسی با یک فرمان دیوها را اخراج می‌نمود و تعجب همگان را برمی‌انگیخت (مرقس ۱: ۲۷).

به محض اینکه دیوها اخراج می‌شدند، تبدیل به منادی هویت کسی می‌شدند که دارای چنین نفوذ و قدرت اعجاب‌انگیزی بر آنان بود. در کنیسه کفرناحوم ارواح خبیث فریاد برآوردند: «ای عیسی ناصری ما را با تو چکار است؟ آیا برای هلاک کردن ما آمدی؟ تو را می‌شناسیم کیستی، ای قدوس خدا!» (مرقس ۱: ۲۴). مورد مشابه و اعجاب‌انگیز، اقراری است که بر زبان دیوانگان اهل جدریان جاری شد: «ای عیسی، پسر خدا ما را با تو چه کار است؟ مگر در اینجا آمده‌ای تا ما را قبل از وقت عذاب کنی؟» (متی ۸: ۲۹). ولی عیسی مایل نبود که جلال او توسط قدرت‌های شریری که مقهور قدرت اعجاب‌انگیز او شده بودند، به دنیای بی‌ایمان اعلام شود، و

اکثراً آنان را منع می کرد که چیزی در مورد شفا یافتن خود به دیگران نگویند و خبر آن را منتشر نکنند. مردم بایستی با شناختی روحانی که مستلزم روح توبه است عیسی را بپرستند، نه صرفاً بدین جهت که او ارواح خبیث ترسان و لرزان از پایان حاکمیت خویش را، از انسانها بیرون می راند.

اعلام شادی بخش فرشتگان، پیام روشن یحیی تعمیددهنده، هیبت صدای آسمانی و اقرار و اعتراف توأم با ترس و لرز ارواح پلید نیز به منزله پیام های رسالتی بعد از قیام مسیح از مردگان و صعود او به آسمان بوده و کمتر از آن نیستند. ولی کسی که پیش از دیگران در اعلام الوهیت مسیح تلاش نمود، پولس رسول بود. اولین حقیقتی که پولس بعد از مسیحی شدنش اعلام نمود، این بود: «او (عیسی)، پسر خداست... و همین است مسیح» (اعمال ۹: ۲۰، ۲۲). برای او شکی باقی نمانده بود که شخصی که اخیراً در اورشلیم مصلوب شده مسیح موعود و دارای هویت الهی است. فردی که متولد شده بود، زیسته بود، مرده بود، و باز زنده شده بود، همان پسر خدا بود که «به حسب جسم از نسل داود متولد شد، و به حسب روح قدوسیت پسر خدا به قوت معروف گردید از قیامت مردگان یعنی خداوند ما عیسی مسیح، که به او فیض و رسالت را یافتیم برای اطاعت ایمان در جمیع امت ها، به خاطر اسم او» (رومیان ۱: ۳-۵).

جسم گرفتن پسر خدا مرحله ای بود از اقدام خدا مبنی بر اینکه «پسر خود را در شبیه جسم گناه و برای گناه فرستاد...» (رومیان ۸: ۳). آری! «لیکن چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد

و زیر شریعت متولد گردید تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیه کند تا آنکه پسر خواندگی را بیابیم» (غلاطیان ۴: ۴-۵).

برای رسولان محرز بود که جسم گرفتن او نافی الوهیت و هستی ازلی اش به عنوان پسر خدا نمی باشد و به هیچ وجه از الوهیت او نمی کاهد. آنها هرگز چنین دید کوتاه نگری نسبت به مسیح نداشتند. پیامی که آنها به جهان اعلام نمودند تعالیم عالی رساله عبرانیان ۱: ۱-۳ بود که اخیراً بدان اشاره کردیم: خدا خودش به میان ما آمد و به صورت یک انسان به جایگاه پرشکوهی که از آنجا آمده بود، بازگشت: «خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق های مختلف به وساطت انبیا به پدران ما تکلم نمود، در این ایام آخر به ما به وساطت پسر خود متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد و به وسیله او عالمها را آفرید؛ که فروغ جلالش و خاتر جوهرش بوده، و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده، چون طهارت گناهان را به اتمام رسانیده به دست راست کبریا در اعلی علین بنشست.»

### زندگی او

تمام رسولان بجز پولس رسول به خدمات و زندگی زمینی خداوند عیسی مسیح شهادت داده اند. اگر آنها در مورد الوهیت مسیح شکی داشتند، توجه خود را معطوف بر آنچه می نمودند که از او دیده بودند، نه آنچه از او شنیده بودند.

به عنوان نمونه مگر غیر از این بود که خداوند عیسی مسیح، حتی به عنوان یک انسان واجد صفاتی بود که متعلق به خداست؟ او دانای مطلق بود و

می‌توانست افکار دیگران را بخواند (متی ۹: ۴؛ لوقا ۶: ۸؛ یوحنا ۱: ۴۷؛ ۲: ۲۴-۲۵؛ ۴: ۱۷-۱۹). او از ابتدا دقیقاً می‌دانست چه کسی او را تسلیم خواهد کرد (یوحنا ۶: ۷۰-۷۱؛ ۱۳: ۱۰-۱۱). او جزئیات مرگ و رستاخیز خود (متی ۱۶: ۲۱) و افکار پطرس و پذیرفته شدن مجدد او را پیش بینی کرد (لوقا ۲۲: ۳۱-۳۴). و آیا غیر از این بود که اندیشه شاگردانش را حتی وقتی از آنها دور بود می‌دانست؟ (یوحنا ۹: ۳۳-۳۷؛ لوقا ۹: ۴۷). مگر غیر از این است که حتی گرچه جسماً حضور نداشت ولی از شک کردن توما آگاه بود؟ (یوحنا ۲۰: ۲۴-۲۹).

قدرت در همه جا حاضر بودن نیز صفت دیگر خداست. گرچه بدیهی است که عیسی از بُعد جسمانی در آن واحد فقط می‌توانست در یک مکان باشد، ولی در چندین موقعیت، سخنان او چیزی بیشتر از آن را نشان می‌دهد. یک شب که عیسی با نیکودیموس صحبت می‌کرد، ادعا نمود که او نه تنها «کسی است که از آسمان آمده» بلکه «پسر انسان است که در آسمان است» (یوحنا ۳: ۱۳). هویت انسانی عیسی به او این اجازه را نمی‌داد که همه جا حاضر بودن را که همیشه یک بُعد روحانی او بوده است، اعمال نماید و از این امتیاز خاص خود استفاده کند، حتی وقتی که در هیئت جسمانی وعده داد: «جائی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا در میان ایشان حاضر» (متی ۱۸: ۲۰). این سخنان از دهان و زبانی جسمانی بیان شد که رسولان آن را شنیدند: «اینک من هر روز تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم» (متی ۲۸: ۲۰). چه کسی جز خدا می‌تواند چنین سخنانی بگوید و چنین وعده‌هایی بدهد؟

ما قبلاً قدرت الهی تعلیمات مسیح را بررسی کردیم. مسیح با همین قدرت به بادها و امواج فرمان داد و آنها اطاعت کردند (مرقس ۴: ۴۱). او با کوران صحبت کرد و آنها بینا شدند، با ناشنوایان سخن گفت و آنها شنوا شدند (متی ۹: ۲۷-۳۳؛ مرقس ۷: ۳۴-۳۵). مفلوجان با یک کلام او خرامان می‌شدند. بیماران با قدرت کلام او شفا می‌یافتند و حتی مردگان زنده می‌شدند! (یوحنا ۵: ۸-۹؛ لوقا ۱۷: ۱۱-۱۹؛ مرقس ۵: ۴۱-۴۲؛ لوقا ۷: ۱۴-۱۵؛ یوحنا ۱۱: ۴۳-۴۴). و مهمتر از همه او نیز چون خدا گناهان را می‌بخشید (مرقس ۲: ۷-۱۰؛ یوحنا ۸: ۱۱).

به محض اینکه عیسی می‌گفت چیزی بشود، کلام و عمل او، هویت او را اثبات می‌نمود (یوحنا ۵: ۱۷، ۲۱، ۳۶). کسانی که سخنان او را می‌شنیدند و شاهد معجزات او بودند، خود را در حضور خدا احساس می‌کردند (لوقا ۵: ۲۵-۲۶؛ ۷: ۱۶؛ ۹: ۴۳). در این موقعیت‌ها شنوندگان اظهار تعجب و حیرت می‌کردند. ولی همیشه این طور نبود. وقتی پطرس به یکی از معجزات عیسی گواهی داد، حسی که در حضور خدا بودن داشت قوی‌تر از بیان اعجاب و تحیر بود، چونکه «بر پاهای عیسی افتاده گفت: ای خداوند از من دور شو زیرا مردی گناهکارم» (لوقا ۵: ۸). در یک موقعیت دیگر شاگردانش آمده او را پرستش کرده گفتند: «فی الحقیقه تو پسر خدا هستی!» (متی ۱۴: ۳۳). و عیسی مسیح هم تمام ستایش‌های آنها را پذیرفت و نگفت که دارید کفر می‌گویید. گذشته از آن او به شاگردان آموخته بود «تا آنکه پسر را حرمت بدارند، همچنان که پدر را حرمت می‌دارند و کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاده احترام نگذرد» (یوحنا ۵: ۲۳).

## مرگ و قیام او

درست همان گونه که زندگی عیسی، الوهیت او را تأیید می نمود، همچنین واقعه جلیلتا و اتفاقی که چهل روز بعد از زنده شدنش واقع شد یعنی صعود پیروزمندانه اش به آسمان، گویای الوهیت او بود.

کسانی که شاهد مصلوب شدن خداوند ما عیسی مسیح بودند، چیزهایی دیدند که هیچ کس تا آن زمان ندیده بود. شخص مصلوب در آخرین تقلاهی خود می کوشید سر خود را بالا نگه دارد تا هوای بیشتری استنشاق کند، ولی مرگ عیسی متفاوت بود. او "سر خود را پایین آورد، جان داد" (یوحنا ۱۹: ۳۰). خداوند ما داوطلبانه سر خود را خم کرد و جان داد و این نشانه ای بود مبنی بر اینکه خودش لحظه دقیق مرگ خود را انتخاب نمود. وقتی لحظه مرگ فرا رسید، او با فروتنی، روح خود را به دست پدرش سپرد و با اطمینان کامل گفت: "ای پدر! به دست های تو روح خود را می سپارم" (لوقا ۲۳: ۴۶) و بی آنکه مانند دیگر مصلوبان تقلاهی بیهوده کند سر خود را خم کرد و بدنش بی حس گردید.

سپردن روح خود به خدا توسط خداوند ما تجلی کلماتی است که پیش از آن در مقابل یهودیان گفته بود: "من جان خود را می نهم تا آن را بازگیرم. کسی آن را از من نمی گیرد، بلکه من خود آن را می نهم. قدرت دارم که آن را بنهم و قدرت دارم آن را بازگیرم. این حکم را از خود پدر یافتم" (یوحنا ۱۰: ۱۷-۱۸).

مرگ مسیح نشان داد که او یک انسان معمولی آویخته شده بر صلیب نبود. گرچه در واقع او حیات خود را از پدر داشت، ولی این امر نیز واقعیت

دارد که جز به اجازه خودش کسی نمی توانست حیاتش را از او بگیرد. عیسی قبل از اینکه اجازه دهد دشمنانش او را دستگیر کنند، قدرت الهی خود را با تکرار نام الهی اش «من هستم» اثبات نمود و نفوذ این کلام به قدری بود که آنها به زمین افتادند (یوحنا ۱۸: ۱-۱۱). ولی اجازه داد که او را دستگیر کنند و از قدرت خدائیش برای رهایی خود از دست دشمنان و مرگ استفاده نکرد، گرچه می توانست چنین کند. او مرگ را برگزید، آن هم مرگ بر روی صلیب.

در عهد جدید در مورد هویت شخصی که در جلیلتا به صلیب آویخته شد هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. دنیای شریر «خداوند جلال» را مصلوب کرد (اول قرنیتان ۲: ۸)، کسی که کلیسای خود را "به خون خود خریده است" (اعمال ۲۰: ۲۸). "خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می داد" (دوم قرنیتان ۵: ۱۹). خدا بودن مسیح حتی در لحظه مرگش محرز بود. این خدای پدر نبود که جان می داد و نه خدای روح القدس که می مرد، بلکه قربانی خدا بود و نه چیزی کمتر، یعنی خدای پسر (عبرانیان ۱: ۱-۳). مرگ او به هیچ وجه هویتش را از بین نبرد، چون "هرچند پسر بود به مصیبت هایی که کشید، اطاعت را آموخت" (عبرانیان ۵: ۸). لازمه ایمان فردی نگاه کردن به صلیب و اعلام نمودن این حقیقت است که "پسر خدا... مرا محبت نمود و خود را برای من داد" (غلاطیان ۲: ۲۰).

ولی خداوند قیام کرده ما نشانه بزرگتری از الوهیت خود به ما داده است: او مصلوب شدن خود را پیشگویی کرده بود و اگر مصلوب نمی شد، برای همیشه اعتبار خود را به عنوان نجات دهنده و پسر خدا از دست می داد. او مصلوب شد. هرگونه کوششی برای توجیه یا انکار آن ریشه در ناباوری به امور



ما فوق الطبیعی دارد، نه در نشانه‌های مشهودی که کاملاً قانع کننده می‌باشند. برخاستن عیسی مسیح از مردگان به عنوان سندی زنده در تاریخ ثبت شده است و در حقانیت آن هیچگونه تردیدی وجود ندارد.

برخیزاندن مسیح از مردگان عمل خدا بود تا او را به عنوان پسر خود اعلام کند. خدا توسط رستاخیز مسیح بر الوهیت او صحه نهاد (رومان ۱: ۴). خداوند ما در طول زندگیش اعلام کرده بود که پسر خدا است، ولی دشمنانش دائماً ادعای او را رد می‌کردند. همین اصرار به ادعای پسر خدا بودن، آن هم به قید سوگند بود که یهودیان را متقاعد نمود که او کفر می‌گوید و موجب شد او را به مرگ محکوم کنند (متی ۲۶: ۶۳-۶۶). وقتی عیسی مصلوب شد یهودیان از پنطیوس پیلاتس تقاضا کردند مقبره او را مهر و موم کنند و نگهبان بر آن بگمارند، چون به خاطر داشتند که وقتی عیسی زنده بود، گفته بود: "بعد از سه روز برمی‌خیزم" (متی ۲۷: ۶۲-۶۶). بدیهی است که صحبت‌های عیسی شدیداً افکارشان را تحت تأثیر قرار داده بود و آنها را واداشت که چنین تقاضایی بکنند. آنها قطعاً می‌خواستند مجازاتی را که بر مسیح به عنوان فردی شیاد اعمال کرده بودند، توجیه کنند یا احتمالاً می‌خواستند مطمئن شوند بعد از سه روز هیچ اتفاقی نمی‌افتد و این وسیله‌ای خواهد شد که او و مردان و زنان عزاداری که او را پیروی می‌کردند، بیش از پیش استهزا نمایند.

دشمنان مسیح در کشتن او موفق شدند ولی شادی آنها دیری نپایید. خدا علی‌رغم تمام مخالفت‌ها و انکارها، پسرش را از مردگان برخیزانید. قیام او از مردگان یک شهادت قوی آسمانی است مبنی بر اینکه او واقعاً آنچه بود که ادعا می‌کرد و نه شیاد و دروغگو و دیگر نیازی نیست کسی در مورد الوهیت او

شکی داشته باشد. پسر بودن او موجب قیامش از مردگان شد و قیام از مردگان نشانه متعالی است از پسر بودن او.

در روزی که خداوند ما از مردگان برخاست، خود را به شاگردان وحشت زده‌اش که با یکدیگر پشت درهای بسته جمع شده بودند نشان داد. مردن مسیح ایمان آنها را متزلزل کرده بود، ولی با دیدن مسیح ایمانشان استوار شد. اما یکی از آن شاگردان به نام توما در آنجا نبود، و حرف دیگران را مبنی بر اینکه خداوند را دیده‌اند باور نکرد و به آنها گفت: "تا در دو دستش جای میخ‌ها را نبینم و انگشت خود را در جای میخ‌ها نگذارم و دست خود را بر پهلویش نهم، ایمان نخواهم آورد" (یوحنا ۲۰: ۲۵).

یوحنا شرح ماجرا را به این ترتیب می‌نویسد: بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه‌ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگهان عیسی آمد و در میان ایستاده گفت: "سلام بر شما باد!" پس به توما گفت: "انگشت خود را به اینجا بیاور و دستهای مرا ببین و دست خود را بیاور و بر پهلو من بگذار و بی‌ایمان مباش بلکه ایمان دار." توما در جواب وی گفت: "ای خداوند من و ای خدای من." (یوحنا ۲۰: ۲۶-۲۸).

عیسی ستایش و اعتراف حیرت‌انگیز توما را رد نکرد و به او نگفت که ستایش نمودن من کفر است و ستایش تنها متعلق به خداست. بلکه ستایش او را تماماً پذیرفت و در واقع به او گفت: "ای توما، بعد از دیدن ایمان آوردی؟ خوش به حال آنانی که ندیده ایمان آوردند" (یوحنا ۲۰: ۲۹). او روشن ساخت که ایمان دار کسی است که به خدا بودن او ایمان دارد: "ای خداوند من و ای خدای من" اعتراف و اقرار توأم با ستایش ایمان‌داران این روزگار است.

موضوع ایمان ما عیسی مسیح است. به خاطر ایمان به اوست که ما نجات یافته ایم (اعمال ۱۶: ۳۱). ما عیسی را به عنوان "خدای عظیم و نجات دهنده خود" می شناسیم (تیتس ۲: ۱۳).

ولی چنین ظهوری از خداوندان عیسی مسیح بر شاگردانش، برای همیشه ادامه نیافت. عهد جدید وقایعی را که چند روز بعد از رستاخیز مسیح اتفاق افتاد، ثبت کرده است: "سپس ایشان را بیرون از شهر در بیت عنیا برد و دست های خود را بلند کرده و ایشان را برکت داد و چنین شد که در حین برکت دادن ایشان، از ایشان جدا گشته به سوی آسمان بالا برده شد" (لوقا ۲۴: ۵۰-۵۱). "و چون این را گفت وقتی که ایشان می نگرستند بالا برده شد و ابری او را از چشمان ایشان در ربود" (اعمال ۱: ۹). "و خداوند بعد از آنکه به ایشان سخن گفته بود، به سوی آسمان مرتفع شده، به دست راست خدا بنشست" (مرقس ۱۶: ۹).

این واقعه اعجاب انگیز، تحقق چندین پیشگویی بود. خداوند ما خود در این مورد گفته بود: "پس اگر پسر انسان را ببینید که به جایی که اول بود صعود می کند چه [می گوئید]؟" و "اندک زمانی دیگر با شما هستم، بعد نزد فرستنده خود می روم" (یوحنا ۶: ۶۲؛ ۷: ۳۳). حدود هزار سال قبل از عیسی، نویسنده مزامیر در مورد مسیح موعود چنین نوشته بود: "بر اعلیٰ علین صعود کرده... از آدمیان بخشش ها گرفته ای" (مزمو ۶۸: ۱۸؛ ر. ک افسسیان ۴: ۸).

ظهورهای مسیح پس از قیامش از مردگان اقدامی بود برای قانع کردن شاگردانش مبنی بر اینکه او بر مرگ غالب آمده و بر ادعای الوهیت خود صحه

نهاد. صعود او به آسمان اقدامی بود تا به آنها نشان دهد که دیگر از او انتظار ظهوری زمینی آن چنان که بود نداشته باشند. بدن قیام کرده او چگونه می تواند در خانه زمینی پایدار بماند؟ او می باید برود، اما با جلال و نه با مرگی دوباره. نحوه صعود او به آسمان تماماً متناسب با آمدن اعجاب انگیز او به این جهان به صورت انسان و معجزاتش بود. علاوه بر آن هدیه روح القدس به کلیسایش موکول به جلال یافتن مسیح بود (یوحنا ۷: ۳۷-۳۹).

صعود مسیح به آسمان این اطمینان نهایی را به قومش داد که آنچه را می باید انجام دهد، انجام داده و رضایت کامل پدرش را به دست آورده است. او متعال شد و بر تخت پدر بر دست راست او نشست و این تصویری از مسیح است که سلطنت می کند و قدرت خدایی خود را اعمال می نماید و از سلطنت مطلق او بر تمام کائنات سخن می گوید. مسیح نزد پدر است چونکه این حق را دارد که نزد او باشد. حال چه کسی می تواند راجع به کسی که در بین ما آمد، شک کند که کسی غیر از خود خدا نبود؟ چه کسی جز خدا می تواند بر تخت خدا بنشیند و قدرت های خدایی را اعمال نماید؟ عجیب این است که خدایی که اینک بر تخت نشسته کارهای انسان را نیز انجام می دهد!

مسیح در راه بیت عنیا به آسمان صعود کرد و به دروازه ای وارد شد که مورد استقبال فرشتگان و «جمیع ارواح عادلان» قرار گرفت (عبرانیان ۱۲: ۲۳).



## خدا - حال و تا به ابد

درست همان طور که خداوند ما عیسی مسیح وقتی در جسم انسان تجلی نمود چیزی از الوهیتش کاسته نشد، آن هنگام نیز که به آسمان صعود کرد، چیزی از الوهیتش کاسته نشد، حتی اگر چه با طبیعت انسانی به آسمان رفت، طبیعتی که از پیش نداشت، مگر در زمانی که بر روی زمین آمد. او اینک خداست و برای همیشه خدا خواهد بود. این موضوع اصلی این فصل می باشد.

این آموزه در تک تک رسالات عهد جدید و اناجیل وجود دارد و بارها تعلیم داده شده است، خواه با اشاره مستقیم و خواه غیر مستقیم. هر خواننده منصفی می تواند دلالت آن را در خودش مشاهده کند. تعداد شهادت بسیار زیاد است و چنان در تار و پود عهد جدید تنیده اند که دیگر نیازی نیست کاری انجام دهیم، جز بررسی نمونه های این نشانه ها. عیسی مسیح خدای ازلی و ابدی است! او وقتی که در میان ما بود، خدا بود و اینک هم خداست و برای همیشه خدا خواهد بود. در واقع کسی که همیشه خدا بوده، آیا می تواند کسی کمتر از خدا باشد؟ کسی که خداست در تعریف همیشه خداست. ولی عهد جدید مشتاق است حقیقتی ارائه دهد که هرگز آن را فراموش نکنیم. عهد جدید ما را رها نمی کند که صرفاً به این مورد بیندیشیم و به یک نتیجه بدیهی برسیم. عهد جدید حقیقت را به روشنی بیان می کند.

ای دروازه ها، سرهای خود را برافرازید،  
ای درهای ابدی برافراشته شوید،  
برافراشته باشید تا  
پادشاه جلال داخل شود.  
این پادشاه جلال کیست؟  
خداوند قدیر و جبار،  
همان خداوند که قدرت عظیم دارد  
و در جنگ جبار است!

ای دروازه ها سرهای خود را برافرازید،  
ای درهای ابدی برافراشته شوید  
برافراشته باشید تا  
پادشاه جلال داخل شود.  
این پادشاه جلال کیست؟  
کیست این؟  
یهوّه صباوت و لا غیر،  
اوست پادشاه جلال.  
مزمور ۲۴: ۷-۱۰

### جملات کلیدی

برای بررسی این آموزه، به متنی می‌پردازیم که قبلاً چندین بار به آن اشاره کردیم و آن عبارتست از عبرانیان ۳: ۱-۳. پس بار دیگر کتاب مقدس خود را بگشائید و به آن جملات اعجاب‌انگیز دیگری بیفکنید و در آن تعمق نمائید.

در اینجا به ما گفته شده که اوج محبت خدا به جهانی که آفرید در آمدن پسرش تحقق یافته، و سپس نویسنده رساله به بیان هفت حقیقت اعجاب‌انگیز در مورد مسیح می‌پردازد. مسیح وارث و واسطه کائنات است. توسط مسیح بود که خدا جهان را آفرید. مسیح فروغ جلال خداست، کسی که با جلال خدا منور است نه کسی که نور را منعکس می‌کند، بلکه نور در ذات اوست. با کلام مسیح همه چیز در نظم خود قرار می‌گیرد. او کسی است که توسط او گناهان ما پاک می‌شوند و حال در دست راست کبریا نشسته است.

در این آیات نویسنده به ما می‌گوید که عیسی کیست و چیست، و چه کاری انجام داده است. مسیح حال در قالب انسان بر تخت خداست و هنوز هم فروغ جلال خدا و تجلی ذات اوست. حقارت جسم گرفتن او و کار کفاره کننده‌اش، جلال او را برای رفتن به جایی که از آنجا آمد، کاهش نداد و تغییری در او ایجاد نکرد. عیسی همچنان که هست باقی مانده است. حال نیز او همانی است که از ازل کائنات را خلق کرد. اگر در آنچه راجع به مسیح گفته شده تعمق کنیم، به خوبی خواهیم فهمید که آن مصادیق جز در مورد پسر خدا، مفهومی نخواهند داشت. کسی که حال و تا به ابد انسان است، خدا نیز هست.

متن مهم دیگر افسسیان ۴: ۷-۸ می‌باشد. در اینجا پولس اشاره کرده که صعود مسیح موجب شد عطایای متفاوتی به هر یک از ایمان‌داران در کلیسا داده شود و برای پشتوانه ادعایش از مزمور ۶۸: ۱۸ نقل قول می‌کند. قطعاً پولس اگر مطمئن نبود که این مزمور اشاره به خداوند عیسی مسیح است، هرگز در اینجا از آن استفاده نمی‌کرد.

بررسی دقیق از مزمور ۶۸: ۱۸، حاکی از تجلیل از ورود خداوند به اورشلیم است. اورشلیم دارای عظمت منحصر به فردی در روی زمین است، نه به خاطر اینکه کوه صهیون از تمام کوه‌ها بلندتر است، بلکه به خاطر رفعت روحانی‌اش، به جهت برگزیده شدنش برای محل سکونت خدا. آیه نقل شده نشان می‌دهد که بعد از غلبه بر سنگرهای دشمنان، خود خدا بر کوه صهیون «صعود» می‌کند تا غنائم حاصله از این پیروزی را با قومش تقسیم کند. به هر حال پولس این مزمور را تحقق صعود مسیح به آسمان می‌بیند. مسیح به تخت سلطنت کائنات در آسمان نشسته است، و از آنجا عطایا را در میان کلیسای خود تقسیم می‌کند. پولس در اندیشیدن به مسیح به چیزی کمتر از پادشاهی مسیح بر کائنات فکر نمی‌کند. تصور مسیح به صورت انسان در آسمان از نظر پولس چیزی از مقام خدائی او نمی‌کاهد. او مزموری را که منحصرأ در باره خداست به مسیح نسبت می‌دهد. اندیشیدن او به مسیح قیام کرده در بعد خدائی مانند نفس کشیدن برای او طبیعی است.

دو متنی که به آنها اشاره کردیم، به نحوی در سایر بخش‌های عهد جدید بیان شده‌اند. عیسی هم اکنون و برای همیشه خدا است، ولی برای نشان دادن هر چه روشن‌تر این مورد، بیائید با هم چهار خط فکری را در این مورد

که نویسندگان قرن‌ها از آنها استفاده کرده‌اند، دنبال کنیم. این چهار خط فکری دقیقاً مشابه خطوط فکری می‌باشند که الوهیت مسیح را بنیان نهاده‌اند: نه تنها هنگامی که اشاره به خدا بودن ازلی مسیح می‌شود، نه تنها اشاره به سال‌های زندگی مسیح در روی زمین می‌شود، بلکه هر گاه در زمان حال به مسیح اشاره می‌شود، عهد جدید عیسی را خدا می‌نامد و صفات الهی را به او نسبت می‌دهد و بیان می‌دارد که او کارهایی را انجام می‌دهد که مختص خداست و تعلیم می‌دهد که او احترام و ستایشی را که فقط شایسته خداست، می‌پذیرد. اینک بار دیگر چهار خط فکری را یک به یک بررسی کنیم.

#### نامها و القاب

در قسمت قبلی به عبرانیان ۱: ۱-۳ اشاره نمودیم. متن مزبور با اشاره به مسیح صعود کرده و موقعیت کنونی او پایان یافت. اگر تمام باب مربوطه را می‌خواندیم، متوجه می‌شدیم که نویسنده مستقیماً با اشاره به مزمور ۴۵: ۶-۷ تمام صفت‌های مندرج در آن را مستقیماً به مسیح نسبت داده است: «ای خدا تخت تو تا ابد الابد است» (عبرانیان ۱: ۸؛ مزمور ۴۵: ۱). عیسی مسیح در موقعیت کنونی (زمان حال) خود، خدا نامیده شده است.

او مسیح ازلی و ابدی است که اینک به آسمان صعود کرده و کسی است که پولس او را «خدای متبارک تا ابد الابد» (رومیان ۹: ۵)، «پادشاه سرمدی و باقی و ناپید» و خدای حکیم» (اول تیموتاوس ۱: ۱۷)، «خدای عظیم و نجات دهنده» (تیتس ۲: ۱۳) نامیده، و او کسی است که هنوز هم در مورد او می‌توان گفت: «در روی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۳: ۹).

از نظر پطرس رسول نیز، عیسی مسیح بعد از صعودش به آسمان «خدای ما و عیسی مسیح نجات دهنده» می‌باشد (دوم پطرس ۱: ۱). برای یهودا نیز عیسی مسیح «خدای واحد و نجات دهنده ما» (یهودا ۲۴-۲۵) می‌باشد. و از نظر یوحنا عیسی مسیح «خدای حق و حیات جاودانی» است (اول یوحنا ۵: ۲۰). باید توجه داشته باشیم، کسانی که ادعاهای بهت‌آوری در مورد خداوند صعود کرده بر زبان می‌آورند غریبه نیستند. آنها شاگردان مکتب عیسی و تربیت شده او هستند. مسیح بعد از صعودش به آسمان، خود را به یوحنا تبعید شده در جزیره پطمس نشان داد و به او اعلام نمود: «من هستم الف و یاء اول و آخر، می‌گویند آن خداوند خدا که هست و بود و می‌آید و قادر علی‌الاطلاق» (مکاشفه ۱: ۸).

علاوه بر این اظهارات روشن، لقب الهی «خداوند» که قبلاً بدان اشاره کردیم، همچنان به عیسی مسیح بعد از صعودش به آسمان اطلاق می‌شود، و این تائیدی است بر خداوندی مسیح و کلیسای مسیح که در عهد جدید متولد شده بر آن شهادت می‌دهد: «زیرا که داود به آسمان صعود نکرد، لیکن خود می‌گوید: خداوند به خداوند من گفت بر دست راست من بنشین تا دشمنان را پای انداز تو سازم. پس جمیع خاندان اسرائیل یقیناً بدانند که خود همین عیسی را که شما مصلوب کردید، خداوند و مسیح ساخته است» (اعمال ۲: ۳۴-۳۶).

باور به خدا بودن مسیح در درک الوهیت او از دیدگاه عهد جدید، به قدری بنیادی است که به روشنی تعلیم می‌دهد هیچ کسی را که چنین اقراری بر زبان نیاورد، نمی‌توان مسیحی نامید (اول قرنتیان ۱۲: ۳). پیش از این دیدیم که

کلمه «خداوند» عنوانی خدائی است، ولی پولس رسول در اول قرن‌تین ۸: ۴-۶ بر این نکته شدیداً تأکید می‌کند که «می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و اینکه خدائی دیگر جز یکی نیست. زیرا هر چند هستند که خدایان خوانده می‌شوند، چه در آسمان و چه در زمین، چنانکه خدایان بسیار و خداوندان بسیار می‌باشند، لکن ما را یک خداست، یعنی پدر که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم، و یک خداوند، یعنی عیسی مسیح که همه چیز از اوست و ما از او هستیم.»

فهم بیانات پولس در اینجا همیشه آسان نیست. او می‌گوید: گرچه مسیحیان یک خدا و خداوند را می‌شناسند ولی بت پرستان خدایان متعدد را می‌پرستند و این خطائی است که باید با آن مقابله نمود. خدایان و خداوندی‌های متعدد وجود ندارند، بلکه فقط یک خدا که خدای پدر است و یک خداوند که عیسی مسیح است. زبان به کار رفته توسط پولس رسول ما را مجاز نمی‌سازد که خدا و خداوند را دو خدای جداگانه بدانیم. فقط یک خدا وجود دارد: خداوند عیسی مسیح، و او همان قدر خداست که خدای پدر خداست.

مشابه این مورد در رومیان ۱۰: ۱۱-۱۵ به روشنی بیان شده است. پولس توضیح داده که فقط توسط ایمان به مسیح است که شخص نجات می‌یابد، خواه یهودی باشد و خواه غیر یهودی. پولس در این رساله می‌نویسد: «زیرا هر که نام خداوند را بخواند، نجات خواهد یافت» (آیه ۱۳). «خداوند»ی که پولس از او می‌نویسد به روشنی همان عیسی مسیح است. این آیه نقل قولی از یوئیل نبی ۲: ۳۲ می‌باشد. کلمه‌ای که در یونانی به «خداوند» ترجمه شده در نسخه عبری کتاب مقدس «یهوه» است. پولس در بیان اینکه «یهوه» و مسیح

یکی و از یک جنس می‌باشند، کاملاً مصرّ می‌باشد و شکی در او وجود ندارد. لقب «خداوند» احتمالاً درست‌ترین لقبی است که به مسیح اطلاق می‌شود. این موضوعی بدیهی است و شکی در آن وجود ندارد و اگر شکی موجود باشد، آیه ۱۵ آن را بر طرف می‌کند، آنجا که پولس به روشنی ابلاغ انجیل مسیح را با پیام مندرج در اشعیا ۵۲: ۷ مطابق می‌شمارد: «خدای تو سلطنت می‌نماید.» به همین ترتیب لقب الهی «پسر خدا» لقبی برای مسیح است که بعد از صعودش به آسمان نیز پابرجاست. آن چنان که مشاهده کردیم بیان الوهیت مسیح بدین ترتیب، اولین پیامی بود که پولس رسول بعد از مسیحی شدنش اعلام نمود (اعمال ۹: ۲۰) و یکی از راه‌های مناسب برای نامیدن نجات دهنده‌اش از آن لحظه به بعد بود (به عنوان مثال به غلاطیان ۲: ۲۰ مراجعه کنید). این لقب توسط نویسنده رساله به عبرانیان نیز، آنگاه که خوانندگانش را تشویق می‌کند از حضور مسیح به عنوان کاهن اعظم، فیض را حاصل نمایند، به کار رفته است (عبرانیان ۴: ۱۴-۱۶).

یوحنا نیز وقتی از تجربیات کنونی مسیحیان در مسیح صحبت می‌کند بارها از این لقب استفاده نموده است (اول یوحنا ۵: ۱-۱۳). هر گونه شکی که امروز ممکن است در مورد شخصیت خداوند عیسی مسیح به وجود آید، آنگاه شهادت عهد جدید در رفع هر گونه شک و شبهه‌ای کافی و بدون ابهام است. مسیح آن هنگام که در میان ما بود خدا بود و حال نیز خداست.

#### صفات او

نه تنها عیسی بعد از صعودش به آسمان خدا نامیده شد، بلکه عهد جدید تعلیم می‌دهد که ویژگی‌های خاص خدا، همچنان به او نسبت داده می‌شود.

تا آنجا که فضا مد نظر است، خدا در همه جا هست (اول پادشاهان ۸: ۲۷؛ مزمور ۱۳۹: ۷-۱۰). اما وقتی می‌رویم تا پیام انجیل را به جهانیان برسانیم، مسیح به ما شهادت لازم را می‌دهد و می‌گوید: «اینک من هر روز تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم» (متی ۲۸: ۲۰). حضور همه جانبه او همچنان در وعده همیشگی اش مبنی بر اینکه «هر جا دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، در میان آنها خواهم بود» مشاهده می‌شود (متی ۱۸: ۲۰). هر جا شخصی باشد که مسیح را دوست داشته باشد و کلام او را نگاه دارد، حضور خدا را در کنار خود احساس می‌کند (یوحنا ۱۴: ۲۳). هر شخص مسیحی در هر کجای جهان، باید این را بداند که مسیح در قلب اوست (افسیان ۳: ۱۷). بعداً خواهیم دید که طبیعت انسانی مسیح نمی‌تواند در آن واحد همه جا باشد، ولی این موضوع، صفت همه جا حاضر بودن را که به او نسبت داده شده، منتفی نخواهد کرد.

تا آنجا که زمان مدنظر است، خدا جاودانی است (اشعیا ۴۰: ۲۸؛ عبرانیان ۱: ۱۲). در اشعیا ۴۴: ۶ می‌خوانیم که یهوه جاودانگی خود را تأیید کرده و می‌گوید: «من اول و آخر هستم» اما از سوی دیگر در کتاب مکاشفه می‌خوانیم که عیسی می‌گوید: «من الف و یاء، ابتدا و انتها، اول و آخر هستم» (مکاشفه ۲۲: ۱۳؛ نیز ر. ک ۱: ۱۱). یهوه ازلی و ابدی است، عیسی نیز ازلی و ابدی است، پس روشن است که عیسی یهوه، او خداست. در مکاشفه ۱۱: ۱۷ می‌خوانیم، کسانی که بر گرد تخت خدا هستند می‌گویند: «تورا شکر می‌کنیم ای خداوند، خدای قادر مطلق که هستی و بودی.» و اما در مکاشفه ۱: ۸ وقتی خداوند عیسی مسیح از خودش سخن

می‌گوید، از همان عبارات استفاده می‌کند. مسیح صعود کرده، خداست: «... آن خداوند خدا که هست و بود و می‌آید، قادر علی‌الاطلاق.» در این خدا هیچ تبدیل و تحولی وجود نداشته، ندارد و نخواهد داشت، چون همیشه همان است که هست (ملاکی ۳: ۶؛ یعقوب ۱: ۱۷). اما آنچه در مورد خدا مصداق دارد در مورد عیسی مسیح نیز مصداق پیدا می‌کند: «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابد الابد، همان است» (عبرانیان ۱۳: ۸). آن چنانکه او قبل از آفرینش کائنات بود، حال نیز همان است و بعد از محو کائنات نیز همچنان خواهد بود، چون که «تو ای خداوند، در ابتدا زمین را بنا کردی و افلاک مصنوع دست‌های تو است. آنها فانی، لکن تو باقی هستی و جمیع آنها چون جامه مندرس خواهند شد و مثل ردا آنها را خواهی پیچید و تغییر خواهند یافت. لکن تو همان هستی و سال‌های تو تمام نخواهد شد» (عبرانیان ۱: ۱۰-۱۲).

تا آنجا که دانش و آگاهی مدنظر است، خدا همه چیز را می‌داند (مزمور ۱۳۹: ۲-۵؛ اول یوحنا ۳: ۲۰)، و اما هیچ رازی بر مسیح نیز پوشیده نیست. این مورد هفت بار در کتاب مکاشفه تأیید گردیده است: وقتی خداوند به آسمان رفت، به کلیساهایش هفت پیام داد و بعد از ذکر نام آن کلیساها هر نامه حاوی حقیقت خاصی در مورد آن کلیسا بود: «می‌دانم اعمال تو را...» (مکاشفه ۲: ۲، ۹، ۱۳، ۱۹؛ ۳: ۱، ۸، ۱۵). چه کسی جز خدا می‌تواند چنین سخن بگوید؟

تا آنجا که قدرت مدنظر است، خدا هر چه را که مایل باشد انجام می‌دهد (مزمور ۱۳۵: ۶؛ دانیال ۴: ۳۵) و عیسی مسیح نیز چنین است. او «قادر

علی الاطلاق است (کولسیان ۱: ۱۷). تعجبی ندارد که او "پادشاه پادشاهان و رب الارباب" نامیده می شود (مکاشفه ۱۹: ۱۶؛ اول تیموتاؤس ۶: ۱۳-۱۶). به خاطر قدرت لایزال مسیح بود که پولس شخصاً اطمینان یافت که سرانجام به "ملکوت آسمانی خواهد رفت" (دوم تیموتاؤس ۴: ۱۸). آری، عیسی مسیح کسی است که "بر حسب عمل قوت خود همه چیز را مطیع خود می گرداند" (فیلیپان ۳: ۲۱). و آن چنان که یهوه در اشعیا ۴۵: ۲۳ سوگند یاد کرده که "هر زانوئی پیش من خمر خواهد شد و هر زبانی به من قسم خواهد خورد" در عهد جدید نیز سوگند یاد شده که خدا، او [مسیح] را به غایت سرفراز نمود تا به نام او هر زانوئی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خمر شود، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است، برای تمجید خدای پدر" (فیلیپان ۲: ۹-۱۱).

خدا قدوس است و از سوئی پطرس نیز با درک کامل این قدوسیت و با شادی تمام به مزمور ۱۶ اشاره کرده و مسیح را «قدوس خدا» نامیده است (اعمال ۲: ۲۷). ما می توانیم بگوئیم: "اسم خدا تا ابدالابد متبارک باد زیرا که حکمت و توانائی از آن وی است" (دانیال ۲: ۲۰). ولی این حق را نیز داریم که عیسی را "خدای واحد و نجات دهنده ما" (یهودا ۲۴-۲۵) و "خدای حکیم و حید" (اول تیموتاؤس ۱: ۱۷) "که در وی تمامی خزان حکمت و علم مخفی است" (کولسیان ۲: ۲۳) بنامیم. ما بارها و بارها این را دیده ایم: آنچه منحصرأ در مورد خدا مصداق دارد، در مورد مسیح نیز صادق است. آنچه در مورد یهوه می توان گفت در مورد مسیح نیز می توان گفت. این اطمینان لحظه به لحظه در ما ایجاد می شود که عیسی یهوه است! عیسی خداست!

### اعمال الهی

عیسی در طول زندگی زمینی اش ادعا نمود که همه چیز در همه جا توسط پدرش به دست او سپرده شده است (لوقا ۱۰: ۲۲؛ یوحنا ۳: ۵۳). البته منظورش این نبود که چنین امتیازی منحصر به سال های زندگی زمینی او بوده، چون که عهد جدید می گوید که حال نیز او دارای چنین امتیازی است. در واقع البته بخشی از ادعای مسیح بدین منظور است که به ما یادآوری نماید که جائی نیست که او نتواند اعمال قدرت نماید (مت ۲۸: ۱۸). همه چیز در زیر پایهای اوست (افسیان ۱: ۲۲). هیچ چیز در هیچ جا انجام نمی شود مگر اینکه او اراده کند (افسیان ۱: ۱۱). اینها اعمال و امتیازات خاص خدا هستند، ولی با این وجود توسط مسیح انجام می شوند!

چه کسی جز خدا می تواند گناهان را بیامرزد؟ ولی پولس به کلیسای کولسیه نوشت: "چنان که مسیح شما را آمرزید، شما نیز چنین کنید" (کولسیان ۳: ۱۳). اهالی کولسیه مدت های زیادی بعد از صعود خداوندان به آسمان مسیحی شده بودند. آنها هرگز مسیح را روبرو ندیده بودند. اما آنچه تنها خدا می تواند انجام دهد، مسیح صعود کرده به آسمان، برایشان انجام داده بود!

چه کسی جز خدا می تواند زندگی جاودان عطا نماید؟ ولی عیسی این را روشن نموده که هر کس به او ایمان آورد، وارث حیات جاودانی می شود (یوحنا ۱۰: ۲۸). توسط قدرت اوست که مردان و زنان از نظر روحانی زنده هستند (یوحنا ۵: ۲۱، ۲۵-۲۷). هیچ تجربه خالص روحانی در زندگی انسانها صورت نخواهد گرفت، مگر اینکه عیسی مسیح آن را ایجاد شده باشد. مسیح



کسی است که روح القدس را می فرستد (یوحنا ۱۶: ۷؛ اعمال ۲: ۳۲-۳۳)، و تنها توسط اوست که اعضای کلیسای مسیح تقدیس می شوند (افسیسیان ۵: ۲۵-۲۶).

ولی عیسی تنها بعد روحانی انسان را برمی افرازد، بلکه او انسان را از نظر جسمانی نیز زنده می کند، چون گفته است: "من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا ابد نخواهد مرد" (یوحنا ۱۱: ۲۵-۲۶). ولی باید صادقانه بپذیریم کسی که کمتر از خدا باشد نمی تواند مردگان را زنده کند. اما پولس از این فراتر رفته و می گوید: "نجات دهند، یعنی خداوند عیسی مسیح را انتظار می کشیم، که شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مصور شود، بر حسب عمل قوت خود که همه چیز را مطیع خود بگرداند" (فیلیپیان ۳: ۲۰-۲۱). مبادا چنین تصور کنیم که قدرت زنده کردن مردگان تنها منحصر به ایمان داران است، چونکه او خود گفته است: "ساعتی می آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می باشند، آواز او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد، هر که اعمال نیکو کرده برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، به جهت قیامت داوری" (یوحنا ۵: ۲۸-۲۹).

بعد از قیامت مردگان، این عیسی مسیح است که جهان را داوری خواهد کرد. سلیمان نوشته است: "زیرا خدا هر عمل را با هر کار مخفی خواهد نیکو و خواه بد باشد، به محاکمه خواهد آورد" (جامعه ۱۲: ۱۴). ولی عهد جدید می گوید: "زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم" (دوم قرنتیان ۵: ۱۰). و دیگر اینکه "حکم کنندۀ من خداوند است" (اول

قرنتیان ۴: ۴). یک بررسی دقیق از این آیه نشان می دهد که «خداوند»ی که از او صحبت می شود، منحصرأ خداوند عیسی مسیح است. او دوباره در جلال باز خواهد گشت و مردان و زنان تمام اقوام و ملت ها در پیش تخت او خواهند ایستاد و در داوری ملوکانه توسط مسیح از یکدیگر جدا خواهند شد، آن چنان که شبان گوسفندان خود را از بزها جدا می کند (متی ۲۵: ۳۱-۴۶). هیچ کس مستثنی نخواهد شد، چونکه همه ما باید در پیش تخت او حضور یابیم. ولی قبل از اینکه فراموش کنیم کسی که در حضور او ایستاده ایم، دقیقاً کیست، پولس در جای دیگر به ما یادآوری می کند: "پس هر یکی از ما حساب خود را به خدا خواهد داد" (رومیان ۱۴: ۱۲).

واقعیت این است کسی که "خدا او را مقرر فرمود تا داور زندگان و مردگان باشد" (اعمال ۱۰: ۴۲؛ ۱۷: ۳۱) یک انسان است. و واقعیت دیگر این است که این انسان، خداوند عیسی مسیح است (دوم تیموتاؤس ۴: ۱). ولی داور آینده فقط یک انسان نیست، او پسر یگانه پدر است که هم می تواند نجات ببخشد و هم می تواند محکوم کند (یوحنا ۵: ۲۲؛ ۲۸: ۹). حتی کسانی که مطیع او نیستند در آن روز او را با نام الهی او، «خداوند» صدا می زنند (متی ۷: ۲۱-۲۳). در آن روز ترسناک، جلال خداوندمان عیسی مسیح، پوشیده نخواهد بود (دوم تسالونیکیان ۱: ۷-۱۰). آنچه فقط از عهد خدا برمی آید، مسیح انجام خواهد داد. او جهان را با عدالت داوری خواهد کرد و هیچ کس در تمامی جهان نخواهد بود که نسبت به الوهیت او شک نماید.

بعد از داوری مرحله تجزیه نهائی جهان و بازسازی همه چیز فرا می رسد. مسیح کائنات را مثل ردا خواهد پیچید و عوض خواهد کرد، ولی خودش عوض

نخواهد شد (عبرانیان ۱: ۱۲)، و آنگاه ما شاهد صحنه اعجاب‌انگیزی به نام آسمان جدید و زمین جدید خواهیم بود و صدای مسیح را از روی تخت خدا خواهیم شنید که می‌گوید: "الحال همه چیز را نومی‌سازم" (مکاشفه ۲۱: ۵).

او بر کران تا کران جهان سلطنت خواهد کرد،  
با استیلائی بی‌پایان:

او سلطنت خواهد کرد، آنگاه، مانند پیچکی،  
بر مدار آسمان خواهد پیچید،

و در پناه ردای سلطنت، پایان خواهد رسید،  
و آخرین دشمن انسان شکست خواهد خورد،

هللویا! مسیح در خدا،

خدا در مسیح، و همه در همه اوست!

جیمز مونتگمری (۱۷۷۱-۱۸۵۴)

### پرستش الهی

اگر عیسی خداست، پرستش نمودن او اشتباه نیست. کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که نه تنها پرستش مسیح ممکن است (آن چنان که نمونه‌اش را در داستان توما، بعد از رستاخیز مسیح از مردگان می‌بینیم)، بلکه می‌بایست او را پرستید.

چنین ستایش و پرستشی از آسمان همیشه متوجه اوست و در کتاب مقدس در رابطه با عیسی مسیح، حکم شده است که "جمیع فرشتگان خدا، او را پرستش کنند" (عبرانیان ۱: ۶) و آنها نیز چنین می‌کنند. در آسمان کرورها و هزاران هزار بر گرد تخت او ایستاده و "به آواز بلند می‌گویند: "مستحق

است برّه ذبح شده را که قوت و دولت و حکمت و توانائی و اگرامرو جلال و برکت را بیابد" (مکاشفه ۵: ۱۲). این فرشتگان در روی زمین به قوم مسیح خواهند پیوست و اعلام خواهند نمود: "مر او را که ما را محبت می‌نماید و ما را از گناهان ما به خون خود شست، و ما را نزد خدا و پدر خود پادشاهان و کهنه ساخت، او را جلال و توانائی باد تا ابد الابد آمین" (مکاشفه ۱: ۵-۶).

به جهت همین پرستشی که مسیحیان به مسیح عرضه می‌دارند، "برای تقدس خوانده شده اند" (اول قرن‌تیا ۱: ۲). آنها مسیح را می‌پرستند، چون که اراده خدا بر آن است که "همه پسر را حرمت بدارند، همچنان که پدر را حرمت می‌دارند" و نمی‌توانند فراموش کنند که "کسی که به پسر حرمت نگیرد، بر پدری که او را فرستاد احترام نگردیده است" (یوحنا ۵: ۲۳)، و دیگر اینکه "کسی که پسر را انکار کند، پدر را هم ندارد و کسی که اعتراف به پسر نماید، پدر را نیز دارد" (اول یوحنا ۲: ۲۳).

بدین سبب است که استیفان در لحظه مرگش، دعای خود را به حضور مسیح صعود کرده به آسمان عرضه نمود (اعمال ۷: ۵۹-۶۰). بدین سبب است که پولس رسول دعای خود را به حضور مسیح عرضه می‌دارد و از دیگران نیز می‌خواهد که چنین کنند (به عنوان مثال رومیان ۱۰: ۱۲-۱۴؛ دوم قرن‌تیا ۱۲: ۸) و او را کانون ایمان خود به شمار آورند (غلاطیان ۲: ۱۶؛ افسسیان ۱: ۱۵؛ فیلیپیان ۳: ۸). بدین سبب است که تا جهان پایدار است، نوایمانان در نام پسر، تعمید می‌گیرند، آن چنان که در نام پدر و روح القدس (متی ۲۸: ۱۹). بدین سبب است که پولس رسول در دعای برکت خود، فیض

خداوند عیسی مسیح را، همراه با محبت خدا و شراکت روح القدس، برای شنوندگان می طلبد (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۴). خداوند عیسی مسیح، همانند پدر و روح القدس، خداست.

ولی در عین حال هستند مردان و زنان فراوانی که از پرستش مسیح خودداری می کنند، به همان ترتیب که خیل عظیمی از فرشتگان - بهتر است بگوئیم شیاطین - که با مسیح در ضدیت آشکار می باشند. مسیح دارای نامی است که "فوق از جمیع نامهاست" (فیلیپیان ۲: ۹)، ولی آنها، این نام را تصدیق نمی کنند. به هر حال روزی خواهد آمد که تمام زبانها عظمت مسیح را اقرار خواهند نمود. ولی این مورد بدین معنی نیست که همه مخلوقات نجات می یابند. هیچ چیزی فراتر از حقیقت نیست. تمام مخلوقات چه بخوانند و چه نخوانند برای اطاعت از مسیح متحد شده و او را به نام الهی اش خواهند نامید. فرمانی خدائی این مورد را قطعی ساخته مبنی بر اینکه "هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدایی پدر" (فیلیپیان ۲: ۱۱). تمام مخلوقاتی که تا کنون زیسته اند در تأیید حقیقت محض خدا بودن مسیح، یک صدا خواهند بود.

### يك مشکل عمومی

تعلیمات پولس در رساله به فیلیپیان به اندازه کافی متقاعد کننده می باشد. ولی بخش دیگری از رسالات او که مربوط به اتفاقاتی است که در پایان جهان واقع می شود، مردم را دچار مشکل بزرگی کرده است. مشکل از آنجا شروع می شود که چنین به نظر می آید مسیح مادون پدر و به نوعی کمتر از خداست. بخش مورد نظر اول قرنتیان ۱۵: ۲۲-۲۸ می باشد که می خوانیم:

"زیرا همان گونه که در آدم همه می میرند، در مسیح نیز همه زنده خواهند شد. اما هر کس به نوبه خود: نخست مسیح که نویر بود؛ و بعد، به هنگام آمدن او، آنان که متعلق به اویند. سپس پایان فرا خواهد رسید، یعنی آنگاه که پس از برانداختن هر ریاست و قدرت و نیرویی، پادشاهی را به خدای پدر سپارد. زیرا او باید تا زمانی که پا بر همه دشمنانش بگذارد، حکم براند. دشمن آخر که باید از میان برداشته شود، مرگ است. زیرا خدا "همه چیز را زیر پای او نهاد." اما وقتی گفته می شود "همه چیز" زیر پای او نهاده شد، اما روشن است که این خود خدا را که همه چیز را زیر پای مسیح نهاد، در بر نمی گیرد. هنگامی که همه چیز مطیع او گردید، خود پسر نیز مطیع آن کس خواهد شد که همه چیز را زیر پای او نهاد، تا خدا کل در کل باشد."

قبل از اینکه عجولانه نتیجه گیری کنیم، اندکی تأمل نمائیم. باید متوجه بود که تعلیمات پولس در اینجا سازشکاری بر سر الوهیت مسیح نیست. پولس در این تعلیم خود، با دادن عنوان «خداوند» به مسیح (آیه ۳۱) و تکرار آن قبل از اینکه این قسمت را به پایان ببرد (آیات ۴۷، ۵۷-۵۹)، امکان هرگونه سازش را بر سر الوهیت مسیح منتفی نموده است. در واقع او مصرانه می گوید که «خداوندی» که راجع به او می نویسد مانند «آدم» دارای منشاء زمینی نبوده است، بلکه او «خداوند است از آسمان» (آیه ۴۷)، به کلامی دیگر، خدا، انسان شده است!

حال از این متن که خواندیم چه نتیجه ای می گیریم؟ باید به خاطر داشته باشیم که پولس می خواهد تعلیم دهد که کل روند نجات به طریقه بسیار شفافی

با خدای پدر آغاز و با خدای پدر پایان می‌پذیرد. گرچه خداوند عیسی، مسیح و پسر خدا است (آیه ۲۸)، ولی به اختیار خودش عمل نمی‌کند. خدای پدر مبتکر نجات است، و خدای پسر کسی است که توسط او روند نجات مطرح می‌شود. برای تحقق این امر او به صورت انسان می‌آید، می‌میرد، زنده می‌شود و به آسمان صعود می‌کند. و در رجعت دوم خود تمام دشمنان خدا را که سر به شورش علیه او برداشته‌اند، نابود می‌کند، و سپس آنچه را که مأمور اجرای آن بوده، تکمیل خواهد نمود. تا آنجا که تحصیل نجات و غلبه بر شیطان مدنظر است، آنچه که بر عهده اوست گزارش کارها به پدری است که او را فرستاده و پدر همه چیز را به او خواهد سپرد و مشاهده خواهد شد که فاتح اصلی این روند خداست نه شیطان. دیگر شیطانی در کار نخواهد بود و هیچ مخلوقی در جهان نخواهد بود که مطیع خدا نباشد. خدا همه چیز در همه چیز خواهد شد.

ولی آنچه خدا انجام داد، توسط مسیح انجام داد، مسیح به اختیار خود کار نکرد، بلکه برای پدری کار کرد که او را مأمور کرده بود چنین کند. پس چنین احساس نخواهد نمود که فاتح اصلی خودش می‌باشد و کاری که انجام داده ربطی به خدای پدر ندارد. بنابراین وقتی مسیح همه چیز را مطیع خدا گردانید، خودش نیز مطیع خدا می‌شود و با او متحد می‌گردد. این مورد روشن خواهد نمود که کار مسیح به تنهایی انجام نگرفته است. مسیح بدون مراجعه به پدر کاری انجام نداد. هر چه تحقق یافته توسط نظمی ناگسستنی در میان سه شخصیت تثلیث، انجام شده است.

اگر تصور کنیم که خدای پسر به نوعی کمتر از خدای پدر است، مرتکب اشتباهی فاحش شده‌ایم. قبلاً در همین کتاب مشاهده کردیم که تولد ازلی

پسر از پدر به هیچ وجه بیانگر مادون بودن او نسبت به پدر نیست. وجود نظم در الوهیت به مفهوم وجود سلسله مراتب نیست. تفوق کسی بر کسی در الوهیت به مفهوم برتری نیست. راجع به این موضوع در کتاب اول همین مجلد «یگانگی در تثلیث» به تفصیل نوشته‌ام و از آنجا که کتاب حاضر در مورد آموزه تثلیث نیست، رجوع مجدد به آن کتاب لازم است. ولی ضروری است که بر روی رابطه ازلی بین پدر و پسر تأکید گردد و گفته شود که این رابطه به هیچ وجه به معنی آن نیست که یکی مهتر است و دیگری کمتر. قطعاً نظم درونی الوهیت در طریقی که خدا کار می‌کند، تجلی می‌یابد. آنچه پدر انجام می‌دهد، همیشه توسط پسر انجام می‌دهد. مسیح به صورت واسطه عمل می‌کند و نه از سوی خود، گرچه او به نوبه خود خداست. ذهن فانی و محدود ما قادر به درک این راز نیست. اما باید به خاطر بسپاریم که کوچکتر و بزرگتری در این اصل وجود ندارد. این است تعلیمی که کتاب مقدس می‌دهد.

به هر حال هرگز نباید فراموش کنیم که آنچه مسیح انجام داد، در قالب انسان انجام داد. او در بطن مریم چون انسان شکل گرفت و امروز و برای همیشه انسان باقی می‌ماند. این مورد را در بخش دوم این کتاب مورد مطالعه قرار خواهیم داد. ولی به یادداشتن این حقیقت در بررسی بخشی که در پیش است بسیار مهم است. واسطه‌ای که گزارش کارها را به پدر می‌دهد، انسان است، هر چند هم شأن با پدر است. آیا کسی می‌تواند در حضور خدا باشد، ولی مطیع او نباشد، حتی اگر او خدا-انسان، باشد؟ اگر چنین فکر کنیم، این بخش تولید اشکال ذهنی برایمان خواهد نمود و مطمئناً کشمکش ذهنی در رابطه با الوهیت نجات دهنده مان در ما به وجود خواهد آمد. چگونه پولس

می‌تواند با اطمینان تمام تأکید نماید که دشمنان سرانجام پایمال مسیح خواهند شد، اگر او به هر طریقی کمتر از خودِ خدا باشد؟

### لزوم الوهیت او

همزمان با اتمام بخش اول این کتاب، بر ما آشکار شده که کتاب مقدس قطعاً به الوهیت مسیح پرداخته و آن را تعلیم می‌دهد. ما نیز با شادمانی این حقیقت را تکرار می‌کنیم: اوست خدای ازلی، او خدا بود، آنگاه که در میان ما بود، او خداست حال و تا ابدالابد. چقدر باید سپاسگزار باشیم که این حقیقت در کلام خدا آشکار است! نجات ما بر اساس این حقیقت است.

اگر عیسی کمتر از خدا می‌بود، اینک می‌بایست مرده و در قبر می‌ماند. او نه صرفاً یک انسان، بلکه خدای کامل و انسان کامل بود و می‌توانست بگوید: «از این سبب پدر مرا دوست می‌دارد که من جان خود را می‌نهم تا آن را باز بگیرم» (یوحنا ۱۰: ۱۷). یک انسان صرف می‌تواند جان خود را بدهد، ولی باید چیزی بیشتر از انسان باشد تا جان خود را باز پس گیرد. مقرر شدن برای مردن و در عین حال غلبه بر مرگ. در این صورت کسی که می‌میرد می‌باید خدا باشد. اگر خداوند ما عیسی مسیح، خدا نبود، امروز نجات دهنده زنده‌ای نداشتیم و راه به جایی نمی‌بردیم. هنوز هم اسیر در گناهان خود می‌بودیم و به سرعت رو به فتنای ابدی می‌رفتیم.

ولی بیائید به زندگی و مرگ او بیندیشیم که با رستاخیزش تکمیل گردید. چه کسی جز خدا می‌تواند مطیع کامل شریعت خدا باشد و سپس به صورت برهٔ قربانی برای تمامی بشریت بمیرد؟ چون او خدا بود توانست آنچه را که دارای

برترین ارزش است و تکافوی کفاره گناهان تمامی جهان را دارد، عرضه نماید. اگر او خدا نبود و فاقد کفایت لازم برای قربانی می‌بود، چگونه می‌توانست غضب بی‌نهایت خدا را طی چندین ساعت در جلجتا تحمل کند؟ چه کسی جز خدای نامحدود می‌تواند جریمه‌ای را که خدا مقرر نموده، بپردازد؟ خدا خودش برای آموزش ما به جهان آمد، ولی آمدن او در قالب انسان بود و انسان بودن نجات دهندهٔ ما همانند الوهیت او، لازمه نجات ما است. روی تفکر و ستایش ما به سوی این حقیقت است.

عیسی، ما هرگز نمی‌توانیم،

آنچه را که به محبت تو مقروضیم، بپردازیم!

به ما بگو چه می‌توانیم انجام دهیم؟

شکر ما نثار تو باد.

دل‌های ما، تمامت ما، از آن تو باد.

هدیه‌ای ناچیز، باشد که بپذیری.

ساموئل استنت (۱۷۲۷-۱۷۹۵)

## وعده آمدن يك انسان

دیدیم که خداوند ما عیسی مسیح از ازل خدا بوده، در طول زندگی زمینی اش در جسم انسان، خدا بوده و حال تا به ابد خدا است. در بخش دوم این کتاب می خواهیم به این حقیقت پردازیم که پسر ازلی خدا، انسان شد، تا به امروز همچنان انسان است و همواره انسان خواهد بود. او در دو طبیعت متمایز، هم خدا و هم انسان است.

خداوند ما تا زمانی که به قدرت روح القدس در رحم مریم باکره قرار نگرفت، جسم انسانی نیافت. ولی حتی قبل از اینکه در جسم انسان به این جهان بیاید، روشن بود که پسر خدا یک روز طبیعت انسان را بر خود خواهد گرفت. در واقع قبل از جسم گرفتنش، عملاً چندین بار به صورت انسان ظاهر شد.

### فرشته خدا

با نقل یک یا دو متن از عهد عتیق نمی توان به سادگی این موضوع را اثبات نمود. برای نشان دادن این حقیقت لازم است مقایسه دقیقی بین متون متعدد کتاب مقدس به عمل آوریم.

برای شروع، نخست باید به متونی از کتاب مقدس رجوع کنیم که صحبت از «فرشته خداوند» شده است. با مطالعه این متون کاملاً روشن می شود که

## بخش دوم

## عیسی - انسانیت او

این «فرشته خداوند» در واقع خود خدا است و در عین حال چنین می نماید که با خدا تمایز دارد. کلمه «فرشته» به معنی «پیام آور» یا «فرستاده» می باشد و عبارت «فرشته خداوند» یعنی «کسی که توسط یهوه فرستاده شده است.» در پیدایش ۱۶: ۷-۱۳ چگونگی فرار هاجر از نزد ابرام و ساره نوشته شده است و در آنجا می خوانیم که «فرشته خداوند» به هاجر فرمان داد، به خانه اش بازگردد. در آیات بعد روشن شده که خود خداوند با هاجر صحبت نموده و هاجر با گفتن «آنت ایل رئی» (تو خدایی هستی که می بینی) به او پاسخ داده است. کسی که توسط خدا فرستاده شده بود و کسی که در پیش چشمان هاجر ظاهر شد، غیر از خود خدا نبود.

ابراهیم نیز چندی بعد ملاقاتی با فرشته خداوند در دشت ممی داشت (پیدایش باب ۱۸). آیه دوم مخصوصاً تأکید دارد که ملاقات کنندگان، مرد بودند، ولی آیات ۱ و ۱۳-۱۴ مشخص نموده که ملاقات کننده، خود خداوند بوده است. ابراهیم او را شناخت و تقاضای (دعای) خود را مطرح نمود (آیات ۲۲-۲۳). او در حضور انسانی ایستاده بود و او را خدا خطاب می کرد.

این آخرین باری نبود که ابراهیم فرشته خداوند را ملاقات کرد. فرشته ای که ابراهیم را از کشتن پسرش اسحاق منع نمود، کسی جز خدا نبود (پیدایش ۲۲: ۱۱-۱۵). ابراهیم نام آن مکان را که فرشته ظاهر شده بود «یهوه بری» یعنی «خداوند آماده می کند» نامید (آیه ۱۴)، و بدین ترتیب بار دیگر او به روشنی هویت ملاقات کننده آسمانی را تشخیص داد. فرشته به او وعده ای داد: «خداوند می گوید: به ذات خود قسم می خورم...» (آیه ۱۶). کسی را که خداوند فرستاده بود، خود خداوند بود!

اشارات فراوان دیگری در عهد عتیق به فرشته شده است و در هر مورد مشخص شده که پیام آور خدا که مخصوصاً گفته شده به شکل انسان است، خود خداست. این «فرشته خداوند» بود که در میان بوتّه فروزان با موسی صحبت کرد و گفت: «من هستم خدای پدرت...» (خروج ۳: ۶). و در ادامه نام خود را فاش نمود: «هستم آنکه هستم» (آیه ۱۴). صدای فرشته «خطاب از خداوند» بود (اعمال ۷: ۳۱). آن فرشته ای که یعقوب را هدایت کرد و برکت داد (پیدایش ۴۸: ۱۵-۱۶)، همان خداست و همان خداوند است که پیشاپیش بنی اسرائیل در هنگام کوچ از مصر می خرامید (خروج ۱۳: ۲۱؛ ۱۴: ۱۹). این فرشته خداوند است که دو بار در سفر داوران ظاهر می شود و هر بار خود را به عنوان خدا آشکار می کند (داوران ۶: ۱۱-۱۲، ۱۴، ۱۶؛ ۱۳: ۳، ۹، ۲۲). اما در هر بار مشاهده می کنیم که ظهور او به صورت یک مرد (انسان) بوده، چون که می خوانیم که او «نشست» (داوران ۶: ۱۱)، «نظر کرد» (۶: ۱۴) و دارای «منظر» بود (داوران ۱۳: ۶). در هر دو مورد، آن فرشته چنان شبیه انسان بود که کسانی که او را ملاقات می کردند برایش غذا می آوردند (داوران ۶: ۱۹-۲۲؛ ۱۳: ۱۵-۲۳). کسی که از او با عنوان «مرد خدا» و «آن مرد» یاد شده (داوران ۱۳: ۶، ۱۰)، خدا بود که توسط خدا فرستاده شده بود! پس او چه کسی می تواند باشد جز پسر ازلی خدا قبل از جسم گرفتنش؟

عهد عتیق در تأیید ماهیت این شخص ظاهر شونده، مبنی بر اینکه او کسی کمتر از خدا نیست از راه های مختلفی استفاده کرده است. به عنوان نمونه در روای مشهور یعقوب و نردبانی که به آسمان می رفت، گفته است:

”در حال خداوند بر سر آن ایستاده و می گوید: من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم، و خدای اسحاق...“ (پیدایش ۲۸: ۱۳). بدین ترتیب می بینیم که یعقوب خدا را دید. بار دیگر وقتی که یعقوب رؤیای خود را تشریح می کند، از بیانات فرشته، خدا را تشخیص می دهد: ”و فرشته خدا در خواب به من گفت: من هستم خدای بیت نل...“ (پیدایش ۳۱: ۱۱-۱۳). بدین ترتیب هرگونه ایده ای مبنی بر اینکه فرشته ای که یعقوب دیده، کمتر از خدا بوده است، کاملاً باطل می گردد.

یک بار دیگر می خوانیم: ”یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می گرفت“ (پیدایش ۲۳: ۲۴). هویت این مرد مستقیماً برای ما مشخص نمی شود، تا اینکه یعقوب به زبان خود شهادت می دهد که ”آن مکان را بیت فنیئل نامیده، گفت: زیرا خدا را روپرو دیدم و جافر رستگار شد“ (پیدایش ۳۲: ۳۰). مدت ها قبل از اینکه مسیح جسم بگیرد، یعقوب با مردی کشتی گرفت که تبدیل به خدا شد! بله، او با فرشته کشتی گرفت و براو غالب آمد، آنگاه فرشته از او درخواست کرد که رهایش کند، ولی یعقوب از او تقاضای برکت نمود تا او را رها کند. او قبلاً فرشته را در بیت فنیئل دیده بود و در اینجا به ما می گوید که آن فرشته خداوند، یهوه صباپوت است (ر. ک هوشع ۱۲: ۴-۵).

به همین ترتیب وقتی که شریعت خدا در کوه سینا به قوم اسرائیل داده شد، خود خدا با صدای بلند و زبان انسانی سخن گفت (تثنیه ۴: ۳۳، ۳۶، ۳۹). ”بر کوه سینا نازل شده با ایشان از آسمان تکلم نمود و احکام راست و شرایع حق و اوامر و فرایض نیکو را به ایشان دادی“ (نحمیا ۹: ۱۳).

عهد عتیق صراحتاً بیان می کند صدائی که با قوم اسرائیل صحبت کرد، صدای خدا بود. در عهد جدید نیز در دفاعیه بزرگ استیفان، صراحتاً آمده که آن صدائی که به گوش رسید، صدای ”آن فرشته ای“ است که در کوه سینا با موسی صحبت کرد (اعمال ۷: ۳۸). دیگر جای هیچ شکی باقی نمی ماند که فرشته خداوند خود یهوه می باشد. ”... و فرشته حضور وی“ (اشعیا ۶۳: ۷-۹) کسی جز خداوند نیست.

#### هویت فرشته

حال وظیفه ما در مقابل این مستندات چیست؟ با مدارک موجود که نقل کردیم بدین نتیجه رسیدیم که خدا در هیئت انسان دیده شده است. پس چگونه می توانیم ربطی بین این مورد و تعلیم عهد جدید مبنی بر اینکه ”خدا را هرگز کسی ندیده است...“ (یوحنا ۱: ۱۸) پیدا کنیم؟

پاسخ سؤال وقتی که آیه را تماماً بخوانیم روشن می شود، چون آیه می گوید: ”خدا را هرگز کسی ندیده است، پسر یگانه ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد.“ وقتی یوحنا می گوید هیچ کس خدا را ندیده، منظورش این است که هیچ کس خدای پدر را ندیده است. این موضوع در یوحنا ۶: ۴۶ نیز تأیید شده است: ”نه اینکه کسی پدر را دیده باشد...“ هیچ کس خدای پدر را ندیده است. چشم انسان قادر به دیدن خدا نیست! خدائی که ظاهر شده و او را دیده اند، کسی نیست جز خدای پسر. او کسی است که گفت: ”پدر مرا فرستاده است“ (یوحنا ۵: ۳۶). یکی هست که خداست، کسی که توسط خدا فرستاده شده و او کسی است که ”فرشته خداوند“ بود. پسر ازلی



خدا بارها در هیئت انسانی مدت‌ها قبل از اینکه طبیعت انسانی بر خود بگیرد، ظاهر شده است.

هر ظهور قابل رؤیت خدا، در واقع ظهور خداوند عیسی مسیح بوده است. جلال خدا فقط از سیمای او متجلی است (دوم قرنتیان ۴: ۶). هیچ کس نباید چنین فکر کند که چون خدای پدر را ندیده چیزی را از دست داده است. عیسی مسیح در مقابل جهان ایستاده اعلام می‌دارد: «من و پدر یک هستم» (یوحنا ۱۰: ۳۰)؛ «کسی که مرا دید، فرستنده مرا دیده است» (یوحنا ۱۲: ۴۵)؛ «کسی که مرا دید، پدر را دیده است. پس چگونه تو می‌گویی پدر را به ما نشان ده؟» (یوحنا ۱۴: ۹)؛ خطاب به فیلیپس، یکی از رسولان).

دوباره به خاطر آوریم زمانی که اشعیا یهوه را با تمام جلالش دید و با دیدن آن قدوسیت تام و تمام، خود را بسیار حقیر و بیچاره دید. او همان خداوند عیسی مسیح بود که اشعیا دیده بود (اشعیا ۶: ۱-۱۲) را مقایسه کنید با یوحنا ۱۲: ۳۹-۴۱). خدائی که اشعیا در آن رؤیای پرشکوه دید، به شکل انسان بود! او بر تخت پرشکوهی نشسته بود و دنباله‌های ردای او معبد را پر کرده بود. شاید فکر کنیم که این رؤیا تفاوت چندانی با رؤیای موسی و هارون و رهبران بنی اسرائیل ندارد، آنگاه که «خدای اسرائیل را دیدند و در حضور او خوردند و نوشیدند» (خروج ۲۴: ۹-۱۱). ولی چرا باید خدا که هستی او نامرئی است، خود را از طریق پسرش در شکل انسانی، آن هم در عهد عتیق متجلی سازد؟

### آمدن در هیئت انسان

پاسخ این است که ما باید ظهور جسمانی مسیح پیش از آمدنش به صورت انسان به این جهان را طلیعه‌ای از آمدن قطعی او به صورت انسان در میان قوم خود بدانیم.

این تعلیم با بررسی تعدادی از آیات عهد عتیق تأیید شده است. به عنوان نمونه در کتاب زکریا ۲: ۱۰-۱۱ می‌خوانیم یهوه کسی را می‌فرستد که او نیز یهوه است. با توجه به آنچه حال در مورد «فرشته خداوند» فهمیده ایم، ماهیت چنین گویش فوق‌العاده‌ای مشخص است. ولی در اینجا یک مورد بدان افزوده شده است. در این متن از کتاب زکریا، خداوندی که فرستاده شده وعده می‌دهد که در میان قوم خود «ساکن می‌شود». توجه داشته باشید وقتی یهوه بر قومش ظاهر شد، به صورت انسان ظاهر شد. پس از نظر منطقی چنین موردی قابل پذیرش نیست که وقتی به میان ما می‌آید، باز هم به صورت انسان بیاید؟ وقتی زکریا این جملات را می‌نوشت، هنوز مسیح جسم انسان نگرفته بود. ولی انتظار چنین واقعه‌ای در نوشته‌های او آشکار است. وقتی زکریا با صراحت و قدرت تمام از شبان یهوه نوشت که یهوه صباوت او را «مردی که همدوش من است» (زکریا ۱۳: ۷) توصیف نموده بود، راه آمدن او را آماده نمود. آیا پطرس وقتی که نوشت انبیای عهد عتیق مکاشفاتی را که در مورد آمدن مسیح بود کاملاً درک نمی‌کردند، این آیه را دیده بود؟ (ر. ک اول پطرس ۱: ۱۰-۱۱). خواه زکریا موضوع نبوت خود را فهمیده باشد، یا خیر، مفهوم نبوت او برای ما که آن را می‌خوانیم، کاملاً روشن است. اولین قدم در ظهور پسر خدا به صورت انسان با انسان شدن وی به کمال رسید.

در بیان این مفهوم زکریا تنها نبود. قبل از او میکای نبی از کسی نوشته بود که «طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است» که از بیت لحم می‌آید و بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد (میکا ۵: ۲). یهودیان به درستی فهمیده بودند که این نبوت در مورد شخصی است که در بیت لحم متولد می‌شود (ر. ک متی ۲: ۱-۸؛ یوحنا ۷: ۴۲). ولی چیزی که کاملاً از آن غافل مانده بودند، این بود که آن که می‌آید کسی نیست جز پسر ازلی خدا! اگر این را فهمیده بودند خداوند جلال را آزار و مصلوب نمی‌کردند. آن چنان که می‌بینیم حقیقت از نظر آنها پنهان بود. کتب مقدس به مسیح شهادت داده بودند (یوحنا ۵: ۳۹-۴۰) ولی یهودیان نه معنی آن شهادت را فهمیده بودند و نه معنی قدرت خدا را. بنابراین ناگزیر در جهل خود باقی ماندند و به سوی مسیح نیامدند (متی ۲۲: ۲۹).

رسالت میکا همزمان با رسالت اشعیا بود. اشعیا نیز از آمدن مسیح موعود خبر داد و در واقع بیشتر از هر نویسنده دیگر در عهد عتیق در باره مسیح مطلب نوشت. قبلاً خواندیم که او در باره «پسر»ی نوشته بود که از «باکره» متولد خواهد شد (اشعیا ۷: ۱۴) و گفتیم که چگونه آن پیشگوئی مبین الوهیت مسیح موعود است. ولی حال باید متوجه این موضوع باشیم که نبوت اشعیا حاکی از این است که «خدا» متولد خواهد شد. این نبوت با نبوت بعد کامل می‌شود و نشان می‌دهد که مسیح موعود، جلیل را با قدوم خود مبارک خواهد نمود و آنجا را با انوار روحانی حضور خود منور خواهد ساخت. او خدای قادر مطلق خواهد بود که بر تخت داود خواهد نشست. با این وجود، آمدن او به این جهان به صورت یک نوزاد پسر بود (اشعیا ۹: ۱-۷؛ متی ۴: ۱۴-۱۶). این حرکت حیرت‌انگیزی بود که توسط قدرت خدا در شرف وقوع بود. خدا بر آن شد انسانها را در هیئت انسان دیدار نماید!

تمام این آموزه‌ها به قدری روشن هستند که چاره‌ای نداریم جز اینکه بگوئیم قصور یهودیان از فهم آن، ریشه در کوری روحانی آنها داشته است. متونی که ما در کتاب مقدس به آنها رجوع کردیم مبهم نیستند. یهودیان به خوبی آنها را می‌دانستند ولی متوجه نبودند که انبیا چه می‌گویند. آنها منتظر مسیح موعود بودند، ولی نه مسیحی که خدا باشد. آنها هیچگاه تأکید اعجاب‌انگیز کتاب مقدس را مبنی بر اینکه خدا باید متولد شود و به صورت انسان به میان انسانها بیاید، درک نکردند.

آیا سؤالی که خداوند در متی ۲۲: ۴۳-۴۴ مطرح نمود، هرگز به مخیله آنها خطور کرده بود؟ آنچه آنها از مسیح موعود می‌دانستند این بود که او پسر داود و از نسل اوست. همه آنها مزموور ۱۱۰ را مربوط به مسیح موعود می‌دانستند. اگر توافقی جهانی در این مورد وجود نمی‌داشت، اظهارات نویسنده نامه به عبرانیان در ۵: ۶ و ۷: ۱۷ فاقد قدرت و اعتبار می‌بود. ولی مزموور ۱۱۰ نوشته داود بود. اگر مسیح از نسل داود می‌بود، چگونه داود می‌توانست او را «خداوند» بنامد؟ البته پاسخ در اینجا است که این نسل بشری داود، الهی خواهد بود. خدا بر آن شده بود تا به صورت انسانی از نسل داود به این جهان بیاید. این اشاره به آمدن پسر جسم گرفته خدا، تصویری صریح و روشن است که هر کسی می‌تواند آن را درک کند، ولی یهودیان متوجه آن نشدند. اگر آنها نتوانستند آن حقیقت مندرج در مزموور ۱۱۰ را بفهمند، آیا می‌توانستند مفهوم مزموور دوم را که غالباً آن را می‌خواندند، درک کنند؟ مگر غیر از این است که این مزموور به آنها می‌گفت کسی که در آسمان است، پادشاه (انسان) خود را بر زمین نصب خواهد کرد، همانی که «پسر» و «قدوس» است؟

(مزمور ۲: ۶-۷, ۱۰-۱۲). مگر غیر از این است که این مزمور به آنها می‌گفت خدمت به پسر خدا به منزله خدمت به خداست؟ چرا آنها نتوانستند از این مزمور این حقیقت روحانی را درک کنند که آنها را به سوی آماده شدن برای یک مسیح الهی که انسان واقعی خواهد بود هدایت نماید؟

علاوه بر این نبوت‌ها، مگر آنها نبوت ملاکی نبی را نشنیده بودند که با آن نبوت بر عهد عتیق نقطه پایان نهاد و در مدت چهار قرن فاصله بین عهدین پژواک افکننده بود، تا اینکه شخصی به نام یحیی تعمیددهنده بیاید و بدان اشاره کند؟

ملاکی صادقانه کلام خدا را نوشت: «اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت، و خداوندی که شما طالب او می‌باشید، ناگهان به هیگل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می‌باشید، هان او می‌آید! قول یهو صباوت این است» (ملاکی ۳: ۱). تمامی قوم اسرائیل در مواجهه با تحقق اولین بخش نبوت ملاکی در رابطه با آمدن یحیی تعمیددهنده، می‌بایست با تمام وجود منتظر آمدن مسیح موعود می‌شدند و خوشبختانه چنین هم شد (مرقس ۱: ۱-۹) چون که اتفاق بعد، آمدن «فرشته» یا «رسول» عهد بود. کسی که غالباً به صورت انسان ظاهر شده بود، عملاً در شرف آمدن در میان قوم اسرائیل و معبد خودش بود. ملاکی چه منظوری می‌توانست داشته باشد جز اینکه «فرشته خدا» باید در جسم و به صورت انسان به معبد خود بیاید؟ بدیهی است که رسول یاد شده در این آیه یک انسان بود، پس چه لزومی داشت که خداوندی که در طلبش بودند چیزی غیر از انسان باشد؟

### انسان واقعی

این آیات که تأکید بر انسان بودن خدای موعود و خدا بودن انسان موعود دارند، تنها آیات مربوط به آمدن مسیح موعود در عهد عتیق نیستند. اگر به عقب برگردیم به روشنی خواهیم دید که تمام انبیای باستانی «دریافت می‌نمودند که گد امر و چگونگی زمان است که روح مسیح که در ایشان بود از آن خبر می‌داد، چون از زحماتی که برای مسیح مقرر بود و جلال هائی که بعد از آنها خواهد بود، شهادت می‌داد» (اول پطرس ۱: ۱۱). آنها جزء به جزء در مورد مسیح موعود سخن گفتند. چندین مورد از این نبوت‌ها، آن چنان که دیدیم، آشکار نمود که شخص موعود خدا است. تمام این نبوت‌ها حاکی از این هستند که شخص موعود انسان واقعی نیز هست. هیچ یک از این پیشگویی‌ها حاکی از مفهوم دیگری غیر از این دو حقیقت نمی‌باشند.

آن چنان که در مورد ظهور مسیح پیشگویی شده، ظهور او قبل از بیرون رفتن عصا از یهودا (پیدایش ۴۹: ۱۰) و در پایان چهارصد و نود سال مقرر شده برای بازسازی اورشلیم و معبد (دانیال ۹: ۲۴-۲۷) و در ایامی که معبد دوم پابرجاست (حجی ۲: ۹؛ ملاکی ۳: ۱) خواهد بود. [لازم به ذکر است که دوره مابین صدور فرمان بازسازی اورشلیم تا ظهور مسیح (دانیال ۹: ۲۵) معادل ۴۸۳ سال می‌باشد. اگر تاریخ صدور فرمان بازسازی اورشلیم در ۴۵۷ قبل از میلاد را در نظر بگیریم و ۴۸۳ سال بدان بیفزائیم، سال ۲۶ میلادی حاصل خواهد شد، یعنی همان سالی که عیسی مسیح تعمید یافت و خدمت عمومی خود را آغاز کرد. این امر تحقق نبوت استثنائی و برجسته دانیال نبی را حتی با ذکر تاریخ ثابت می‌کند. نقل از راهنمای کتاب مقدس نوشته هنری هلی صفحه ۳۴۹].

مسیح موعود می‌بایست تولد انسانی را تجربه کند (اشعیا ۷: ۱۴؛ ۹: ۶؛ پیدایش ۳: ۱۵؛ ۱۷: ۷) و در شرایط حقارت آمیزی متولد شود (مزمور ۲۲: ۶، ۹-۱۲؛ میکا ۵: ۲). او باید از قبیله یهودا و خانواده داود باشد (ارمیا ۲۳: ۵-۶). قبلاً دیدیم که او می‌بایست از دختری باکره متولد گردد (اشعیا ۷: ۱۴) و راه او توسط یک پیشگام آماده شود (ملاکی ۳: ۱). او می‌بایست مطیع شریعت خدا و کاملاً مطیع او باشد (مزمور ۴۰: ۶-۱۰) و سرانجام اینکه می‌بایست بمیرد، دفن شود و برای مدتی کوتاه مقهور قدرت مرگ گردد (اشعیا ۵۳؛ مزمور ۱۶: ۹-۱۱؛ ۱۱۸: ۱۷-۲۳؛ ۲۲).

بسیاری از جزئیات مرگ او و وقایع بعد از آن به بهترین نحو پیشگوئی شده‌اند. او سوار بر الاغی وارد اورشلیم خواهد شد (زکریا ۹: ۹). در ازای سی سکه نقره او را به دشمن خواهند سپرد و بهای آن سی سکه هم صرف خرید مزرعه‌ی شخص کوزه‌گری خواهد شد (زکریا ۱۱: ۱۲-۱۳). او را تازیانه خواهند زد، شکنجه خواهند کرد، آب دهان بر او خواهند انداخت و او را تحقیر خواهند کرد (اشعیا ۵۰: ۶). بر ردای او قرعه خواهند افکند (مزمور ۲۲: ۱۸). سرکه به او داده خواهد شد تا بنوشد (مزمور ۶۹: ۲۱). کلماتی که بر صلیب بر زبان آورد دقیقاً پیشگوئی شده است (مزمور ۲۲: ۱)، آن چنان که در این مزمور، نه شکستگی که از جا در رفتن استخوانهای او نیز پیشگوئی شده است (مزمور ۲۲: ۱۴) در حالی که آن زمان معمول بود استخوانهای مصلوب شدگان را بشکنند. دست و پای او را سوراخ خواهند کرد (مزمور ۲۲: ۱۶؛ زکریا ۱۲: ۱۰)، او را ریشخند خواهند نمود (مزمور ۲۲: ۷-۸)، جماعت نظاره‌کنندگان بر او چشم خواهند دوخت (مزمور

۲۲: ۱۷) و در زمان مرگ، او در میان شریران و دولت‌مندان خواهد بود (اشعیا ۵۳: ۹).

بار دیگر یادآوری می‌کنیم که اول پطرس ۱: ۱۰-۱۱ ما را به این نگرش سوق می‌دهد که انبیای عهد عتیق تمامی چیزهایی را که در باره مسیح موعود می‌نوشتند، نمی‌فهمیدند. هر چند تمام جزئیات قبل از وقوع آنها قابل تشخیص نبوده‌اند، اما حداقل کسانی که چشم بینا و گوش شنوا دارند راجع به این حقیقت بزرگ تردید نمی‌کنند که وقتی مسیح بیاید، نه روح، بلکه انسانی واقعی خواهد بود.

به نام نجات ما،  
بیائید ستایش کنیم و تمجیدش نمائیم،  
برای آنچه خدا از پیش در نظر داشت،  
برای نسل اندر نسل انسانها.  
با صدائی رسا  
امروز او را بستائیم.

نام عیسی، گنج شایگان ماست،  
او را بنامیم با واژه‌هایی فراتر از کلام،  
او را با شادمانی، با سرور، بنامیم،  
گوش جان و دل‌های خود را شاد سازیم  
نام او را سرائیم بی‌کران،  
او که ما را از گناه و هاویه رهانید.



## اینک آن انسان!

خداوند عیسی مسیح بی آنکه از منزلت خدائیش باز ایستد، انسان شد. آنچه در عهدعتیق در مورد او گفته شده بود تبدیل به یک حقیقت تاریخی شد. او طبیعت انسانی به خود گرفت، شباهت انسان را به خود گرفت و در هیئت انسانی آشکار شد، او نام انسانی بر خود گرفت: عیسی ناصری. لوئیس برکوف نوشته است: «مردم گاهی صرفاً به جهت حفظ حرمت خدائی مسیح، انسان بودن او را فراموش می کنند. حفظ این واقعیت و صحت انسان بودن عیسی با تأیید پیشرفت ها و محدودیت های انسانی اش، بسیار مهم می باشد. توجه به جنبه الهی نباید تا آن درجه مدنظر قرار بگیرد که انسانیت واقعی او کمرنگ شود.» حال در این فصل می خواهیم به واقعیت و صحت انسانیت عیسی پردازیم.

### مولود از باکره

پسر ازلی خدا از بطن مریم باکره وارد تاریخ انسان شد. «لیکن چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زائیده شد و زیر شریعت متولد» (غلاطیان ۴: ۴).

عیسی پدر انسانی نداشت. او با قدرت روح القدس در رحم مریم باکره نقش بست (متی ۱: ۲۰). روح القدس بر مریم باکره نازل شد و قوت حضرت

این است نامی که از او می گویند،  
خوش نوا چون نغمه موسیقی بر گوش جان،  
هر که در طلب این نام است، می جویدش،  
شیرین، تسلی بخش و می جویدش در جوار خویش،  
هر کس در طلب غنای حکمت است،  
شادی آسمانی را خواهد یافت.

عیسی، نامی متعال  
فراسوی هر چه نام است،  
هر آنکه با بی حرمتی یاد شود  
شرم بر دشمنانش باد،  
شرم باد بر سکوت کنندگان نظاره گر،  
چشمانشان کور باد و پایهایشان لنگ.

بنابراین با عشق او را می ستائیم،  
نام مبارک او همیشه ستوده باد،  
عیسای مقدس! تمنا اینکه  
از این لحظه به بعد، در راه آسمان  
هم صدا با فرشتگان  
سراینده نام تو باشیم

ترجمه شعری از جان میسون نیل (۱۸۱۸-۱۸۶۶)

با الهام از شعری مربوط به قرن ۱۵

اعلی بر او سایه افکند. بچه او مولود مقدسی بود که کسی جز پسر خدا نبود (لوقا ۱: ۳۵). آبتن شدن باکره که قرن‌ها پیش توسط اشعیا نبوت شده بود، اینک تحقق یافت (اشعیا ۷: ۱۴؛ متی ۱: ۲۳). با تولد عیسی وعده‌های مکرر خدا مبنی بر اینکه یک روز قومش را دیدار نموده و نجات خواهد داد، تحقق یافت. عمل خارق العاده روح القدس در بطن مریم بدون دخالت عوامل انسانی، نشانه کامل و هماهنگ این حقیقت بود که شخصی که بدین ترتیب متولد گردید، پسر ازلی خدا بود. عملکرد روح القدس طبیعت انسانی عیسی را از همان نخستین مرحله شکل‌گیری در شکم مادر تقدیس نمود و او را از آلوده شده به گناه که تمامی نژاد بشر را آلوده کرده، باز داشت. ما نمی‌توانیم بگوئیم که روح القدس چگونه چنین کاری را انجام داد. هیچ کس دقیقاً نمی‌داند که چگونه آلودگی گناه از والدین به کودک منتقل می‌شود. ولی باید توجه داشته باشیم که تقدیس روح القدس منحصر به لحظه تشکیل جنین نبود، بلکه در سراسر زندگی مسیح ادامه داشت (یوحنا ۴: ۳۴؛ عبرانیان ۹: ۱۴).

تولد مسیح از زن تحقق اعجاب‌انگیز اولین وعده راجع به مسیح در سفر پیدایش بود و به او طبیعت انسانی بخشید. تولد مسیح از خدا مبین این بود که او دارای طبیعت الهی است و تولد او به منزله آغاز هستی اش نبود. تولد مسیح از زن چیزی از ارزش او نکاست. در فصل دوم مشاهده کردیم که او بعد از متولد شدن و جسم گرفتنش نیز همانی بود که پیش از تولدش بود: پسر خدا و هم‌شان با پدر. ولی تولد زمینی او حاوی چند عامل اضافی بود: او تبدیل به چیزی شد که قبل از آن نبود. او طبیعت انسانی را بر خود گرفت و وارد تاریخ انسان شد، بدون آنکه در گناه و فساد طبیعت انسان سهیم باشد.

### انسان واقعی

هرگز نباید چنین تصور کنیم که چون تشکیل جنین مسیح در شکم مادرش ماوراءالطبیعه بود، انسان بودنش هم ماوراءالطبیعه بوده است. عیسی مسیح چون یکی از ما انسان شد، ولی بدون گناه. "پس چون فرزندان در خون و جسم شراکت دارند، او [مسیح] نیز همچنان در این هر دو شریک شد... زیرا که در حقیقت فرشتگان را دستگیری نمی‌نماید، بلکه نسل ابراهیم را دستگیری می‌نماید. از این جهت می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود" (عبرانیان ۲: ۱۴-۱۷).

مندرجات انجیل به امور گذشته اشاره دارند تا ما را متوجه سازند که خداوندمان عیسی مسیح، گرچه خدای کامل بود، طبیعت کامل انسانی را نیز داشت. ولی واقعیت این است که او موجودی بیش از یک انسان صرف بود، ولی انسان بودن او واقعی بود. او نیز چون یکی از ما انسان بود. چیزی غیر واقعی در او نبود. دوباره روی این مسئله تاکید می‌کنیم: او چون یکی از ما شد.

یک کودک از یک دختر جلیلی زاده شد، کودکی که انجیل نگاران به دقت تمام شجره‌نامه زندگیش را ثبت نمودند (متی ۱: ۱-۱۷؛ لوقا ۳: ۲۳-۳۸؛ اعمال ۱۳: ۲۳؛ نیز ر. ک یوحنا ۷: ۲۷). گرچه صدائی آسمانی مژده تولد "نجات دهندۀ و مسیح خداوند" را به شبانان حوالی بیت لحم داد (لوقا ۲: ۸-۲۰)، ولی چیزی که آنها مشاهده کردند، نوزادی بود که در قنذاقی پیچیده و در آخوری خوابانیده بودند (لوقا ۲: ۷).

هیچ چیز غیر واقعی در مورد این نوزاد، نه در هشت روز اول زندگیش و نه در بردنش به معبد، آنجا که شمعون پیر او را در آغوش گرفت (لوقا ۲: ۲۱-۲۲).

(۳۵) وجود نداشت. نکته غیر واقعی در مورد این که مجوسیان مشرق زمین، این نوزاد را ملاقات کردند، وجود نداشت. چیزی غیر واقعی در مورد فراری دادن او به مصر از ترس دسیسه هیروودیس کبیر وجود نداشت (متی ۲: ۱-۲۳). موردی غیر واقعی در زندگی پسری که در خانه نجاری اهل ناصره رشد کرد، وجود نداشت. او مانند سایر پسران در ناصره بزرگ شد، ولی چیزی در او بود که با دیگران تفاوت داشت: «و طفل نمو کرده، به روح قوی می گشت و از حکمت پر شده، فیض خدا بر وی می بود» (لوقا ۲: ۴۰).

او وقتی در سن ۱۲ سالگی به اورشلیم سفر کرد، یک پسر واقعی بود که سفر سه روزه اش موجب نگرانی یوسف و مریم شد و آنها سرانجام او را در معبد پیدا کردند که پای سخنان معلمان الهیات نشسته و با آنها بحث می کرد. گرچه عیسی به درستی می دانست که پدرش خداست، ولی این واقعیت چیزی از وابستگی او به شهرش ناصره و تابعیت والدین و ترقی در «حکمت و رضامندی نزد خدا و مردم» نمی کاست (لوقا ۲: ۴۱-۵۲). چنین وقایعی اتفاق می افتادند، چون او هم یک انسان، مانند دیگر اعضای خانواده اش بود، و بدین سبب بود که ساکنین دیرباور ناصره بعدها راجع به این معلم معجزه گر از یکدیگر می پرسیدند: «مگر این نیست نجار پسر مریم و برادر یعقوب و یوشا و یهودا و شمعون؟ و خواهران او اینجا نزد ما نمی باشند؟» (مرقس ۶: ۳).

او کسی بود که علی رغم شهادت انبیا مبنی بر اینکه مسیح و پسر خداست، اما به دست یحیی تعمید دهنده در رود اردن تعمید گرفت (یوحنا ۱: ۳۰؛ متی ۳: ۱۳-۱۷). تعمید مسیح نشانه آغاز رسالت عمومی او بود. تعمید یافتن و رسالت مسیح مواجه با عکس العمل های متفاوتی شد. کسانی که او را بهتر

می شناختند بلافاصله با رسالت او مخالفت کردند. وقتی آنها فهمیدند مسیح مشغول شاگردگیری است، عکس العملشان این بود که او را از سفر به اطراف و اکناف به عنوان یک معلم سیار باز دارند. از نظر آنها عمل عیسی متهورانه می نمود و اصرار داشتند که عیسی دیوانه شده است (مرقس ۳: ۲۱). اگر آنها کاملاً قانع نمی شدند که عیسی ناصری مانند خودشان انسان است، آیا می توانستند چنین عکس العملی نشان دهند؟ اگر آنها عیسی را به عنوان یک نفر ممنوع خود نمی پنداشتند می توانستند او را «مردی پرخور و میگسار و دوست باجگیران و گناهکاران» بنامند؟ (متی ۱۱: ۱۹).

### خود آگاهی عیسی

ولی این فقط دیگران نبودند که متقاعد شده بودند که او هم یک انسان است. او خود نیز از انسان بودنش آگاه بود. در فصل دوم اشاره کردیم که او از الوهیت خود آگاه بود. قبلاً هم دیدیم که حتی به عنوان یک پسر بچه می دانست که پدرش فقط خداست. مادام که او در جسم انسان می زیست، دارای چنین شناختی از خدا بود. او با این آگاهی زیست که پدر بزرگتر از اوست (یوحنا ۱۴: ۲۸).

عیسی غالباً از خودش به عنوان «پسر انسان» یاد می کرد. صرف نظر از هر ایده مخالفی، او همیشه از این مورد آگاه بود. عیسی به کسانی که از روی بدخواهی با او مخالفت می کردند گفت: «اگر اولاد ابراهیم می بودید، اعمال ابراهیم را بجا می آوردید. ولیکن الان می خواهید مرا بکشید و من شخصی هستم که با شما به راستی که از خدا شنیده ام تکلم می کنم.»

ابراهیم چنین نگرده" (یوحنا ۸: ۳۹-۴۰). او همچنین با اشاره به دشمنانش گفت: "اگر در میان ایشان کارهائی نگرده بودم که غیر از من کسی هرگز نگرده بود، گناه نمی داشتند. ولکن اکنون دیدند و دشمن داشتند مرا و پدر مرا نیز" (یوحنا ۱۵: ۲۴).

هیچ تضادی در فکر عیسی مابین آگاهی از الوهیت خود و نیز انسان بودنش وجود نداشت. هرگاه توانسته باشیم این حقیقت را درک کنیم، آنگاه می توانیم معنی این گفته اش را بفهمیم که می گوید: "کسی به آسمان بالا نرفت، مگر آن کس که از آسمان پائین آمد، یعنی پسر انسان که در آسمان است" (یوحنا ۳: ۱۳) و "پس اگر پسر انسان را ببینید که به جائی که اول بود صعود می کند، چه؟" (یوحنا ۶: ۶۲).

استفاده عیسی از لقب «پسر انسان» در این آیات و در هشتاد مورد دیگر در اناجیل، موضوع مخصوصاً جالبی است. «پسر انسان» لقب دلخواه عیسی بود که اکثراً آن را در مورد خودش به کار می برد، ولی دیگران به ندرت از این لقب برای نامیدن او استفاده می کردند. هر جا او از خودش صحبت می کرد، خود را «پسر انسان» می نامید: «پسر انسان مالک روز سبت است» (متی ۱۲: ۸)، «زیرا که پسر انسان آمده است تا گم شده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا ۱۹: ۱۰). استفاده عیسی از این لقب بینش جدیدی نسبت به خودآگاهی عیسی به ما می بخشد و نشان می دهد که هرگاه او در مورد خود صحبت می کرده، این مهم را در نظر داشته است.

در مورد اینکه چرا عیسی خود را «پسر انسان» می نامیده، بحث های زیادی در جریان بوده است. لقب «پسر انسان» از نظر شنوندگان یهودی معنی گسترده ای

داشت. عده ای فکر می کردند که او لقب خود را از کتاب دانیال اقتباس کرده، جائی که ملکوت خدا توسط شخصی مثل «پسر انسان» به تصویر کشیده شد (دانیال ۷: ۱۳) اگر چنین باشد، احتمالاً عیسی با استفاده از این لقب می خواسته به آنها بگوید که او همان مسیح موعودی است که در عهدعتیق پیشگوئی شده، نه مسیحی که مورد انتظار مردم عادی یهودی بود. عیسی می پنداشت با استفاده از لقب «مسیح» برای خودش، ممکن است امیدی بیهوده در آنها بیافریند، چونکه مسیح مورد نظر آنها ظاهراً کسی غیر از عیسی بود. و بدین ترتیب عیسی با استفاده از لقب غیرمتعارف «پسر انسان» کاملاً از بروز این خطر جلوگیری نمود، آنها دقیق تر می توانستند به سخنان کسی گوش کنند که ممنوع خودشان باشد.

ولی دانیال تنها کسی نیست که در عهدعتیق از این لقب استفاده کرده است. این لقب در مزمو ۸: ۴؛ ۱۴۶: ۳ و همچنین بارها در نبوت های حزقیال یافت می شود. بارها و بارها خدا حزقیال نبی را «پسر انسان» می نامد. چنین به نظر می رسد که هدف از این کار نشان دادن موقعیت حزقیال در مقابل عظمت خدا بوده است. موقعیت حزقیال در مقایسه با جلال خدا، بسیار ناچیز است. حزقیال می بایست ضعیف و انسانیت محض خود را در مواجهه با خدای بی نقاب درک نماید. اگر عیسی از این لقب برای نامیدن خودش استفاده نمود، احتمالاً شاید به خاطر این بود که در میان ما زندگی می کرد و از سوئی از موقعیت باشکوهی که از آنجا آمده بود و از سوی دیگر از حقارت و پستی موقعیتی که اینک در قالب انسان یافته بود، آگاه بود.

ممکن است عیسی در استفاده از این عنوان، هر دو منظور را در ذهن داشته است. او می دانست که پادشاه ملکوت خداست و این ملکوت



می‌بایست از طریق حقارت او مستقر شود. ولی آنچه مسلماً به حقیقت نزدیک‌تر است، این است که هیچ‌شکی در این مورد وجود ندارد که لقب «پسر انسان» بیانگر این است که عیسی واقعاً انسان بود. هر منظور دیگری که عیسی احتمالاً از این نام داشته، حاوی این مورد مهم است که او واقعاً انسان بود.

### آشکارا انسان

خودآگاهی عیسی از انسان بودن خود نیز توسط دیگرانی که او را در طی خدمت عمویش می‌دیدند، محرز شده است. بدیهی است که او انسان بود. اول اینکه او مانند انسان بود. ما دیگر چه انتظاری از کسی که «پسر داود» و «ثمره صلب» داود می‌باشد، می‌توانیم داشته باشیم؟ او «در شبیه جسم گنا» آمد (رومیان ۸: ۳). ملاقات با عیسی برای آن زن سامری موردی غیرطبیعی نبود. آنچه مورد نظر آن زن بود، نه دیدار با عیسی بلکه صحبت با مردی یهودی بود که قاعدتاً می‌بایست از سامریان نفرت داشته باشد (یوحنا ۴: ۹). ظهور جسمانی مسیح آن قدر عادی و معمولی بود که می‌توانست مانند سایر مردم عادی در خیابان‌های اورشلیم به طور کاملاً ناشناخته راه برود. این وضعیت ادامه داشت تا اینکه برای تعلیم دادن به معبد اورشلیم رفت، آن وقت بود که توجه مردم به او جلب شد (یوحنا ۷: ۱۰-۱۴). او آن چنان از نظر مردم ناشناخته بود که تسلیم‌کننده‌اش برای شناساندن او مجبور شد نشانه‌ای بگذارد و با بوسیدنش، او را به دشمنانش نشان دهد، تا اشتباهاً کس دیگری را دستگیر نکنند (متی ۲۶: ۴۷-۵۰). حتی بعد از زنده شدنش دو

نفر از شاگردانش که او را در جاده عمواس دیدند، فکر کردند که او یک همشهری ساده است که از اوضاع و احوال روز بی‌خبر است (لوقا ۲۴: ۱۸-۱۹). مریم او را با نگهبانی که مراقب مقبره خداوند بود، اشتباه گرفت (یوحنا ۲۰: ۱۵). آنانی که سالها او را می‌شناختند فرق فاحشی بین او و سایر مردان جلیلی که در ساحل دریای طبریه ایستاده بودند، ندیدند (یوحنا ۲۱: ۴-۵). ما باید این موهومات را مبنی بر اینکه عیسی می‌درخشید، یا هاله‌ای بر گرد سرش بود فراموش کنیم. موردی غیرطبیعی در ظهور جسمانی عیسی ناصری که او را چیزی برتر یا پست‌تر از انسان نشان دهد، حتی بعد از رستاخیزش از مردگان مشاهده نشد.

ولی ما بر این مورد تاکید می‌کنیم که انسان بودن عیسی، ربطی به ظهور جسمانی او ندارد. اناجیل به تفصیل بیان کرده‌اند که عیسی نیز مانند سایرین بود و همان کارهایی را می‌کرد که دیگران می‌کردند. او هم مانند همه مردم گرسنه می‌شد (متی ۴: ۲؛ مرقس ۱۱: ۱۲؛ متی ۲۱: ۱۸)، ولی خدا که گرسنه نمی‌شود (مزمور ۵۰: ۱۲). او مانند همه مردم تشنه می‌شد (یوحنا ۴: ۷؛ ۱۹: ۲۸ که مورد اخیر در مزمور ۶۹: ۲۱ پیشگوئی شده بود). او معنی خستگی را می‌دانست (یوحنا ۴: ۶)، گرچه خدا هیچگاه خسته نمی‌شود (اشعیا ۴۰: ۲۸). او مانند همه انسانها می‌خواست (متی ۸: ۲۴) ولی خدا هیچگاه نه می‌خواهد و نه به خواب می‌رود (مزمور ۱۲۱: ۴). از این نظر او هر کاری را که دیگران انجام می‌دادند، ولی خدا هرگز انجام نمی‌داد، انجام می‌داد. بدیهی است که طبیعتی بر طبیعت الهی او افزوده شده بود، و این طبیعت افزوده شده، طبیعت انسانی بود.

پاره‌ای اوقات شاگردانش می‌شنیدند که عیسی از بدن خود صحبت می‌کند (ر. ک لوقا ۷: ۴۴-۴۶). او مدفون شدن خود را پیشگویی کرد (مرقس ۱۴: ۸؛ متی ۲۶: ۱۲). یوحنا در شام آخر بر سینه عیسی تکیه نمود (یوحنا ۱۳: ۲۳). عیسی بار دیگر نیز از بدنش صحبت کرد (متی ۲۶: ۲۶). وقتی خداوند در آن شب آخر سر میز شام نشسته بود، هیچ مورد غیرطبیعی در رابطه با شخصیت انسانی او دیده نمی‌شد. شاگردان او را می‌دیدند که مشغول خوردن و نوشیدن است (متی ۹: ۱۰-۱۳؛ ۱۱: ۱۹). و در آن شب اندوهناک نیز وقتی که نان را به نشانه بدن خود پاره کرد و شراب را به نشانه خون خود و در مجموع به نشانه آنچه بر او خواهد گذشت، به شاگردان خود عرضه نمود، او را در حال صرف غذا دیدند.

در طی آن ساعات شاگردان او را رنجور می‌دیدند. او در طول زندگیش رنج‌های زیادی کشیده بود، ولی این مورد حد اعلا‌ی رنج بود. او اتهامات شیطان و نفرت بی‌ایمانان هم‌نژادش و آزارهای دشمنانش را بارها تجربه کرده بود. ولی واقعه‌ای که در شرف وقوع بود، فوق‌تحمیل بود. کسی که آن شب در باغ جتسیمانی "به مجاهده افتاد" و "عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می‌ریخت" (لوقا ۲۲: ۴۴) شبیح نبود، بلکه یک انسان بود. کسی که قرار بود "به دردها کامل گردد" و "کسی که به مصیبت‌هایی که کشید، اطاعت را آموخت" (عبرانیان ۲: ۱۰؛ ۸: ۵) شبیح نبود، بلکه یک انسان بود. کسی که "به حسب جسم برای ما زحمت کشید" و "به حسب جسم مرد" (اول پطرس ۴: ۱؛ ۳: ۱۸) شبیح نبود، بلکه یک انسان بود. بدن انسانی او واقعی بود. تعجیبی ندارد که پیلاطس عیسی را قبل از آنکه تاج خار بر سر او بگذارند "اینک آن انسان" نامید (یوحنا ۱۹: ۵).

و سرانجام اینکه عیسی مسیح مرد، گرچه محال است خدا بمیرد. او سر خود را خم کرد و روح خود را تسلیم نمود (یوحنا ۱۹: ۳۰). او تا به مرگ، حتی مرگ بر صلیب مطیع شد (فیلیپیان ۲: ۸). کوتاه زمانی پس از مصلوب شدن مسیح، وقتی سربازان از مرگ او مطمئن شدند، پهلوی او را با نیزه سوراخ کردند. یوحنا با چشم خود شاهد جاری شدن خون و آب از محل زخم عیسی بود (یوحنا ۱۹: ۳۲-۳۵). لحظه‌ای بعد جسد او را تحویل نیکودیموس و یوسف نامی از اهالی رامه دادند و آنها جسد عیسی را با عطرها و ادویه‌های خوشبو شستشو داده کفن نمودند (یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲)، بعد او را در مقبره‌ای صخره‌ای دفن کردند و تا صبح یکشنبه باشکوه قیامت از مردگان در آنجا ماند.

شاگردان مایوس و ناامید شده بودند. انسان بودن عیسی چنان بدیهی بود که وقتی مرد، شاگردان به خاطر فقدان او به سوگ نشستند. وقتی مشخص شد جسد او در قبر نیست، مریم بسیار ناراحت شد و گفت: "خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذارده‌اند" (یوحنا ۲۰: ۱۳). جسد مسیح برای مریم همچنان خود او بود! برای مریم و سایر شاگردان تصور اینکه مسیح چیزی کمتر از سایر انسانها یا برتر از انسانها باشد، خنده‌دار و مضحک می‌نمود. عیسی یک انسان تمام‌عیار بود و آنها این را می‌دانستند. وقتی عیسی جسماً از میانشان رفت، آنها تصور کردند که دیگر از دستش داده‌اند. وقتی او مرده بود دیگر غصه خوردن فایده‌ای نداشت. آنچه تا کنون از مسیح فهمیده بودند از طریق جسم او فهمیده بودند.

چه شادی عظیمی بود وقتی قیامت مسیح، خداوندشان را بدانه‌ها بازگردانید! ظهور دوباره عیسی، جسمانی و همچون گذشته در قالب انسان بود. آنها شنیدند

که مسیح از «گوشت و استخوان» جسم خود سخن می گوید (لوقا ۲۴: ۳۹). شاگردان به او چسبیدند و او را لمس کردند (یوحنا ۲۰: ۱۷؛ لوقا ۲۴: ۳۹)، زخم‌های او را واری کردند (لوقا ۲۴: ۳۹؛ یوحنا ۲۰: ۲۷)، او را دیدند که غذا می پخت (یوحنا ۲۱: ۹-۱۴) و غذا می خورد (لوقا ۲۴: ۴۲). او بر مرگ غلبه یافته بود. ولی کسی که اینک بر مرگ غلبه یافته، هنوز یک انسان بود.

### نه فقط جسم

دارا بودن جسم انسانی واقعی برای خداوند ما، بخشی بنیادی از نقشه خدا بود (عبرانیان ۱۰: ۵). از سوی دیگر داشتن بدن دلیل واقعیّت انسان بودن است. البته طبیعت انسان شامل یک بُعد پنهانی نیز می باشد. آیا پسر ازلی خدا صرفاً با ساختمان مولکولی بدن انسان زنده بود یا انسانی واقعی بود شامل جسم و روح؟ آیا انسان بودن او نسبی بود، یا کامل؟

پاسخ کتاب مقدس روشن است. خداوند ما فقط دارای جسم نبود. او دارای طبیعت کامل انسانی بود. علاوه بر اندام جسمانی، در ساختار انسانی او بُعدی نادیدنی وجود داشت. او دارای روح بود. او دارای روح انسانی بود. دلیل نهائی این حقیقت مُردن او بود. همان طور که هر انسانی می میرد، او نیز مرد و مرگ یعنی جدائی روح از جسم. او روح خود را به دست پدرش سپرد و بلافاصله جسمش بر صلیب مُرد (لوقا ۲۳: ۴۶). این واقعه نشان داد که انسانیت او ترکیبی بود از عناصر متشکله هر انسان.

ولی برای اینکه پی ببریم خداوندمان دارای روح انسانی بود، نیازی نیست صرفاً به مرگ او ببینیم. او خودش چندین بار از روحش سخن به میان آورد

و بخصوص از تجربیات روحی خودش سخن گفت، بویژه وقتی راجع به مصلوب شدن و واقعه دفن شدنش صحبت می کرد. این موارد نشان می دهند که خداوند ما دارای احساسات انسانی بود و این قطعی ترین دلیل است مبنی بر وجود واقعی روح انسانی در عیسی مسیح (یوحنا ۱۲: ۲۷؛ ۱۳: ۲۱؛ متی ۲۶: ۳۸؛ مرقس ۱۴: ۳۴؛ لوقا ۲۲: ۴۲؛ نیز ر. ک یوحنا ۱۵: ۱۴-۱۵).

یکی از پیامدهای داشتن روح این بود که خداوند ما دارای تمایلات انسانی بود. جز این به چه زبانی می توانست تمایلات درونی و انسانی خود را نشان دهد: «ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد، لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو» (متی ۲۶: ۳۹). البته تمایلات انسانی او به هیچ وجه در تضاد با خواسته خدا نبود. ولی چنین درخواستی آن چنان که آیه فوق با قاطعیت بیان می دارد، یک مورد خاص و جداگانه بود.

آیه فوق نشان می دهد که انسان بودن خداوند ما محدود به شباهت جسمانی نبود و این واقعیّت تقریباً از همان ابتدای روایات انجیل آشکار شده است. لوقا می نویسد که عیسی در قالب پسری جوان در ناصره «مؤکّرده» به روح قوی می گشت و از حکمت پر شده...» (لوقا ۲: ۴۰). عیسی در عنفوان جوانی «در حکمت و قامت و رضامندی نزد خدا و مردم ترقی می کرد» (لوقا ۲: ۵۲). پهلو به پهلو رشد جسمانی، در روح نیز رشد می یافت. او شناخت و آگاهی خود را از همان کانال‌های معمولی که سایر پسران معاصرش به دست می آوردند، تحصیل نمود. به رهنمودها و تعلیمات یوسف و مریم گوش می سپرد و یاد می گرفت و عمل می نمود. همزمان ارزش‌های پنهان شخصیت او هر چه بیشتر و بیشتر متجلی می شد. مورد فوق العاده در زندگی او حکمت و

فراست او بود که هر روز فزونی می یافت. گرچه او خدا و دانای مطلق بود، ولی به محدودیت‌های انسانی تن سپرد و از طریق مراحل معمولی رشد انسانی، ترقی نمود. چنین به نظر می‌رسید که او در حال ترقی و رشد است. سر این حقیقت بسیار ژرف است و بر ما آشکار نشده است. این مراحل در طول زندگی او هرگز متوقف نشدند، و حتی در اوج بلوغ فکری هم چیزهایی بودند که او در قالب یک انسان از آنها اطلاعی نداشت (ر. ک مرقس ۱۳: ۳۲). هر تجربه‌ای در زندگی موجب ترقی او در اطاعت از پدر می‌شد و هر چه بیشتر او را مجهز می‌نمود تا «رئیس نجات» ما گردد (عبرانیان ۲: ۱۰). هیچ یک از این امور محقق نمی‌گشت اگر او انسان واقعی نمی‌بود. هیچ یک از این امور محقق نمی‌گشت اگر او جان و روح انسانی نمی‌داشت.

دلیل مهم‌تر مبنی بر روح داشتن خداوند ما این بود که او دارای شور زندگی بود. او خوشحال می‌شد و «در روح وجد» می‌نمود وقتی می‌دید خدای پدر، خود را بر کسانی مکشوف ساخته که دنیا آنها را حقیر می‌شمارد (لوقا ۱۰: ۲۱). او می‌دانست گریستن چیست. او با روح انسانی مکدر بر سر قبر ایلعازر گریست (یوحنا ۱۱: ۳۳-۳۶). «فریاد شدید و اشک‌ها» بخشی از تجارب انسانی او بود، و این حالت محدود به آینده‌نگری روحانی او از سرنوشت دردناک ساکنین اورشلیم نمی‌شد (عبرانیان ۵: ۷؛ لوقا ۱۹: ۴۲-۴۴).

موقعی بود که خداوند ما «دلش به رحم می‌آمد» (متی ۹: ۳۶) و روح انسانی او ترحم و همدردی خود را نشان می‌داد. پاره‌ای اوقات هم محزون و عصبانی می‌شد (مرقس ۳: ۵؛ ۱۰: ۱۴). او نواقص روحانی انسان را می‌دانست (مرقس ۱۰: ۲۱) و این مورد به خوبی در شاد بودن در آن خانه

محقر در بیت عنیا نشان داده شده است (یوحنا ۱۱: ۵). او بیش از هر انسان دیگری معنی وسوسه را می‌دانست (متی ۴: ۱-۱۱). «آدم‌آخر» از تجربه آنچه که «آدم‌اول» آزمود، مستثنی نبود، ولی فرق اساسی در اینجا بود که او تسلیم وسوسه نشد (عبرانیان ۴: ۱۵). باید توجه داشته باشیم که اگر خداوند ما روح واقعی انسان را نمی‌داشت، غیرممکن بود که وسوسه شود. خدا را نمی‌توان وسوسه نمود (یعقوب ۱: ۱۳). جسم صرفاً برگرفته از جوهر الوهیت نمی‌توانسته دارای چنین تجربه‌ای باشد. و این فقط بدین جهت بود که خداوند ما انسانی بود با جسم و روح که شیطان توانست بدین طریق با او برخورد نماید. چگونه روح انسانی خداوند ما در طول زمان وسوسه و در سایر لحظات بحرانی زندگی، مقاومت نمود؟ روایات عهدجدید تأکید بر این دارند که اگر او تحت حمایت قدرت روح القدس نمی‌بود، کل رسالت او به عنوان انسان مقدور نمی‌شد (ر. ک لوقا ۱۰: ۲۱؛ عبرانیان ۹: ۱۴). این زندگی روحانی حمایت شده توسط روح القدس ناشی از دعا و گفتگوی او با پدرش بود. او نیاز به دعا داشت، آن چنان که ما نیز به دعا کردن نیاز داریم (مرقس ۱: ۳۵). او اوقات خاصی را در طول روز به دعا اختصاص می‌داد، مخصوصاً مواقعی که نیاز به هدایت پدر داشت (ر. ک: لوقا ۵: ۱۶؛ ۶: ۱۲؛ ۹: ۱۸، ۲۸). اگر عیسی فاقد جسم و روح انسانی مثل ما می‌بود آیا او نیازی به دعا داشت؟ در واقع اگر او شکل انسانی و عاری از روح انسانی و صرفاً خدائی می‌بود، نیازی به دعا یا حتی توانائی دعا را می‌داشت؟ مگر غیر از این است که دعا گفتگوی بین روح انسانی و خداست که او نیز روح است؟ اگر مسیح فاقد روح، روحی غیر از روح خدا می‌بود (روح انسانی)، دعا کردن برای او غیرممکن بود.

خداوند ما انسانی تمام عیار بود. تعجبی نیست که نویسندگان عهد جدید در نامیدن او به عنوان انسان هیچ ابائی نداشته‌اند. آنها بارها و بارها از بیان انسان بودن عیسی نه ابائی داشتند و نه تغییر عقیده دادند.

پطرس در روز پنطیکاست از عیسی چنین نام برد: «مردی که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت» (اعمال ۲: ۲۲). پولس در انطاکیه به یهودیان اعلام نمود: «به وساطت او (این مرد) به شما از آمرزش گناهان اعلام می‌شود» (اعمال ۱۳: ۳۸). پولس خطاب به استهزاکنندگان روشنفکر انطاکیه اطمینان داد که خدا «روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکونی را به انصاف داوری خواهد نمود به آن مردی که معین فرمود و همه را دلیل داد به اینکه او را از مردگان برخیزانید» (اعمال ۱۷: ۳۱). پولس به ایمان‌داران قرن‌س چنین تعلیم داد: «زیرا چنان که به انسان موت آمد، به انسان نیز قیامت مردگان شد» (اول قرنتیان ۱۵: ۲۱)، در حالی که در جای دیگر با عنوان «این مرد» به عیسی اشاره شده است (عبرانیان ۸: ۳؛ ۱۰: ۱۰-۱۲). انسانیت واقعی خداوند عیسی مسیح بخشی از پیام انجیل است که رسولان اعلام نموده‌اند.

با توجه به آنچه آموختیم، باید بدانیم که اشاره به آمدن مسیح «در جسم» تنها بیان جسم داشتن انسانی او نیست، بلکه این واقعیت را می‌رساند که او طبیعت واقعی انسانی را به طور کامل به خود گرفت. این واقعه سر‌اعلای جسم گرفتن مسیح می‌باشد. عبارات «کلمه جسم گردید» (یوحنا ۱: ۱۴) و «خدا در جسم ظاهر شد» (اول تیموتاوس ۳: ۱۶) و «عیسی مسیح مجسم شده» (اول یوحنا ۴: ۲) و «پس چون فرزندان در خون و جسم شرکت دارند، او (مسیح) نیز همچنین در این هر دو شریک شد» (عبرانیان ۲: ۱۴) مبین این حقیقت می‌باشند.

هر گونه انکار این حقیقت، بدعت و ارتداد است، زیرا چنانچه پسر خدا طبیعت واقعی انسان را به خود نمی‌گرفت، نجاتی برای ما وجود نمی‌داشت و خبر خوشی برای اعلام به جهان نمی‌داشتیم. ما باید به این نتیجه قطعی برسیم. ولی حال لازم است بگوئیم، کسانی که انسانیت واقعی خداوند عیسی مسیح را انکار می‌کنند، به همان اندازه دشمنان انجیل او هستند که الوهیت او را انکار می‌کنند. این نکته‌ای است که عهد جدید بر آن موکداً و مصرأً تاکید دارد (ر. ک: اول یوحنا ۲: ۲۲-۲۲۵؛ ۴: ۱-۶؛ ۵: ۵-۱۲؛ دوم یوحنا ۷، ۹، ۱۱). «هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند، از خدا نیست. و این است روح دجال (ضد مسیح) که شنیده‌اید که او می‌آید و الان هم در جهان است» (اول یوحنا ۴: ۳).

### انسانی عاری از گناه

در بیان اینکه عیسی مسیح دارای ذات انسانی کامل بوده، نباید دچار چنین خطای فکری شویم که او دارای طبیعت گناه‌آلود نیز بوده است. درست است که او «در شبیه جسم گناه» آمد (رومیان ۸: ۳) و با آن طبیعتی در میان ما زیست که هر کس دیگری داشت، اما طبیعت و ذات او مشمول این عمومیت نبود، چون ذات او گناه‌آلود نبود. طبیعت انسانی و طبیعت گناه دو مورد مترادف نیستند. گناه، عنصر الزامی طبیعت انسان نیست، بلکه عنصری افزوده شده است. خدا آدم و حوا را بدون گناه آفرید. آنها انسان کامل بودند ولی بعداً گناهکار شدند. وقتی عیسی به عنوان آدم آخر آمد با طبیعتی انسانی و واقعی آمد، کامل و بی‌عیب همچون آدم اول. ولی برخلاف آدم اول، بی‌گناه

باقی ماند. این، بدان معنی نیست که او می توانست از گناه دوری کند و اگر نمی کرد، مرتکب گناه می شد، بلکه بدین معنی است که گناه کردن برای او به دلیل ارتباط خاصی که بین طبیعت انسانی و طبیعت الهی اش برقرار بود، غیرممکن بود، موردی که در ادامه بدان اشاره می کنیم.

به هر حال بی گناهی عیسی صرفاً ارزشی خنثی از معصومیت نبود آن چنان که در آدم اول بود. عهد جدید می گوید که عیسی در تمام تجربیات ما و بخصوص در قلمرو وسوسه شدن، سهیم بود و همیشه بر آن غالب می آمد. وسوسه اگر توأم با تلاش و مقابله با فریب گناه نباشد، معنی ندارد. وسوسه مستلزم مقاومت در مقابل جذابیت های گناه است. وقتی می خوانیم که خداوندمان "آزموده شده در هر چیز به مثال ما، ولی بدون گناه" بود (عبرانیان ۴: ۱۵)، پی می بریم گرچه اغوای گناه واقعی و قوی است، ولی او همچنان بی گناه باقی ماند.

عاری بودن مسیح از گناه غالباً در تاریخ انکار شده و هنوز هم توسط افراد و گروه های مختلف انکار می شود. در اینجا بحث برسر این است که آن طور که اناجیل زندگی مسیح را به تصور کشیده اند، چنان زندگی کامل و بدون گناهی، غیرممکن به نظر می رسد. علاوه بر آن چه کسی می تواند ادعا کند شخصی که تا قبل از سی سالگی اش ناشناخته بوده، بی گناه است؟ ما به چنین معترضانی که نسبت به الوهیت مسیح اعتراض داشتند اشاره کردیم و حال نیز این مورد را یادآوری می نمائیم. ما به آنها یادآوری نمودیم کسانی که بسیار نزدیک به مسیح بودند و بهترین شناخت را از او داشتند، بی گناهی او را ثابت کرده اند و گفتیم که رسالت آشکار سه سال و نیمه او به خوبی مبین این ادعا است که او در تمام زندگیش بی گناه بود.

خداوند عیسی مسیح به عنوان کاهن اعظم ما "قدوس و بی آزار و بی عیب و از گناهان جدا شده و از انسانها بلندتر گردیده" توصیف شده است (عبرانیان ۷: ۲۶). این بیانی اعجاب انگیز است. تقدس، ارزش اخلاقی خدا است که او را از مخلوقاتش متمایز می کند. عبارات دیگری نظیر بی آزار و بی عیب و جدا از هر گونه فساد و تباهی روحانی و محسوب نشده با گناهکاران، صفاتی بدیهی می باشند که عیسی مسیح را از انسان متمایز می سازند.

بیانات و اظهارات روشن و صریح دیگر حاکی از این می باشد که "در وی هیچ گناه نیست" (اول یوحنا ۳: ۵) یا اینکه "هیچ گناه نکرد" (اول پطرس ۲: ۲۲) و دیگر اینکه او "گناه را شناخت" (دوم قرنتیان ۵: ۲۱). مسیح "برای بی عیب و بی داغ" بود (اول پطرس ۱: ۱۹). این بیانات از زبان کسانی جاری شده که با مسیح زندگی می کردند و بیشتر از سه سال با او در ارتباط صمیمانه ای بودند و نه تنها عیسی را در اجتماع، بلکه در خلوت خودش دیده بودند. نه تنها چنین بود بلکه آنها یهودیانی بودند که تحت تأثیر تعلیمات صرفی قرار داشتند مبنی بر اینکه تنها یهوه بی گناه است. آنها به این سادگی چنین صفاتی را به انسانی ناشناس منتسب نکردند. توجیهاات و تفسیرات و نوشته های آنها در سایر موارد نیز قانع کننده می باشند. بیانات آنها از موضع خاص خودشان و غیر از اظهارات ما است که مسیح را ندیده ایم و با او زندگی نکرده ایم، چون تفکر روزانه آنها در زندگی، مسیح بود، نوعی زندگی که علی رغم زمینی و جسمانی بودنش، مقدس و ناب، چون زندگی خدا در آسمان بود.

واقعیت این است که خدا مسیح را بر روی صلیب، شرعاً "گناه ساخت" (دوم قرنتیان ۵: ۲۱). ولی این نیز واقعیت دارد که مسیح "خویشتن را بی عیب

به خدا گذرانید» (عبرانیان ۹: ۱۴). وقتی مسیح به جای ما مرد، گناهان ما به حساب او منظور شد. او در زندگی و شخصیت خود فاقد هر نوع فسادی بود که تمامی مردان و زنان در جهان از والدین خود به میراث برده‌اند. و این مورد، آن چنان که دیدیم ناشی از قدرت تقدیس کننده روح القدس بود که مریم را اطمینان بخشید، جنینی که در بطن اوست کسی نیست جز «پسر حضرت اعلیٰ» (لوقا ۱: ۳۲). مسیح با طبیعت گناه به جهان نیامد، و بدون ارتکاب هیچ گناهی نیز زندگی کرد. زمین ما شاهد حضور مرد آرامی در میان مردان و زنان گناهکار جهان می باشد!

هیچ کسی حتی دشمنان مسیح (که فراوان بودند!) نتوانستند او را به خطای اخلاقی متهم سازند. ادعای مبارزه جویانه مسیح مبنی بر اینکه «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟» هیچ پاسخ مثبتی نیافت. دشمنان او هر چند وقت یک بار اتهاماتی پوچ به او نسبت می دادند، ولی وقتی سرانجام او را پای میز محاکمه کشیدند، اتهاماتشان حالت سیاسی پیدا کرد و شاهدان را نیز تطمیع نمودند. دنیای گناهکاران نتوانست خطائی در عیسی ناصری پیدا کند. وقتی ارواح شریر در حضورش فریاد زدند، فریادشان گواهی بود بر اینکه او «قدوس خدا» است (مرقس ۱: ۲۴). عیسی درست قبل از دستگیر شدنش توانست با شهادت ادعا کند: «رئیس این جهان می آید و در من چیزی ندارد» (یوحنا ۱۴: ۳۰).

عیسی هرگز به گناهی اعتراف نکرد و نه در اعتراف به شاگردانش پیوست، وقتی به آنها آموخت تا چنین دعا کنند: «گناهان ما را ببخش» (لوقا ۱۱: ۴). او هیچگاه کوچکترین احساسی مبنی بر عذاب وجدان یا ناخشنودی از

خویشتن نداشت. گرچه او دارای چنان حس شدید داوری بود که می توانست کوچکترین ناهنجاری های اخلاقی را در دیگران تشخیص دهد، ولی در خودش هیچ کوتاهی ندید. او همه کس را به توبه فرا خواند، ولی خود هیچگاه توبه نکرد. کمترین نشانه ای در او مبنی بر عدول از استانداردها و حقیقتی که خاص او بود، مشاهده نشد. معمولاً هر چقدر شخص مقدس تر شود، در حفظ موقعیت خود دچار وسواس بیشتری می گردد. ولی در مورد عیسی این گونه نبود. او بدون گناه بود. بدین جهت است که کتاب مقدس او را به گونه ای به تصویر کشیده که انسان ایده آل را نشان می دهد (عبرانیان ۲: ۸-۹؛ اول قرنتیان ۱۵: ۴۵؛ دوم قرنتیان ۳: ۱۸؛ فیلیپیان ۳: ۲۱). برخی هم معتقدند که لقب «پسر انسان» که اخیراً بدان اشاره کردیم، بیانگر کمال انسانیت او است.

ولی آیا عیسی می توانست گناه کند؟ در این مورد نه تنها در گذشته بلکه در حال حاضر بحث های زیادی شده و می شود. هرگز نباید فراموش کنیم که عیسی هم خدا، هم انسان است که در او طبیعت الهی و انسانی بی آنکه با هم تلفیق شوند، متحد شده‌اند. گرچه صفات منتسب به یک ذات را نمی توان به ذات دیگر نیز نسبت داد، ولی در مورد شخصیت خداوند عیسی مسیح، تمامی سخنان و اعمال او منتسب به ذات الهی و انسانی او می باشد. اگر او می توانست گناه کند، آنگاه پسر خدا قادر به ارتکاب گناه می بود که این غیرقابل تصور است. بعداً به ارتباط بین دو طبیعت در یک شخص خواهیم پرداخت. مورد فوق بدین معنی نیست که وسوسه شدن خداوندان غیر واقعی بود. یک موج شکن ممکن است مدتی در مقابل طوفان ها مقاومت کند ولی به تدریج فرسوده شده تخریب می گردد. صخره های گرانیتی که ظاهراً شسته

نمی‌شوند، متحمل چنان امواج خروشان می‌شوند که هیچ موج شکنی قادر به مقاومت در برابر آن نیست. عیسی فقط بدین جهت که نمی‌توانست گناه کند، متحمل چنان وسوسه‌هایی ناشناخته‌ای شد که هیچ انسانی متحمل آن نشده است. عظمت این تجربیات از او کسی را ساخت که می‌تواند در مواقعی که ما دچار وسوسه می‌شویم، دقیقاً به ما کمک کند (عبرانیان ۴: ۱۴-۱۶).

ولی در اینجا نکته دیگری هست: اگر عیسی در زندگی زمینی اش می‌توانست گناه کند، حال نیز مرتکب گناه می‌شد. مگر غیر از این است که او "دیروز و امروز و تا ابد الاباد همان است" (عبرانیان ۱۳: ۸)؟ آیا نجات جاودانی ما می‌توانست برچنان بنیان لرزانی استوار شود؟

### لزوم انسان بودن او

بر اساس انسانیت بدون گناه مسیح است که نجات ما بنا شده است. انسان است که گناه کرده و او است که باید جریمه گناه را بپردازد. این جریمه مستلزم چنان رنج و عذاب جسمانی و روحانی است که انسان صرف نمی‌تواند متحمل آن شود (دوباره رجوع کنید به یوحنا ۱۲: ۲۷؛ اعمال ۳: ۱۸؛ عبرانیان ۲: ۱۴؛ ۹: ۲۲). و از آنجا که این جریمه در زندگی کنونی انسان نیز اعمال می‌شود، لازم بود که عیسی در طبیعت انسان ظاهر شود، نه فقط به شکل انسان، بلکه با تمام ضعف‌ها؛ محدودیت‌ها و ناتوانی‌های انسانی که از ابتدای سقوط آدم، نصیب انسان شد. بدین جهت است که مسیح مطیع تجربه‌های انسانی نظیر گرسنگی، تشنگی و اندوه و در دشت. بدین ترتیب او به ژرفای پستی‌هایی که نژاد انسان در آن افتاده بود فرو رفت (عبرانیان ۲: ۱۷-۱۸).

به هر صورت، در عین حال ضروری بود که او بی‌گناه باشد. انسانی که خودش گناهکار است و باید تاوان گناه خود را بدهد، نمی‌تواند جریمه گناهان دیگری را بپردازد (عبرانیان ۷: ۲۶). تنها یک انسان واقعی و میانجی، کسی که شخصاً تمام نابسامانی‌ها و پریشانی‌های نژاد انسان را تجربه کرده و هیچگاه تسلیم هیچ وسوسه‌ای نشده، توانست با محبت خود وارد تمام مراحل تجربی، آزمایشی، مشکلات و وسوسه‌های انسانی شود. خداوند عیسی مسیح دقیقاً همین واسطه یا میانجی است (عبرانیان ۲: ۱۷-۱۸؛ ۴: ۱۵-۵: ۲). نه تنها این، بلکه او نمونه کامل انسان است تا ما از آن پیروی کنیم (متی ۱۱: ۲۹؛ یوحنا ۱۳: ۱۳-۱۷؛ فیلیپیان ۲: ۴-۸؛ عبرانیان ۱۲: ۱-۳؛ اول پطرس ۱: ۲۱).

آه ای عشق، تو چه ژرف، چه فراخ و چه فرازی!  
تو دل‌ها را با وجد و خلسه مملو می‌سازی  
و خدا، پسر خدا، شکل فانی ما را به خود گرفت  
تا باقی باشیم.

خدا فرشته‌ای به میان ما نفرستاد،  
نه از آسمان و نه از اعماق زمین،  
ولی خود به جامه انسانی ملبس شد  
و به این دنیای گمشده آمد.

او برای ما در آب تعمید فرورفت،  
گرسنگی و روزه مقدس اش برای ما بود.  
او برای ما به سختی تجربه شد





## انسانی برای حال و همیشه

دیدیم که کتب عهدعتیق وعده داده بودند که پسر ازلی خدا به صورت انسان به میان ما خواهد آمد و دیدیم که این وعده تحقق یافت. ولی هرگز نباید بیندیشیم که انسانیت مسیح محدود به دوره کوتاه زندگی زمینی اش بوده، و بعد از برخاستنش از مردگان و صعودش به آسمان تغییر ماهیت داده است. او انسان است و برای ابد انسان باقی می ماند.

### انسانی قیام کرده از مردگان

او انسانی بود که مرد و زنده شد: ”زیرا چنان که به انسان موت آمد، به انسان نیز قیامت مردگان شد“ (اول قرنیتان ۱۵: ۲۱). قیام از مردگان رازی است که ماهیت آن فراتر از درک و دانش بشری است (اول قرنیتان ۱۵: ۳۵-۴۴). با این وجود عهدجدید تأکید دارد که رستاخیز جسمانی خداوند عیسی مسیح نه تنها واقعی، بلکه در همان جسمی بود که مدفون گردید. و این دقیقاً نکته ای است که مسیح از قبل بیان کرده بود (یوحنا ۲: ۱۹-۲۱). پیام رستاخیز عیسی مسیح از مردگان در کتب عهدجدید، واقعه ای اعجاب آمیز و گواه بر حقانیت رسالت اوست، ولی اگر قیام او از مردگان جسمانی نمی بود اعجازی در مورد تداوم زندگی او وجود نمی داشت.

پیام کلی روایات الهام شده در کتب مقدس عهدعتیق و عهدجدید حاکی از تأکید بر این حقیقت است که انسانی که مُرد، اینک با همان بدنی که قبلاً

او برای ما به سختی وسوسه شد، اما پیروز!

او برای ما دعا کرد،

برای ما فرسوده شد

چه با کلام، چه با سرود، چه با عمل

هنوز هم می جوید ما را، نه خود را، بلکه ما را.

برای ما به شیرین تسلیم شد

تازیانه خورد، ریشخند شد، جامه مضحک ارغوانی پوشید

و مرگ شرم آور بر صلیب را تحمل نمود

و سرانجام برای ما مرد.

برای ما از مردگان برخاست

برای ما به سوی ملکوت آسمانیش رفت.

برای ما روح خود را فرستاد

تا ما را هدایت کند، تقویت کند، و شاد سازد.

برای او که محبتش بیکران است

و نجات را از طریق پسرش به ما داده،

جلال بر خدای پدر باد

حال و تا ابدالاباد

ترجمه شعری از بنجامین وب (۱۸۲۰-۱۸۸۵)

با الهام از شعری مربوط به قرن ۱۵

داشت، زنده شده است. غلطیده شدن سنگ در مقبره، قبر خالی و کفن خالی همه گویای این حقیقت می‌باشند. برخاستن مسیح از مردگان در روز سوم، مبین این حقیقت است که رستاخیز او نه یک تجربه روحانی صرف، بلکه جسمانی نیز بوده است. همچنین خواندیم که او در جسم خودش دیده شد، و مدت چهل روز او را دیدند و لمس کردند و مطمئن شدند که رستاخیز جسمانی او واقعیت دارد. بدن او قابل رویت و قابل لمس بود، درست همانند بدنی که قبل از مردن داشت.

خود عیسی با برداشت کسانی که رستاخیز او را کاملاً روحانی می‌پنداشتند مخالفت نمود. در لوقا ۲۴: ۳۷-۴۳ می‌خوانیم که شاگردان «لرزان و ترسان شده گمان بردند که روحی را می‌بینند. به ایشان گفت: چرا مضطرب شدید و برای چه در دل‌های شما شبهات روی می‌دهد؟ دست‌ها و پاهایم را ملاحظه کنید که من خود هستم و دست بر من بگذارید و ببینید. زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد، چنان که می‌نگرید که در من است. این را گفت و دست‌ها و پای‌های خود را بدیشان نشان داد. و چون ایشان هنوز از خوشی تصدیق نکرده، در عجب مانده بودند، به ایشان گفت: چیز خوردنی در اینجا دارید؟ پس قدری از ماهی بریان و از شانه عسل به وی دادند، پس آن را گرفته پیش ایشان بخورد.»

دلیل دوم مبنی بر اینکه بدن قیام کرده خداوندمان همان بدنی بود که در آن مرد، این بود که بدن او شامل نشانه‌های مصلوب شدن بود (یوحنا ۲۰: ۲۷). و در عین حال آن بدن واجد شاخصه خاصی بود که بدن‌های ما و همچنین بدن مسیح قبل از مرگش فاقد آن بود. جسم قیام کرده مسیح دارای

خاصیت‌های تازه‌ای شده بود. مستندات در کتاب مقدس هست مبنی بر اینکه خداوند ما از قید کفن رها گشته و از دیوار سنگی گذشته است (یوحنا ۲: ۵-۸؛ متی ۲۹: ۱-۲). غلطیده شدن سنگ در مقبره بعد از اینکه او مقبره را ترک کرد صورت گرفت! هدف این غلطیده شدن نه به جهت خروج عیسی، بلکه به جهت ورود شاگردان بود. خداوند ما قطعاً از میان درهای بسته گذشت تا شاگردان را ملاقات کند (یوحنا ۲۰: ۱۹، ۲۶). بدن عیسی بعد از رستاخیزش از مردگان واجد تحول قابل ملاحظه‌ای شده بود، به طوری که گرچه معمولاً به سادگی شناخته می‌شد، اگر اراده می‌نمود قابل تشخیص نمی‌بود و همچنین می‌توانست به طور اعجاب‌انگیزی ظاهر و غایب شود (لوقا ۲۴: ۳۱، ۳۶؛ یوحنا ۲۰: ۱۳؛ ۴: ۲۱، ۱۲).

چگونه می‌توانیم بگوئیم خداوندمان با همان بدن که در آن مرده بود، برخاست، و در عین حال بگوئیم آن بدن قیام کرده با آن بدن قبل از قیام متفاوت بود؟ پاسخ این است که رستاخیز عیسی مسیح صرفاً شامل زنده شدن او نمی‌باشد. رستاخیز مسیح تنها صرفاً احیای جسم و روح انسانی او نبود. اگر غیر از این می‌بود، نمی‌شد او را «نوبر خوابیدگان» (اول قرن‌تین ۱۵: ۲۰) و «نخست زاده از مردگان» (کولسیان ۱: ۱۸؛ مکاشفه ۱: ۵) نامید، چون که قبل از او بسیاری دیگر بعد از مردن زنده شده بودند. مسیح تنها شایسته کسب این عناوین بود، چون که در روح و جسم انسانی، اما با همان قدرت و کمال اولیه‌اش در نزد خدا و حتی در سطحی فراتر از آن زنده است. بدن زنده شده او گرچه به هیچ وجه اثیری و غیرمادی نبود، ولی می‌توانست با همان بدن مادی به بُعد نامرئی دنیای روحانی داخل شود. این بدن در واقع یک روح

پیشرفته و کامل بود. خداوند ما، گرچه انسانی واقعی بود، ولی محدود به شرایط حقارت‌آمیز پیشین انسانی اش نبود. زندگی آسمانی، پنهان بودن از نظر انسان، بدنی متناسب با این شرایط، شاخصه‌های خداوند ما بعد از رستاخیزش از مردگان بود. ظهور او با این شاخصه‌های مافوق انسانی در جسم انسانی صرفاً تمکینی سخاوتمندانه به خاطر متقاعد نمودن ما بود، مبنی بر اینکه کسی که مرده بود اینک زنده شده و هنوز هم انسانی واقعی است، ولی هم از نظر جسمانی و هم روحانی مستعد عروج به درجات عالی تر می باشد. او دیگر انسانی وابسته به زمین نبود. بدین ترتیب مسیح موقعیت نهائی انسانیت بخشیده شده را نشان داد، و چه فرجام متفاوتی با آنچه فلاسفه یونان به مردم می آموختند. ما نه در جاودانگی روح بدون جسم، بلکه دارای بدنی جلال یافته خواهیم بود!

خداوند ما تا چهل روز پس از برخاستنش از مردگان همچنان خود را به شاگردان نشان می داد و جای هیچ بحثی وجود نداشت که او زنده بود. "خویشتن را زنده ظاهر کرد به دلیل های بسیار که در مدت چهل روز بر ایشان ظاهر می شد و درباره امور ملکوت خدا سخن می گفت" (اعمال ۱: ۳). شاگردان "دیرفهم برای باور کردن" (لوقا ۲۵: ۵) بودند و به سادگی قانع نمی شدند. کسی را که زنده می دیدند در واقع همان مسیحی است که مرده بود و تقریباً شش هفته به طول انجامید که توسط قوی ترین دلایل ممکن مجاب شدند و دیگر جای کوچکترین شک و تردیدی برای هیچ یک از آنان باقی نماند. شهادت دلیرانه آنها به رستاخیز مسیح به تدریج به بهای از دست دادن جانشان تمام می شد، چون نمی توانستند آنچه را که دیده و تجربه کرده بودند انکار کنند. انسانی که زندگی کرده و مرده بود، اینک باز زنده است!

آنها این انسان را دیده بودند که معجزات بسیاری در زندگیش انجام داد و سپس زمین را ترک نمود. انسانی که مُرد همان کسی بود که زنده شد، و کسی که زنده شد، همان کسی بود که به آسمان صعود نمود. صعود نهائی او واقعه ای دور از نگاه آنها نبود. اگر چنین می بود آنها نسبت به اینکه او دو باره خواهد آمد یا نه، اطمینان خود را از دست می دادند: ولی این بار "وقتی که ایشان می نگرستند [مسیح] بالا برده شد، و ابری او را از چشمان ایشان در ربود و چون به سوی آسمان چشم دوخته می بودند، هنگامی که او می رفت..." (اعمال ۱: ۹-۱۰).

مسیح برای رفتن به نزد پدر، نیازی به «بالا» رفتن نداشت، ولی این نوع صعود ضمن اینکه واقعی و قابل رویت بود، نمادین نیز بود. هیچ نوع دیگری از صعود چنان تأثیر مثبتی به جانی گذاشت. او به آسمان بازگشت، جایی که از آنجا آمده بود ولی بازگشت او به آسمان در هیئت یک انسان بود!

خداوند قیام کرده از مردگان و در کسوت انسانی ما، مدت چهل روز با شاگردانش نشست و برخاست نمود. این همان خداوندی بود که اینک در پیش چشم آنها به آسمان صعود نمود. تمام جزئیات این واقعه آنها را مطمئن ساخت که مسیح در آن لحظه ای که در پیش نگاهشان به آسمان صعود کرد، انسان بود. صدائی انسانی در گوش آنها پیچید و آخرین درس را به آنان آموخت. دستی انسانی آنها را لمس کرد و برکت داد (لوقا ۲۴: ۵۰). بدنی انسانی از همان نقطه ای که عیسی آنها را دعوت به جمع شدن نموده بود، به آسمان بالا برده شد. وقتی به آسمان خیره شدند، به آنجا که ابری آمد و او را برگرفت، ناگاه دو فرشته ظاهر شدند و گفتند: "ای مردان جلیلی چرا ایستاده به سوی

آسمان نگرانید؟ همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد به همین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید» (اعمال ۱: ۱۱). و سرانجام همه آنها کوه صعود را با این آگاهی ترک نمودند که اینک انسانی در آسمان است.

صعود مسیح به آسمان، صعود مرئی شفیع انسانها در طبیعت انسانی اش بود. عیسی ناصری مردی بود که «نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت به قوآت و عجایب و آیاتی که خدا در میان شما از او صادر گردانید... و به دست راست خدا بالا برده شد» (اعمال ۲: ۲۲، ۳۳). این یک انتقال از مکانی به مکان دیگر بود. ولی لازم است بگوئیم که صعود مسیح به آسمان شامل تحوّل عظیم تری از طبیعت بشری مسیح می باشد، آن چنان که این تحوّل در رستاخیز خویش انجام گرفت. رستاخیز مسیح و متعاقب آن صعود مسیح به آسمان، چیزی از آدم بودن او نکاست. ولی اینک طبیعت انسانی او ملبس به تمامیت جلال آسمانی و کاملاً متناسب با حیات آسمانی شد. او همان عیسی است. او همان اندازه بشر است که قبلاً بود. ولی اینک در بالاترین درجه جلال یافته است. جلالی که او بر روی زمین داشت، تمامیت آن جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد پدر داشت، نبود. ولی اینک پس از صعودش به آسمان در هیئت انسانی، به آن جلال کامل و به «بالا تر از هر ریاست و قدرت و قوآت و سلطنت و هر نامی که خوانده می شود، نه در این عالم فقط بلکه در عالم آینده نیز» (افسیان ۱: ۲۱) رسید.

### کاهن اعظم ما

شخص ایمان دار مشتاق تعمق در جلال خداوند عیسی مسیح است. وقتی او در میان ما بود به دشمنانش گفت: «شما را می گویم بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوآت نشسته، بر ابرهای آسمان می آید» (متی ۲۶: ۶۴). فهمیدن اینکه، کسی که این سخنان را می گوید، اینک به آن جلال و تعالی خود رسیده، موضوع اعجاب انگیزی است! استیفان و پولس او را به همین طور در جلال آسمانی اش دیدند (اعمال ۷: ۵۶؛ ۹: ۴-۶). رسولان به همین گونه با وجد بسیار بشارت او را می دادند (اعمال ۲: ۳۳-۳۶؛ ۵: ۳۱). رسالات رسولان به همین شیوه از او سخن می گویند (رومیان ۱۴: ۹؛ فیلیپیان ۲: ۹؛ عبرانیان ۲: ۷-۸؛ اول پطرس ۳: ۲۲). در آخرین کتاب کلام خدا او به همین چشم دیده شده است (پیدایش ۳: ۲۱؛ ۲۲: ۱). انسانی که بر صلیب تا پست ترین درجه انسانی نزول کرد، حال و تا ابدالابداد به «دست راست خدا نشسته است» (عبرانیان ۱۰: ۱۲).

بدیهی است که اصطلاح «دست راست خدا» تشبیهی است به منظور تسهیل درک حقیقت توسط اذهان ناتوان انسانها و نباید آن را به صورت تحت اللفظی درک نمود. این اصطلاح با همین ترتیبی که به کار رفته قطعاً برآمده از مزمو ۱۱۰: ۱ می باشد: «به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم». نشستن به دست راست پادشاه نشانه افتخار بود (اول پادشاهان ۹: ۱۲). این اصطلاح به معنی حاکمیت نیابتی بر کائنات و کلیسا از طرف پدر است. مسیح به عنوان پسر ازلی خدا بر جهان حاکمیت داشته، ولی در صعودش به آسمان این مأموریت را در کسوت انسانی آن هم انسان کامل، آغاز نمود.

نشستن مسیح «به دست راست خدا» حاکی از این نیست که خداوند برخاسته از مردگان و صعود کننده به آسمان، اینک به پایان مأموریتش رسیده و در آنجا می‌آساید. ما هرگز نباید از او چنین تصویری در ذهن داشته باشیم مبنی بر اینکه او اکنون تنها اجراکننده منفعل قدرت و سلطنت و جلال الهی است، بلکه او عملاً به عنوان نایب و واسطه مشغول کاری است که خدای پدر به او سپرده است.

این کتاب درباره کارهای مسیح نیست، بلکه در مورد شخصیت اوست. به هر حال مهم است توجه داشته باشیم اگر او چیزی غیر از این بود، ممکن نبود کارهایی را که اینک انجام می‌دهد، انجام دهد. این مورد مخصوصاً در رسالت کهنات اعظمی او مصداق پیدا می‌کند. اگر خداوند عیسی مسیح بعد از صعودش به آسمان دیگر انسان نمی‌بود، نمی‌توانست کاهن اعظم ما شود. وقتی می‌گوئیم مسیح کاهن اعظم ماست، منظورمان این است که او مستمراً قربانی کامل خود را در قالب قربانی کافی و بسنده به جهت بخشوده شدن و آموزش گناهکاران توسط خدای پدر و مبنائی برای پذیرش مستمر ما در پیشگاه تخت خدا و پذیرفته شدن دعاهایمان و خدماتمان، می‌گذراند. اگر مسیح انسان نبود، نمی‌توانست بدین طریق به وساطت ما با خدا صحبت کند. حقیقتی که هر روزه ما را تسلی می‌دهد این است که «خدا واحد است و در میان خدا و انسان یک متوسطی (واسطه‌ای) است، یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد» (اول تیموتاوس ۲: ۵). اگر میانجی ما خودش خدا نبود، چگونه می‌توانست پذیرفته شدن ما را توسط خدا، تضمین نماید؟ و اگر میانجی ما انسان نبود، چگونه می‌توانست نماینده ما باشد؟

این نکته اخیر صرفاً استدلالی ساده نیست. اقتضای خداوند این است که هر کسی به وساطت انسان با خدا صحبت می‌کند می‌باید «از میان انسان گرفته شده» باشد (عبرانیان ۵: ۱؛ ر. ک خروج ۲۸: ۹، ۱۲، ۲۱، ۲۹). او می‌بایست در زمره کسانی باشد که نمایندگی آنان را به عهده گرفته است، یعنی چون آنان انسان واقعی باشد. مسیح به هیچ طریق دیگری نمی‌توانست «با جاهلان و گمراهان ملایمت کند» (عبرانیان ۵: ۲)، مگر اینکه انسانی چون آنان باشد. با این تفاوت که تنها کسی از میان تمام کاهنان بود که عاری از گناه بود. کتب مقدس با وجد بسیار اعلام می‌کنند که این امتیاز جاودانی تنها مختص به خداوند عیسی مسیح است (عبرانیان ۵: ۱-۹). کل الهیات مربوط به رسالت کهنات اعظمی مسیح آن چنان که در نامه به عبرانیان می‌بینیم، براساس انسان بودن مسیح استوار است.

وقتی وسوسه می‌شویم، او قادر است ما را حمایت و کمک کند، زیرا به درستی افکار ما را می‌داند و می‌داند به کجا می‌رویم. او احساسات انسانی ما را می‌فهمد و با ضعف‌های ما همدردی می‌کند، زیرا هیچ تجربه‌ای در زندگی ما وجود ندارد که بر او نگذشته باشد، با این استثنا که او تسلیم وسوسه گناه نشد. او می‌تواند با ما مدارا کند و هر گاه لازم شد، ما را مدد فرماید (عبرانیان ۲: ۱۴-۱۷؛ ۴: ۱۴-۱۶). همدردی او با ما صرفاً بر اساس این حقیقت نیست که معنی انسان بودن را می‌داند. او خودش انسان است: «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابد الابد همان است» (عبرانیان ۱۳: ۸)، انسانی که یک بار مرد و «دائماً زنده است تا شفاعت ما را بنماید» (عبرانیان ۷: ۲۵).

گرچه اینک مسیح به آسمان رفته ،  
چشمش در پی برادران زمین است ،  
سهیم در طبیعت انسان  
و آگاه به ضعف های ما .

نجات دهنده ما زنده است  
و دردهای ما را می داند ،  
و در آسمان هنوز ما را به یاد دارد  
با اشک ها و رنج ها و گریه هایش .

مرد غم ها ، شریک است  
در هر دردی که دل های ما را می شکند  
و با اندوه های ما همدردی می کند  
و به دردمندان آرامش می بخشد .

اینک با شهامت در پیش تخت او  
رنج های خود را عرضه می داریم  
و قدرت آسمانی را طالبیم  
تا در ساعات شریر ما را مدد کند .

ترجمه سرودی اسکاتلندی (۱۷۸۱)

### انسان در ظهور خویش

در آسمان، جایی که از دیدگان ما پنهان است، عیسی مسیح انسان، رسالت کهنات اعظمی خود را دنبال می کند. ولی همیشه هم نامرئی نیست. سرانجام خدا "عیسی مسیح را که از اول برای ما اعلام شده بود می فرستد که می باید آسمان او را بپذیرد تا معاد همه چیز که خدا از بدو عالم به زبان جمیع انبیای مقدس خود، از آن اخبار نمود" (اعمال ۳: ۲۰-۲۱). سپس "عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان قوت خود ظهور خواهد نمود" (دوم تسالونیکیان ۱: ۷). "اینک با ابرها می آید و هر چشمی او را خواهد دید و آنانی که او را نیزه زدند و تمامی امت های جهان برای وی خواهند نالید، بلی! آمین" (مکاشفه ۱: ۷).

آمدن دوم مسیح باشکوه تر از صعود او به آسمان خواهد بود. فقط تعداد اندکی واقعه صعود او را به آسمان دیدند، ولی تمامی بشریت شاهد بازگشت او خواهند بود. در روز صعود مسیح به آسمان فقط دو فرشته شهادت دادند، ولی در هنگام آمدن دوم مسیح تمام فرشتگان در آسمان همراه او خواهند آمد. بدین ترتیب بازگشت مجدد مسیح درست برعکس صعود او به آسمان خواهد بود. آنگاه خداوند ما به جای بالا رفتن به آسمان "با صدا و با آواز رئیس فرشتگان و با صور خدا از آسمان نازل خواهد شد" (اول تسالونیکیان ۴: ۱۶). آنگاه خداوند ما به جای اینکه در ابرها پنهان شود "همچنان که برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می شود" (متی ۲۴: ۲۷) ظاهر خواهد شد. ظهور او تحقق کامل وعده فرشتگان در واقعه عروج مسیح خواهد بود: "همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد به همین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید" (اعمال ۱: ۱۱).

همین عیسی! خود خداوند! روشن است که آن واقعه اگر امروز اتفاق بیفتد حاکی از آمدن شخصی خواهد بود که تقریباً دو هزار سال پیش به آسمان صعود کرد. همان «خدا-انسان» که وعده داد «باز می آیم» (یوحنا ۱۴: ۳؛ مکاشفه ۲۲: ۷)، به وعده خود وفا خواهد کرد. فرشتگان در هنگام صعود مسیح به آسمان با همان صراحتی که پولس از هویت مسیح در هنگام بازگشتش در دوم تسالونیکیان سخن گفته، به هویت الهی اش اشاره نکردند. واقعیت این است که ظهور او «روز خدا» (دوم پطرس ۳: ۱۲) خواهد بود. ولی روز ظهور او، روز «ظهور پسر انسان» نیز خواهد بود (متی ۲۴: ۳۷). کسی که از میان ما رفت انسان بود، کسی که اینک به دست راست خدا نشسته انسان است و کسی که خواهد آمد، عیسی مسیح تغییرناپذیر و انسان خواهد بود.

عهد جدید در این نکته مصرّ است که آمدن مسیح جسمانی و قابل رویت خواهد بود. در بیان این واقعه عظیم آمده است که «بدن مجید او» (فیلیپیان ۳: ۲۱) دیده شده و «صدای» او (اول تسالونیکیان ۴: ۱۶) شنیده خواهد شد و به ما یادآوری می کند که «او را چنانکه هست خواهیم دید» (اول یوحنا ۳: ۲). و این روزی است که او «ظاهر» می شود (کولسیان ۳: ۴؛ عبرانیان ۹: ۲۸). این «تجلی جلال» (تیطس ۲: ۱۳) در هنگامی است که عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان خود ظهور خواهد نمود» (دوم تسالونیکیان ۱: ۷) و «هر چشمی او را خواهد دید» (مکاشفه ۱: ۷). عهد جدید بشارت ظهوری روحانی را به ما نداده و نه از آمدن شخصی نامرئی صحبت کرده است. خداوند عیسی مسیح که از میان ما رفت، باز خواهد گشت، بازگشتی قابل رویت و جسمانی.

خداوند ما بلافاصله پس از آمدنش وعده مندرج در یوحنا ۵: ۲۸-۲۹ را تحقق خواهد بخشید: «و از این تعجب مکنید زیرا ساعتی می آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می باشند، آواز او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد، هر که اعمال نیکو کرد برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد به جهت قیامت داوری.»

بیرون آمدن مردگان از قبر، دلیل قوی تری مبنی بر تداوم مسیح در انسانیت است. عهد جدید می گوید گرچه ما در همان بدن هائی که در آن دفن شدیم از قبر برخواییم خاست، ولی این بدن ها متحوّل خواهند شد (اول قرنتیان ۱۵: ۵۱-۵۲؛ فیلیپیان ۳: ۲۱). دلیلش این است که بدن های ایمان داران، اعضای مسیح می باشند و به او تعلق دارند و رستاخیز بدن های ایمان داران همچون رستاخیز مسیح خواهد بود: او «شکل بدن ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت بدن مجید او مصور شود، برحسب عمل قوت خود که همه چیز را مطیع خود بگرداند» (فیلیپیان ۳: ۲۱). اگر خداوند قیام کرده ما، در برخاستنش از مردگان انسان نمی بود، این کلمات مفهومی نداشتند.

سپس عهد جدید به ما می گوید هم ایمان داران زنده شده و هم ایمان دارانی که در زمان رجعت مسیح زنده هستند «در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا استقبال کنیم» (اول تسالونیکیان ۴: ۱۷). در آنجا و گرد خداوند یک تجمع جسمانی خواهد بود. او در همه جا نخواهد بود، بلکه این مائیم که جسماً گرد او جمع می شویم و این مستلزم حضور قوم اوست، تا به مکانی که او هست بروند. و این چه مفهومی می تواند داشته باشد جز اینکه مسیح دارای طبیعت انسانی است و تنها در این طبیعت انسانی است که می تواند در آن واحد در یک جا باشد؟

خداوند ما همچنان حتی در «روز آخر» انسان خواهد بود. او انسانی است که بعد از برخاستنش از مردگان، جهان را داوری خواهد کرد. گردآمدن قوم‌ها و ملت‌ها پیرامون او و جدا نمودن انسانها مانند شبانی که بزها را از گوسفندها جدا می‌کند، رسالت «پسر انسان» است (متی ۲۵: ۳۱-۳۲). این انسان دقیقاً همان کسی است که خدا او را از مردگان برخیزانید «زیرا [خدا] روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود به آن مردی که معین فرمود و همه را دلیل داد به اینکه او را از مردگان برخیزانید» (اعمال ۱۷: ۳۱؛ نیز ر. ک یوحنا ۵: ۲۲؛ اعمال ۱۰: ۴۲؛ دوم تیموتائوس ۴: ۱). افتخار داوری بر جهان ذاتاً متعلق به خداست و خدا این افتخار را به عنوان پاداش اطاعت مسیح، حتی بر روی صلیب و به عنوان بخشی از سربلندیش به او داده تا در قالب پسر انسان جهان را داوری نماید (یوحنا ۵: ۲۷؛ فیلیپیان ۲: ۹-۱۰). و در عین حال سرّی است که ماورای ادراک ما می‌باشد. سرافرازی عیسی مسیح انسان، در «روز آخر» وقتی که هر زانوئی در مقابل کسی که نام عیسی را دارد، خم می‌شود و هر زبانی به خداوندی او اقرار می‌کند، به حد اعلای خود خواهد رسید (فیلیپیان ۲: ۱۰-۱۱).

خداوند عیسی مسیح هیچگاه موجودی غیر از انسان نخواهد شد. وقتی او طبیعت انسانی ما را در بطن مریم باکره به خود گرفت، این طبیعت را همچنان حفظ نموده و می‌کند. او هیچگاه نمی‌تواند بدون قطع ارتباط با نام انسانیش یعنی عیسی، و بدون اینکه «پسر انسان» باشد، از هویت انسانی خود صرفنظر کند. عیسی مسیح پس از برخاستنش از مردگان، دیگر چون ما مقید به

محدودیت‌های زندگی زمینی نبود. ولی از صفات لازمه انسان بودن همچنین برخوردار بود. اگر می‌توانستیم پرده را اندکی به کنار بکشیم و نگاهی به زندگی آسمانی بیندازیم، هم صدا با استیفان شهید فریاد می‌زدیم: «اینک آسمان را گشاده و پسر انسان را به دست راست خدا ایستاده می‌بینم» (اعمال ۷: ۵۶). و این منظره‌ای ابدی است.

آیا تو به نسلی عشق ورزیدی که تو را دوست نداشتند؟  
 آیا تو سیمای انسانی را به آسمان بردی؟  
 این توئی که با صدای انسان داد خود می‌جوئی؟  
 آیا این توئی که خویشاوند نسل انسانی؟

آه . . . ای خدا، ای خویشاوند محبوب من، اما نه!  
 آه . . . ای مرد با دیدگان باشکوه پس از مرگ!  
 پاهای چه کسی راه ناهموار ما را پیمود  
 و لب‌های چه کسی آه انسانی برکشید.

با آن شباهتی که از آن من و توست،  
 با آن منیتی که در من و توست  
 با آن آسمانی که در آن درخشانی  
 و ما گناهکاران را بدانجا می‌خوانی.



با سکوت ابدی در سرسرای عدالت ،  
 با آگاهی از درخت بی ثمر ،  
 با تاریکی ، با موریانه ، با تاول ،  
 مرا بخوان ، التماس می کنم ، مرا بخوان .

بیا ، این قلب یخ زده را به دور افکن  
 پیش از آنکه خود را در فروغ کاذب گرم کند .  
 مگذار چشمانی که هرگز روزهای زمینی ات را ندیده  
 روزهای آسمانی ات را از دست دهد!  
 جین اینگلو (۱۸۲۰-۱۸۹۷)

## بخش سوم

### مسیح - شخصیت واحد او

داده‌های کتاب مقدس بود. ولی سرانجام چهارچوبی رسمی ارائه شد که در دفاع بر ضد تفاسیر مخرب علیه تعلیم حیاتی کلام خدا، توفیق یافت.

بخش اصلی «تعریف ایمان» شورای کالسدون را می‌توانید در ضمیمه شماره یک این کتاب ملاحظه کنید، ولی باید توجه داشته باشیم که تعریف شورای کالسدون از ایمان مسیحی متمرکز بر این حقیقت بود که در عیسی «دو طبیعت کامل، دو طبیعت متمایز یعنی الوهیت و انسانیت وجود دارد که به طریقی جدائی ناپذیر، در یک شخص متحد شده‌اند، بدون تغییر، ترکیب، یا تداخل» که در اعتقادنامه وست منیستر در سال ۱۶۴۶ تلخیص گردید: «خداوند ما عیسی مسیح دارای دو طبیعت است ولی او دو «شخص» نیست. خواص عجیب هر کدام از این دو طبیعت محفوظ و مختص به یک «شخص» می‌باشند و نه منقسم شده بین دو شخص، بلکه متعلق به یک شخص و او همان پسر ابدی خدا و کلمه خدا، خداوند عیسی مسیح است.»

فرمول کالسدون عمدتاً منفی گرایانه بود و این مورد نباید ما را متعجب کند چون که هدف شورا دفاع از کلیسا در برابر دیدگاه‌های بدعت‌گرایانه بود. شورا به صورتی سیستماتیک اعلام نمود که کتب مقدس به تعالیم مربوط به شخص مسیح پرداخته‌اند، ولی هیچ گامی برای تشریح این راز برنداشته‌اند. البته این نکته‌ای بدیهی است چرا که راز به طریق معمولی و طبیعی قابل تعریف نیست. شورا تنها به تعلیم کتاب مقدس در مورد شخص مسیح اشاره نمود، ولی فکر انسانی قادر به فهمیدن این تعلیم نیست. خداوند عیسی مسیح، خدا و انسان در یک «شخص» است.

در بیانیه شورای کالسدون، حقیقتی بزرگ دیده می‌شود مبنی بر اینکه پسر ازلی خدا انسانیت ما را بر خود گرفت و این هرگز بدان معنی نیست که عیسی‌ای



## يك شخص

تا به اینجا دیدیم که خداوند عیسی مسیح، خدای واقعی و همچنین انسان واقعی است که به طریقی ماوراءالطبیعی در کالبد انسان، اما بدون گناه ظاهر شد. در این فصل می‌خواهیم نگاهی داشته باشیم بر این موضوع که او با وجودی که خدا - انسان است، ولی یک شخص می‌باشد.

### شورای کالسدون

بهترین نقطه برای شروع این مبحث اشاره به شورای کالسدون، یکی از قدیمی‌ترین شوراهای کلیسائی است. در قرن اول و دوم تاریخ مسیحیت، اهتمام کلیسا اعم از زنان و مردان مؤمن، متمرکز بر دفاع در مقابل ضدیت‌های شدید بت پرستان بود. در طول قرون سوم و چهارم، ضدیت‌های آنها اندکی فروکش نمود و شیطان تمام سعی خود را متمرکز بر انهدام آموزه تثلیث نمود. هنوز کلیسا از این حمله شیطان کاملاً پشت خود را راست نکرده بود که حمله دیگری بر ضد آموزه شخص مسیح شروع شد. در فصل نهم همین کتاب به پاره‌ای از فرق الحادی که در این دوره قد علم نمودند، اشاره خواهیم کرد. کافی است با توجه به این نکته گفته شود که در سایه همین حملات بود که کلیسا در شورای کالسدون در ۴۵۱ میلادی به تعریف آموزه شخص مسیح پرداخت که دوره‌ای افزون بر یک قرن شاهد انواع روش‌های تفسیری در

انسان به الوهیت رسیده باشد. قرن‌ها گذشت و عقاید و بیانات جدیدی در قالب آئین‌ها، اقرارنامه‌ها و تعالیم دینی پیدا شدند و مدتی رواج یافته و سپس به دست فراموشی سپرده شدند. کلیسا نیز هرگز قدمی فراتر از بیانیه شورای کالسدون برنداشت. اصلی که طی سه هفته در اکتبر سال ۴۵۱ توسط شورای کالسدون تدوین گردید به عنوان بهترین تعریف ایمان مسیحی باقی مانده است. ولی اینک ما نیاز داریم که خود را قانع کنیم که آیا این بیانیه تعریف واقعی تعلیم کتاب مقدس در مورد مسیح است، یا اینکه چیزی در ردیف الهیات ساخته فکر اسقفان سال ۶۳۰ میلادی است؟

### تعریف برخی اصطلاحات

مانمی توانیم بیانیه کالسدون را به درستی درک کنیم، مگر اینکه فرق بین اصطلاحات «طبیعت» و «شخص» را بدانیم.

وقتی تمام کیفیت‌های لازم را که موجب ایجاد یک چیز می‌شود با هم جمع می‌کنیم، در واقع «طبیعت» آن چیز را در اختیار داریم. طبیعت انسانی مستلزم این است که دارای جسم واقعی باشد، اندامی مرکب از مواد شیمیایی لازم و ترتیبی ارگانیک که کلیت اندام را تشکیل می‌دهد. علاوه برآن، عاملی خدادادی و نامرئی لازم است تا به این اندام زندگی و تحرک ببخشد و ما آن را «جان» می‌نامیم. همان‌طور که دیدیم مسیح نیز دارای چنین طبیعتی بود و هنوز هم این طبیعت را دارد. او همچنین دارای طبیعت الهی است و این بدین معنی است که او دارای تمام صفات الهی در یک وجود غیرقابل تفکیک است. به کلامی دیگر، او ترکیبی از جاودانگی، تغییرناپذیری و تقدس نیست، بلکه

تمامیت او جاودانگی، تغییرناپذیری و تقدس است. آنچه را که لازمه وجود و هستی انسانی است، و هرآنچه لازمه هستی الهی است در اختیار خداوند ما عیسی مسیح بود و هست. وقتی به دو «طبیعت» اشاره می‌کنیم، منظورمان همین است.

ولی منظور از «شخص» این است که بر «طبیعت» چیزی افزوده شده که به آن فردیت می‌بخشد. همه ما انسانها دارای یک ساختار شیمیایی یکسان هستیم و بدن‌هایی که از نظر شکل با هم متفاوت می‌باشند. اعضای ما مانند هم است و تفاوت موجود تنها در اندازه و شکل آنها است. ولی هیچ انسانی، انسان دیگری نیست، «فردیت» واقعی هر کس با دیگران متفاوت است. هر شخصی دارای یک ذات فردی است. انسان تنها مجموعه‌ای از کیفیت‌های حیاتی نیست، بلکه دارای قدرت تعقل و مسئول اعمال خویش است. فرمول کالسدون تعلیم می‌دهد که اگرچه عیسی واجد تمام الزامات خدا بودن و انسان بودن است، ولی فقط یک عیسی است. دو «فردیت» واقعی در شخص خدا - انسان وجود ندارد. طبیعت الهی مسیح تا لحظه‌ای که «آن قدوس» در بطن مریم شکل گرفت، هستی مستقل و ازلی بوده، و از آنجا بود که «شخص» دارای طبیعت الهی شد که از آن پسر ازلی خدا بود.

به هر حال طبیعت انسانی مسیح هرگز وجودی مستقل نبوده، بلکه از ابتدای شکل گرفتن در یک اتحاد اسرارآمیز و پایدار با طبیعت الهی او بوده است. این یعنی واقعیت وجودی خدا - انسان، همان واقعیت وجودی پسر ازلی خدا قبل از جسم گرفتنش بوده است. مسیح در بطن مریم صاحب طبیعتی افزوده شد، ولی همچنان انسان ماند. جسم گرفتن همیشگی بود. متجلی

شدن در یک «شخص» با حفظ آنچه متعلق به خدا و متعلق به انسان بود. باز هم می‌گوئیم: خداوند عیسی مسیح، خدا و انسان است در یک «شخص».

### تعریفی دقیق‌تر

حال کمی دقیق‌تر به کل موضوع نگاه کنیم، به این امید که سوءتفاهمات رفع شوند. خداوند عیسی مسیح یک «شخص» است. شخصی که او اینک هست، همان شخصی است که همیشه بوده یعنی کلمه غیرقابل تغییر و پسر ازلی خدا. ولی درست نیست گفته شود که شخصیت نجات دهنده ما فقط الهی است. جسم گرفتن پسر خدا به او یک شخصیت پیچیده داده، شخصیتی با دو طبیعت. او خدا - انسان است.

این واقعیت که خداوند عیسی مسیح دارای طبیعت انسانی است، موجب انسان شدن او نشده است. «کلمه ابدی» شخصیت انسانی به خود گرفت تا دو طبیعت در مسیح وجود داشته باشد. او فقط طبیعت انسانی را به خود گرفت. در همان موقعیتی که ما ذاتاً گناهکار می‌باشیم، او ذاتاً پسر ابدی خدا است.

از سوی دیگر آن چنان که در بسیاری از کتب الهیاتی معتبر آمده، درست نیست گفته شود که طبیعت انسانی مسیح، فاقد شخصیت است. در این کتب صحبت از بدن و جان عیسی ناصری شده، ولی وجود یک «فردیت» انسانی تأیید نگردیده است. طبیعت انسانی مسیح هرگز وجودی مستقل از خودش نبوده، ولی بدین مفهوم نیست که این طبیعت انسانی فاقد «فردیت» انسانی بوده باشد.

مفهوم ساده آن این است که «فردیت» انسانی از آغازش در اتحاد کامل با «فردیت» پسر ازلی خدا بوده و هیچگاه جدا از او نزیسته است. می‌توان این موضوع را بدین ترتیب هم گفت که «فردیت» انسانی از همان ابتدای شکل گرفتنش در او جذب شده، همان طور که لوئیس برکوف گفته است: «بی‌پرده بگوئیم، طبیعت انسانی مسیح حتی برای یک لحظه عاری از شخصیت نبود. لوگوس (عقل کل، منشاء آفرینش) آن طبیعت انسانی را در ذات انسانی و شخصی پذیرفت. حیات شخصی طبیعت انسانی ریشه در شخص لوگوس دارد، و در آن دارای شخصیت است.»

همچنین گفتیم که طبیعت انسانی مسیح، به هیچ وجه ناقص نبود. هیچ یک از کیفیات لازم برای زندگی انسانی در او کم نبود. آن طبیعت، فردیت و ذات خود را در شخص پسر خدا یافته بود. البته نه بدین معنا که مسیح دارای آگاهی و اراده انسانی نباشد. آگاهی و اراده در زمره کیفیات لازمه طبیعت انسانی است. مسیح بدون آگاهی و اراده نمی‌توانست زندگی کند. برخورداری او از طبیعت کامل انسانی یعنی اینکه او هم دارای آگاهی بود و هم دارای اراده.

اگر آنچه گفتیم پیچیده به نظر می‌رسد، روی این جمله آخر تأمل می‌کنیم تا معنی آن را دریابیم. ما می‌گوئیم که شخص الهی که از ازل دارای طبیعت الهی بوده، طبیعت انسانی را به خود پذیرفت و اینک دارای هر دو طبیعت است، در حالی که این دو طبیعت کاملاً متمایز، قابل تشخیص، غیرقابل تبدیل و کامل می‌باشند.

## دلایلی از کتاب مقدس

آموزه وجود دو طبیعت در یک شخص، بیش از آن مشکل است که زبان انسانی ما و عقل محدود و سقوط کرده ما قادر به بیان و درک آن باشند. ما از واقعیتی صحبت می‌کنیم که فراسوی قوه ادراک ما است، زیرا هیچ شباهت و قیاسی برای آن متصور نیست. ولی ما آن را پذیرفته‌ایم، نه بدین دلیل که آن را فهمیده‌ایم یا در آن تبحر پیدا کرده‌ایم، بلکه بدین سبب که تعلیم روشن کلام خدا ما را متقاعد نموده است. هیچ کس نمی‌تواند این حقیقت را باور کند، مگر اینکه خود را مطیع مکاشفه‌ای بگرداند که خود خدا بر انسان آشکار نموده است. ولی کتاب مقدس چگونه به بیان چنین آموزه‌ای می‌پردازد؟

کتاب مقدس سه رشته تعلیم در این خصوص ارائه داده است: اول اینکه کتاب مقدس در دادن هرگونه نشانه‌ای مبنی بر وجود دو شخصیت در خداوندان عیسی مسیح، کاملاً خودداری کرده است. اگر نجات دهنده ما دارای دو شخصیت می‌بود، طبعاً انتظار داشتیم که اشاره‌ای مبنی بر آن را در کتب مقدس پیدا کنیم. ولی چنین اشاره‌ای مطلقاً در کتاب مقدس پیدا نمی‌شود. در هر آنچه که در باره خداوندان عیسی مسیح نوشته شده مشاهده می‌شود او حتی یک کلمه و یک کار انجام نداده و هیچ حقیقتی به او نسبت داده نشده که دلالت بر وجود دو شخصیت در او باشد. گرچه او خود از الوهیت و انسانیت خود آگاه بود، اما کمترین ردپایی در هیچ جای کتاب مقدس که شائبه دو شخصیتی بودن او را تقویت کنند، وجود ندارد.

گاهی اوقات می‌بینیم که شخصیت‌های تثلیث یکدیگر را با عبارات «تو» و «او» مخاطب قرار می‌دهند. ولی چنین تمایز شخصیتی در فردیت درونی

خداوند عیسی مسیح وجود ندارد. هیچ تبادلی بین «من» و «تو» در بین این دو طبیعت وجود ندارد. عیسی هیچگاه مانند خدا با ضمیر جمع از خود نام نبرده است (به عنوان نمونه ر. ک پیدایش ۱: ۲۶؛ ۳: ۲۲؛ ۱۱: ۷). تنها مورد استثنا در یوحنا ۳: ۱۱ وجود دارد، ولی کلمه «ما» در این آیه می‌تواند اشاره به خودش و کسانی باشد که در مقابل نیکودیموس و همراهانش ایستاده بودند. عیسی در حالی که واجد این دو طبیعت بود، با این وجود فقط یک «مسیح» بود.

دوم اینکه، دلایل و تعالیم کتاب مقدسی این آموزه در عباراتی یافت می‌شوند که نویسندگان عهد جدید راجع به مسیح نوشته‌اند. هر آنچه عیسی خود را می‌پنداشت، رسولان نیز او را چنین می‌پنداشتند. فصل به فصل رسالات عهد جدید اشاره به وجود دو طبیعت در مسیح است، ولی کاملاً روشن است که فقط یک شخص مورد نظر می‌باشد. بدین ترتیب در رومیان ۱: ۳-۴ پولس از مسیح با عبارت «متولد شده از نسل داود به حسب جسم و پسر خدا به حسب روح قدوسیّت» یاد می‌کند. ولی این کیست که دارای دو طبیعت است؟ آیا او یک نفر است یا دو نفر؟ پولس با نوشتن «پسر خود (خدا)، خداوند ما عیسی مسیح» پاسخ این سؤال را صراحتاً داده است.

مثال دیگر در غلاطیان ۴: ۴-۵ یافت می‌شود، آنجا که پولس می‌نویسد: «خدا پسر خود را فرستاد که از زن زائیده شد.» در اینجا اشاره به آمدن دو نفر که برای آمرزش کسانی که در زیر شریعت بودند نشده، بلکه فقط یک نفر. هر دو طبیعت به صورت متحد در یک شخص نشان داده شده‌اند. کسانی که مایل به تعمق بیشتر بر این موضوع می‌باشند، به فیلیپان ۲: ۵-۱۱ یا هر متن

دیگری از عهد جدید که اشاره به دو طبیعت نجات دهنده ما می کند، مراجعه کنند، و در همه جا تصویری یکسان خواهند دید. کتاب مقدس از کسی صحبت می کند که «گرچه انسان و خدا است، ولی دو کس نیست، یک نفر است و او مسیح است» (اعتقادنامه آتاناسیان).

منظور کتاب مقدس از این تعلیم، این نیست که الوهیت به طور مطلق در طبیعت انسانی متجلی شده است. طبیعت الهی چیزی اثری نیست که تأثیر آن و اتحاد آن با یک انسان ناممکن باشد. از این نظر تصویرها یکسان است. شخص الهی، شخص دوم تثلیث اقدس، پسر ازلی خدا، طبیعت انسانی را به خود گرفت. کلمه ازلی «جسم گردید» (یوحنا ۱: ۱-۲، ۱۴). کسی که در جسم انسانی و شبیه ما آمد، پسر خدا بود، «خدای متبارک تا ابد الابد» (رومیان ۸: ۳؛ ۹: ۵؛ ر. ک اول تیموتاوس ۳: ۱۶؛ عبرانیان ۲: ۱۱-۱۴؛ اول یوحنا ۴: ۲-۳).

## خدا - انسان

اما مجموعه دلایل سومی نیز در کتاب مقدس وجود دارد که موضوع را روشن می کند. این مورد به قدری روشن است که هیچ ارتدادی هر چند گمراه کننده باشد نمی تواند آن را در خدمت اهداف خود درآورد. و آن حقیقت این است که آنچه می تواند در هر یک از دو طبیعت مسیح مصداق پیدا کند منتسب به طبیعت نیست، بلکه به شخص است. از شخص مسیح با عباراتی یاد شده که در مورد دو طبیعت او مصداق پیدا می کند. پس می بینیم که صفات یک طبیعت انسانی بر شخص استوار گردیده، در حالی که شخص با لقبی نامیده

شده که فقط درخور کسی است که طبیعت الهی دارد. و این دلیلی قطعی است مبنی بر اینکه کسی که دو طبیعت دارد، یک شخص است.

استدلال فوق برای کسی که اولین بار به مطالعه این موضوع می پردازد، گیج کننده است، بنابراین برای روشن شدن بیشتر موضوع به چند نمونه مراجعه می کنیم. در بسیاری از متون عهد جدید صفات و اعمال انسانی به شخصی نسبت داده شده که دارای عنوان الهی است. از او با القابی یاد شده که شایسته طبیعت الهی اوست، در حالی که اعمال نسبت داده شده به او درخور طبیعت انسانی اوست. نمونه کلاسیک مورد فوق را می توانیم در اعمال رسولان پیدا کنیم، آنجا که پولس می گوید، مسیح «کلیسای خدا را به خون خود خریده است.» ولی فقط مخلوق می تواند خون بدهد و نه خدا که روح است. مسیح تنها می توانست در بعد انسانی اش خون بدهد. پس این «مسیحی» که کلیسا را به خون خود خریده کیست؟ آیا او صرفاً یک مسیح انسانی بود؟ خیر، او خداست. گفته شده آنچه می توانست فقط در طبیعت انسانی او مصداق پیدا کند، توسط یک شخص الهی انجام شده است. اشخاصی به نام مسیح انسانی، و مسیح الهی وجود ندارند، دو مسیح وجود ندارند، بلکه تنها یک مسیح، چون که او فقط یک «شخص» است با دو طبیعت و ما می توانیم از او هم با لقب خدا و هم با لقب کسی که خون خود را داد، یعنی انسان صحبت کنیم.

به همین ترتیب در اول قرنیتیان ۲: ۸ از «مصلوب شدن خداوند جلال» و در کولسیان ۱: ۱۳-۱۴ از «پسر محبت که در وی فدیه خود یعنی آمرزش گناهان خویش را یافته ایمر» سخن به میان آمده است. آیا طبیعت الهی ممکن است مصلوب شود؟ می تواند خون بدهد؟ این موارد تنها در طبیعت انسانی او

محقق می‌شوند. کسی که گفته شده گناهان ما را کفاره نموده، شخصی الهی و کسی غیر از «خداوند جلال» نیست. نجات ما توسط مسیح انسان که جدا و منفک از مسیح خدا می‌باشد، تکمیل نشده است. آنچه که فقط توسط انسان انجام می‌شود به پسر ازلی خدا نسبت داده شد. آنچه او با توجه به خاصیت یک طبیعتش انجام داد قابل انتساب به طبیعت دیگرش نیست بلکه قابل انتساب به شخصی است که دارای این دو طبیعت می‌باشد. قطعاً عیسی مسیح دارای دو طبیعت بود و هست، ولی او فقط یک «مسیح» است.

سایر قسمت‌های عهد جدید نیز دقیقاً چنین نمونه‌ای را به ما نشان می‌دهند، ولی به طریقی دیگر: صفات و اعمال الهی به شخصی نسبت داده شده که دارای عنوان انسانی است، از او با نامی یاد شده که درخور طبیعت انسانی اوست، در حالی که اعمالی که به او نسبت داده شده فقط درخور طبیعت الهی اوست. آنچه فقط توسط کسی که الوهیت دارد انجام داده می‌شود، اینک توسط کسی انجام می‌پذیرد که بر انسان بودن او تأکید شده است. بنابراین در یوحنا ۳: ۱۳ از خودش به عنوان کسی صحبت می‌کند که «از آسمان پائین آمده است» ولی تأکید می‌کند کسی که از آسمان پائین آمده انسان است: «پسر انسان.» آنچه هیچ انسانی نمی‌تواند انجام دهد او که انسان است انجام داده است!

و این بدان جهت نبود که او قبل از آمدنش بر زمین طبیعت انسانی داشته بود، بلکه بدین جهت که کسی که اینک با نیکودیموس صحبت می‌کرد، همان شخص بود که از بالا آمده بود. او با خاصیت طبیعت الهی اش از آسمان آمد، ولی آن شب در اورشلیم با خاصیت طبیعت انسانی اش نشست و صحبت

کرد. ولی همان شخص بود که از آسمان آمده بود. بدین سبب است که عیسی بعداً چنین سؤالی را مطرح نمود: «پس اگر پسر انسان را ببینید که به جانی که اول بود صعود می‌کند چه [خواهید گفت]؟» (یوحنا ۶: ۶۲). پذیرفتن طبیعت انسانی علاوه بر طبیعت الهی، فردیت واقعی عیسی را عوض نکرده بود. تمام این موارد بدین دلیل امکان یافت که مسیح دارای دو طبیعت، ولی یک شخص است. بنابراین ممکن است او را هم با عناوین الهی و هم با عناوین انسانی اش نامید و می‌توان هم صفات و اعمال الهی و هم صفات و اعمال انسانی را از او انتظار داشت. او وقتی که می‌میرد خداست، وقتی که انسانها را از قبور خود بر می‌انگیزاند، انسان است.

آنچه مسیح به عنوان میانجی انجام می‌دهد، با توجه به خواص دو طبیعتش انجام می‌دهد. ما باید همیشه در نظر داشته باشیم که هرچند صحبت از یک شخص است، ولی دو طبیعت کاملاً متمایز می‌باشند. این نکته‌ای است که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت. هر کاری که توسط هر یک از این دو طبیعت انجام می‌پذیرد، عمل شخصی است به نام مسیح. ولی هر کاری که بنابر خاصیت یک طبیعت انجام می‌پذیرد، نباید به حساب طبیعت دوم او گذاشته شود. کتاب مقدس همیشه این مورد را مدنظر داشته و ما نیز باید مدنظر داشته باشیم. صفات و کارهای انسانی هیچگاه منتسب به طبیعت الهی مسیح نمی‌باشند و نه صفات و کارهای الهی منتسب به طبیعت انسانی او. اما هر دو منتسب به یک شخص اند که مسیح می‌باشد.

هر چه بیشتر اناجیل را بررسی می‌کنیم انگیزه ما در گفتن اینکه خداوندمان پاره‌ای از کارها را طبق خاصیت خدا بودنش و پاره‌ای دیگر از کارها را طبق

خاصیت انسان بودنش، انجام داده است، کمتر می شود. ما مسیح را گاهی به صورت خدا و گاهی به صورت انسان نمی بینیم. آنچه به فکر ما خطور می کند وحدت شخصیت اوست. پیش از آنکه بتوانیم فقط به موجودیت او به عنوان خدا - انسان بیندیشیم، متوجه می شویم که او در عمل چون انسانی دارای فردیت کار می کند.

جان کریسوستوم (حدود ۳۴۵-۴۰۷) جملات درخشانی در این مورد گفته است: «من به مسیح فقط به عنوان خدا یا انسان فکر نمی کنم، بلکه به او در قالب خدا - انسان می اندیشم. چون می دانم که او گرسنه می شد و می دانم که او با پنج قرص نان پنج هزار نفر را غذا داد. من می دانم که او تشنه می شد و می دانم که آب را به شراب تبدیل کرد. من می دانم که او سوار کشتی می شد و می دانم که بر روی دریا راه می رفت. من می دانم که او مُرد و می دانم که زنده شد. من می دانم که او در مقابل پیلطس نشست تا محاکمه شود، و می دانم که او با پدر بر تخت او نشسته است. من می دانم که فرشتگان مسیح را ستایش کردند و می دانم که توسط یهودیان سنگسار شد. پس بعضی از این وقایع را منتسب به بُعد انسانی او و بعضی دیگر را منتسب به بُعد الهی اش می سازم. بنابراین می توان گفت که او هم خدا و هم انسان است.»

شخصیت مسیح، شخصیت پسر ازلی خداست که در مقطع خاصی از زمان روح انسانی و جسم انسانی را در وحدت وجودی اش به خود گرفت. هستی این شخص اعجاب انگیز نقطه شروعی نداشت، حتی وقتی که در بطن مریم باکره تشکیل گردید. او توانست بگوید: «پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود، من هستم» (یوحنا ۸: ۵۸). گرچه او در جسم است، ولی «خدای

متبارک تا ابد الابد» می باشد (رومان ۹: ۵). مسیح ازلی است و نقطه آغازی نداشته، ولی در نقطه ای از زمان، این شخصیت الهی و ازلی، طبیعت و شخصیت انسانی را به خود گرفت. درست با همان بدن، اندامها، احساسات و عواطف انسانی، در رحم زنی رشد کرد و جان گرفت. بنابراین طبیعت انسانی مسیح از لحظه ای که مریم حامله شد در شخصیت ازلی پسر خدا شکل گرفت. پس در مسیح دو طبیعت وجود دارد ولی خودش یکی است. در او هم طبیعت انسانی هست و هم طبیعت الهی، ولی از نظر شخصی پسر ازلی خداست. این فردیت او در بطن مریم آغاز شد، ولی شخصیت او ازلی است.

خدا از خدا، نور از نور

رحم باکره را نداشت مکروه

خدای حقیقی، مولود، نه مخلوق

آئید او را پرستیم، آئید او را پرستیم،

آئید او را پرستیم، مسیح عیسی!

آری خداوندا عزیزت می داریم

ای عیسی ما به تو سجده می آریم

کلمه الله اینک شد مجسم

آئید او را پرستیم، آئید او را پرستیم،

آئید او را پرستیم، مسیح عیسی!

ترجمه سرودی از زبان لاتین

[بخشی از سرود شماره ۳۶ در سرودنامه کلیسای ایران]



در این خصوص شایان اهمیت است این است که برخی دیگر، این دو طبیعت را چنان در هم فشرده اند که به این باور رسیده اند که خداوند مانه دارای طبیعت الهی و نه طبیعت انسانی بوده، بلکه یک طبیعت سوم که حاصل اختلاط این دو طبیعت بوده است، طبیعتی که به عبارتی واسط بین این دو طبیعت بود.

در این کتاب تقریباً به بیشتر این دیدگاهها پاسخ داده شده است. دیدیم که مسیح در قالب کالبدی انسانی، دارای روح واقعی انسانی بود. دیدیم که او اگر چه هم خدا و هم انسان است، اما یک شخص «واحد» است. بررسی های به عمل آمده در این کتاب ما را نسبت به جزئیات این دو طبیعت در مسیح متقاعد نمود. در سه فصل اول این کتاب موردی که این باور را در ما ایجاد کند که طبیعت الهی مسیح نقصان می یابد، وجود ندارد. در فصل های چهارم الی ششم اشاره ای ندیدیم مبنی بر اینکه طبیعت انسانی مسیح چیزی کمتر از تعریفی است که برای انسان قائل می شویم و این واقعیت که دو طبیعت مسیح مجزا و غیرقابل تبدیلند، بر تمامی خوانندگان کتاب مقدس محرز است. طبیعت الهی مسیح در طبیعت انسانی او نافذ نبود و نه طبیعت انسانی او، طبیعت الهی اش را تحت تأثیر قرار داد.

لئوی کبیر (متوفی به سال ۴۶۱) این موضوع را این گونه بیان کرده است: «مسیح آمیخته ای از دو طبیعت بود، و این آمیختگی به نحوی بود که نه طبیعت پست تر با مجلل شدن و نه طبیعت برتر با حقیر شدن، تقلیل یافتند.»

در این کتاب بارها دیدیم که مسیح همیشه انسان بود و حال نیز انسان است. در کتاب مقدس هیچ اشاره ای وجود ندارد مبنی بر اینکه مسیح موجودی فیما بین این دو طبیعت بوده. ولی باید مشخص شود که ابزار لازم الهی بودن



## دو طبیعت متمایز

طبیعت الهی و انسانی در مسیح به هیچ وجه با هم تداخل ندارند، بلکه دو طبیعت متمایز و مجزا می باشند که یک شخص را تشکیل داده اند. این حقیقتی است که در این فصل می خواهیم به آن پیر دازیم.

### خود آشکار

فکر انسانی ما نمی تواند بفهمد یا تشریح کند که چگونه دو فهم خودآگاه، دو عامل صاحب رأی آزاد می توانند یک شخص را تشکیل دهند. این دقیقاً موضوعی است که کتب مقدس در رابطه با خداوندمان عیسی مسیح، آشکار کرده اند.

عده ای شاید به خاطر ساده کردن موضوع و طفره رفتن از بعضی مشکلات

آن، حدس زدند که در شخص مسیح، روح انسانی وجود نداشته، بلکه روح الهی، روح انسانی را در ایام انسان بودن او گرفته است. عده ای دیگر دو

طبیعت مسیح را از هم جدا کرده و از او دو شخص ساخته اند، یک خدا و یک انسان که با هم متحد شده اند. برخی دیگر می پنداشتند که جسم گرفتن الزاماً

تغییراتی در حداقل یکی از دو طبیعت او به وجود آورده بود. بدین ترتیب اگر طبیعت الهی او کاهش می یافت و انسانی می شد (در آن صورت دیگر از ذات

پدر و روح القدس و هم شأن آنها نمی بود)، یا اگر طبیعت انسانی او متعال و در واقع الهی می شد، در آن صورت او دیگر «یکی از ما» نمی بود. ولی آنچه

نمی‌تواند به انسانیت منتقل شود. چگونه انسان می‌تواند، لایتناهی، وجود ازلی و ابدی گردد؟ اگر انسان بتواند چنین شود، دیگر انسان نیست! علاوه بر این، خدا محال است خدا بیافریند، چون که خدا بر اساس تعریف ازلی و قائم به ذات است. هیچ بشری نمی‌تواند الهی شود.

نوع بشر نمی‌تواند الهی شود و خدا هم ممکن نیست بشر گردد، اگر این چنین شود، دیگر خدا نیست! بر اساس تعریف، هستی خدا را پایانی نیست. او قائم به ذات، غیر قابل تغییر و ابدی است.

از آنجا که دیدیم مسیح هم خدا، هم انسان است، به دلایل فوق‌و‌نمی‌تواند آمیخته‌ای از خدا و انسان باشد، زیرا چنین ترکیبی امکان‌پذیر نیست. تکرار می‌کنیم: وقتی گفته می‌شود که مسیح دارای دو طبیعت الهی و انسانی است، صحبت از خود آشکاری است، یعنی بر مسیح این حقیقت آشکار شده که او دارای دو طبیعت «متمایز، تغییرناپذیر، تقسیم‌ناشدنی، جدائی‌ناپذیر است و اتحاد این دو طبیعت، تمایز آنها را از بین نمی‌برد، بلکه ویژگی‌های خاص هر طبیعت به قوت خود باقی می‌ماند» (اعتقادنامه کالسدون). اگر این دو طبیعت به طور کلی مجزا نمی‌بودند، چگونه طبیعت الهی و طبیعت انسانی با تمام خواص خودشان می‌توانستند باقی بمانند، آن هم «بدون تغییر، ترکیب یا تبدیل»؟ (اعتقادنامه وست‌منیستر).

### تأثیرپذیری طبیعت الهی

معمولاً اتحاد طبیعت الهی و انسانی در شخص خداوند عیسی مسیح را با اصطلاح «اتحاد ذاتی» تعریف می‌کنند. این واقعیت که این اتحاد به هیچ وجه

هیچ یک از دو طبیعت را تبدیل و تعدیل نکرد، بدین معنی نیست که آن دو تحت تأثیر این اتحاد قرار نگرفته باشند. البته طبیعت الهی منشأ ازلی داشت و پابرجا و غیر قابل فزونی و کاستی بود. بنابراین الزاماً بدون تغییر باقی ماند. دوام و بقای هستی الهی متکی بر هستی کلمه ازلی بود ولی اینک شامل یک طبیعت کامل انسانی در یگانگی شخص گردیده بود. یعنی طبیعت انسانی تبدیل به ابزاری برای اراده او گردید، گرچه خود طبیعت الهی تبدیل نگردید. پسر ازلی خدا اینک «خدا با ما» است (متی ۱: ۲۳) و «خدا در جسم ظاهر شد» (اول تیموتائوس ۳: ۱۶).

البته طبیعت الهی مسیح در مقابل رنج و مرگ، ناآگاهی و ضعف و وسوسه تأثیرناپذیر بود. این طبیعت الهی نبود که جسم گرفت، بلکه پسر خدا در قالب انسان تجسم یافت. او بنا بر انسان بودنش مستعد غفلت و ضعف و رنج و مرگ بود. و علتش این بود که او طبیعت جدیدی یافته بود که مستعد چنین چیزهایی بود، و نه به خاطر اینکه نوعی دگرگونی در طبیعت الهی اش حادث شده باشد.

خواص طبایع انسانی و الهی مسیح، همان خواصی است که در شخص او دیده می‌شود. شخصی که می‌توان او را قادر مطلق، حاضر مطلق، دانای مطلق و... نامید. همچنین شخصی که بتوان او را مرد غم‌ها، محدود از نظر آگاهی و قدرت و محدود به خواسته‌های انسانی و نابسامانی‌های انسانی نامید. ولی باید در مقابل این تفکر که هر آنچه متعلق به طبیعت الهی مسیح است، به طبیعت انسانی اش منتقل شده، یا بالعکس، مقاومت کنیم. مسیح در ضعف‌های انسانی سهیم بود، گرچه خدا در ضعف‌های انسانی سهیم

نیست. مسیح در کمال الهی سهیم بود گرچه انسان نمی تواند. این وضعیت تنها بدین دلیل ممکن شده که او خدا - انسان است گرچه ما تأکید می کنیم اتحاد بین دو طبیعت بدون تأثیرگذاری بر هم نبوده اند، ولی بر این عقیده نیستیم که در دو طبیعت مسیح، دگرگونی حاصل شده باشد.

### تأثیرپذیری طبیعت انسانی

طبیعت انسانی مسیح از همان لحظه شکل گرفتنش، از جلال پیوستن به کلمه ازلی خدا برخوردار گردید. طبیعت انسانی مسیح جدا از مسیح وجود خارجی نداشت. بنابراین، طبیعت انسانی مسیح وقتی جلال یافت که مسیح جسم گرفت. طبیعت انسانی مسیح به طور اجتناب ناپذیری کامل و یکی از اجزای شخصیت الهی بود. این طبیعت نمی توانست گناه کند، ولی آن چنان که دیدیم تعالی این دو طبیعت الزاماً موجبی برای جلوگیری از اختلاط و تغییرناپذیری آن نشد. این طبیعت با اتحاد در جسم دارای مقام الوهیت نشد، بلکه به صورت انسانیت ناب و متمایز باقی ماند.

چنین اتحادی با الوهیت پسر خدا، مسیح را با چنان طبیعتی انسانی و کامل سرشار از هوشمندی و تعالی اخلاقی پرسیاخت که هیچ مرد وزنی که تاکنون در این جهان زیسته اند از آن برخوردار نشده اند: "زیرا خدا رضا بدین داد که تمامی پُری الوهیت در او ساکن شود" و "در روی از جهت جسم، تمامی پُری الوهیت ساکن است" (کولسیان ۱: ۱۹؛ ۲: ۹). بدن انسانی عیسی نمایانگر "جلالی شایسته پسر یگانه پدر" (یوحنا ۱: ۱۴) بود. پدر "روح را به میزان عطا نمی کند" (یوحنا ۳: ۳۴). بدون شک چنین قدرت مافوق الطبیعی، بدین

معنی است که هوشمندی و اراده او و هر کیفیت انسانی دیگر او، متعال و ناب و در بالاترین درجه نسبت به سایر انسانها بود.

به مسیح انسانی عظمت و جلال و نامی فوق از جمیع نامها بخشیده شد، نه تنها این، بلکه طبیعت انسانی او طوری است که ستایش ما را برمی انگیزد. زمینه های ستایش ما این است که او پسر ازلی خدا و واجد صفات الهی است. ولی موضوع پرستش ما فضیلت الهی در او نیست، بلکه شخصیت الهی او است، شخصیتی که دو طبیعت دارد. ما در پیشگاه یک انسان خم می شویم، نه به خاطر اینکه هر انسانی به عنوان انسان قابل پرستش است، بلکه به خاطر این که این انسان خاص تجلی خدا در جسم است. او خدا - انسان است و ما بدون هیچ احساس شرمندگی به پایش می افیم و ستایشش می کنیم.

نکات بیشتری هست که باید به آنها اشاره شود، منجمله اینکه به حضور مسیح دعا می شود. نجات دهنده ما به دلیل طبیعت انسانی اش محدود به زمان و مکان است و در هر لحظه همه جا نیست، ولی در همین لحظه می بینیم که از نظر مکانی در آسمان است و در هیئت کاهن اعظم، نماینده ما نزد خدا است. اما به دلیل طبیعت الهی اش در آن واحد در همه جا حاضر است، و قادر است دعاها را بشنود. کسی که می تواند دعاها را در همه جا بشنود، همچنین قادر است ما را به طور کامل بشناسد و با ما همدردی نماید، زیرا او انسانی در آسمان است. اگر تمام قوم او همزمان دعا کنند، با تک تک آنها همدردی می کند، قدرت انسانی او هیچگاه کاهش نمی یابد، چون وظیفه میانجی گری او شامل هر دو طبیعت است و کسی که با انسان همدردی می کند، خدای ابدی است. اتحاد ذاتی طبیعت الهی با مسیح یعنی اینکه ما می توانیم

هر چند بار که لازم آید و هر جا که باشیم از منافع انسانی او برخوردار گردیم، گرچه طبیعت انسانی الزاماً محدود و متمرکز می باشد.

### يك مقایسه ضعیف

اتحاد دو طبیعت مسیح در شخص واحد او رازی است که عقل هیچ انسانی قادر به درک آن نمی باشد. بدین دلیل است که واکنش عده ای در مقابل آن، انکار بوده و عده ای دیگر هم حداقل کوشیده اند با قیاسی مناسب این راز را قابل هضم نمایند.

بدین جهت است که معمولاً این اتحاد دو طبیعت در مسیح با اتحاد بین جسم و روح انسان مقایسه شده است. در ظاهر امر نکاتی حاکی از مشابهت این دو وجود دارد. هر یک از ما انسانها اعم از مرد و زن ساخته شده در یک ساختار بدنی مرکب از یک عامل ظاهری به نام تن و یک عامل نامرئی به نام جان، خلق شده ایم. این دو عامل شدیداً درهم تنیده اند ولی به هم آمیخته نشده اند، درست مانند دو طبیعت مسیح. جسم و جان در ما یک وجود را تشکیل داده اند و بدن، بخشی از این وجود است. این وجود که اساس این اتحاد می باشد خاستگاهش در بدن نیست، بلکه از جان است. بنابراین وقتی روح جسم را ترک می کند، جسم می میرد، در حالی که وجود بدون جسم ادامه دارد. به همین ترتیب در مسیح اصل اتحاد بر اساس طبیعت انسانی قرار ندارد، بلکه بر اساس طبیعت الهی است. علاوه بر آن نفوذ روح بر جسم و نفوذ جسم بر روح هم، خود رازی است، درست مانند ارتباط دو طبیعت در مسیح و تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر، درست همان طور که هر اتفاقی که در

جسم و روح به وجود می آید منتسب به ذات یا وجود است، به همین ترتیب هر آنچه در دو طبیعت مسیح واقع می شوند به ذات او منتسب می باشد. این در حالی است که دو طبیعت مجزا می باشند. صفات جسمانی هیچگاه منتسب به روح انسان نیست و صفات روحانی نیز منتسب به جسم نمی باشد. ولی صفات جسمانی و روحانی هر دو در یک جسم مشاع می باشند.

بنابراین غالباً یک شخص به طریقی مورد نظر است که فقط مناسب عناصر روحانی اوست، در حالی که کارهایی که انجام می دهد، اموری ارادی هستند که فقط بدن می تواند انجام دهد. عکس این هم صادق است. این بسیار مشابه با آن چیزی که در رابطه با مسیح ملاحظه کردیم. غالباً اموری که فقط قابل اجرا در طبیعت انسانی اوست به طبیعت الهی او منسوب می شود و بالعکس. این مقایسه را می توان گسترده تر نمود. به عنوان نمونه: همان طور که اتحاد جسم با روح، باعث جلال جسم می گردد، طبیعت انسانی مسیح هم در اتحاد با ذات پسر ازلی خدا، جلال یافت. ولی با این وجود هنوز هم قیاسی نارسا است. این مقایسه، اتحاد خدا و انسان یعنی اتحاد نامیرا و میرا را هنوز روشن نکرده است. این مقایسه قطعاً اتحاد دو طبیعت روحانی در یک شخص یعنی طبیعت الهی مسیح و بخش نامرئی طبیعت انسانی او را روشن نکرده است. این اتحاد در انسان محدود است به جسم مادی و جان روحانی و این اتحادی عجیب است ولی نه به عجیبی آنچه در مسیح است. او مانند همه ما در بین جسم و جان خود دارای ارتباط بود ولی این طبیعت کامل انسانی در شخص پرجلال پسر خدا، متحد بود با یک طبیعت الهی ازلی.

دیدگاهی که می‌باید از آن اجتناب نمود

ضمن اینکه ما در مورد وجود دو طبیعت در مسیح بحث می‌کنیم اشاره به دیدگاهی که به شدت و حتی در میان دوستان کلام خدا رواج یافته، ضروری است. ولی این دیدگاه عملاً مخالف چیزی است که کلام خدا مکشوف کرده است. این یک دیدگاه لوتری است و Communicatio Idiomatum یا انتقال خواص یک طبیعت مسیح به طبیعت دیگرش نامیده می‌شود.

این دیدگاه با توجه به اینکه چه کسی بیانش می‌کند، چندین شکل دارد. ولی اساساً مؤید این است که صفات یکی از دو طبیعت مسیح به طبیعت دیگرش منتسب می‌باشند، چونکه یک انتقال عملی خواص از یکی به دیگری وجود دارد. چنین احساس می‌شود که فقط با پذیرش این فرضیه می‌توانیم در رابطه با یگانگی شخص مسیح بحث قانع کننده‌ای ارائه دهیم. کسانی که دارای چنین عقیده‌ای هستند، آنچه را که ما اخیراً فرا گرفتیم، انکار نمی‌کنند و چون ما معتقدند که صفات دو طبیعت می‌توانند منتسب به یک شخص باشند. ولی چیزی که بر این حقیقت افزوده شده این است که فاقد مفهومی از این حقیقت می‌باشد که جسم یکی است، نه دو.

لوتر و لوتریان اولیه معتقد به یک نقل و انتقال فیما بین این دو طبیعت بودند. ولی جانشینان آنها فقط به انتقال صفات از طبیعت الهی به طبیعت انسانی معتقد بودند. ایدئولوژی لوتریان امروز عموماً معتقد به تمایز بین صفات موثر خدا (مانند قدرت مطلق، حضور همه جانبه و آگاهی مطلق) و صفات ساکن (مانند ازلی و ابدی بودن) می‌باشند. و تعلیم می‌دهند که تنها صفات موثر خدا به طبیعت انسانی مسیح منتقل شده‌اند. تمام این مکاتب فکری

معتقدند که این انتقال در جسم گرفتن مسیح انجام گرفته است. در اینجا سؤالی مطرح می‌شود مبنی بر اینکه چگونه می‌شود مثلاً گفت که مسیح در دوره زندگی حقیر زمینی آن چنان که در اناجیل ضبط شده‌اند در همه جا در آن واحد حضور داشته است؟ لوتریان در پاسخ این سؤال پاسخهای گوناگون دارند. عده‌ای می‌گویند که مسیح دارای قدرت حضور مطلق در همه جا بود و بدان هم عمل می‌کرد، اما فقط در خفا و به طور سری. عده‌ای دیگر می‌گویند مسیح بنابر موقعیت و بر طبق اراده‌اش گاهی از این قدرت استفاده می‌کرد و سپس آن را مسکوت می‌گذاشت.

صدای مخالفت با چنین آموزه‌ای از میان کلیسای لوتریان برخاست. مثلاً اشاره شده که چنین ایده‌ای در تقابل با آموزه لوتر است مبنی بر اینکه خداوند عیسی مسیح دارای انسانیت کامل و متمایز بوده است. پس چرا این مصلح کبیر ایده انتقال خواص را تعلیم می‌داد؟ آیا صرفاً بدین دلیل نبود که این نظریه الزاماً برداشت خاص او از شام خداوند را توجیه می‌کرد؟ او تعلیم می‌داد که طبیعت انسانی مسیح در همه جا حاضر است، یعنی جسم و خون او در قالب نان و شراب در همه جا و در آن واحد حضور دارد. چنانچه او معتقد به انتقال خواص نبود، چگونه می‌توانست دارای چنین عقیده‌ای باشد؟ آیا می‌شود گفت که نگاه او به شام خداوند، منجر به برداشتی نادرست در باره شخصیت مسیح گردید؟

هیچ شکی وجود ندارد که دیدگاه لوتر در مورد همه جا حاضر بودن مسیح در طبیعت انسانی، در کتاب مقدس تعلیم داده نشده است. اگر ما با توجه به یوحنا ۳: ۱۳ که می‌گوید «پسر انسان که در آسمان است» بگوئیم قدرت

همه جا حاضر بودن به طبیعت انسانی مسیح منتقل شده، آنگاه لازم است به اول قرن‌تین ۱: ۲۸ نیز توجه کنیم، آنجا که می‌گوید: «آنها خداوند جلال را مصلوب کردند» یعنی طبیعت الهی مسیح در معرض رنج و مرگ بود. ولی لوتریان هم مایل به تأیید این موضوع نمی‌باشند. ما نمی‌توانیم دیدگاه لوتریان را بپذیریم و به این حقیقت بدیهی معتقدیم که دو طبیعت مسیح کاملاً مجزا می‌باشند. چگونه صفات دو طبیعت می‌توانند منتقل شوند، ولی خود طبیعت‌ها متمایز باشند؟

اگر صفات یک طبیعت را از آن بگیرند، طبیعتی باقی نمی‌ماند! گذشته از آن «همه جا حضور داشتن» با طبیعت انسانی سازگار نیست و جسم و روح انسان فاقد قدرت حضور همزمان در همه جا می‌باشد. پس چگونه می‌توان حضور فوق را در مورد بدن انسانی مسیح صادق دانست؟ آیا مگر غیر از این است که فرشتگان درباره رستاخیز او گفتند: «او در اینجا نیست. بلکه برخاسته است» (لوقا ۲۱: ۶)؟ آیا این خداوند بالا برده شده همانی است که در مورد او گفته شده «می‌باید آسمان او را بپذیرد تا زمان معاد همه چیز» (اعمال ۳: ۲۱)؟ آیا این آیات به روشنی تعلیم نمی‌دهند که طبیعت انسانی مسیح فاقد قدرت همه جا حضور داشتن است؟ چنین قدرتی تنها موقعی مصداق پیدا می‌کند که نوعی اختلاط و آمیزش در طبیعت انسانی و الهی باشد ولی کتاب مقدس با قاطعیت تمام گفته است که این دو طبیعت از یکدیگر متمایز می‌باشند.

تعلیمات لوتریان جدید، متناقض است. چگونه ممکن است خواصی از طبیعت الهی به طبیعت انسانی منتقل شود، بدون اینکه خواصی از طبیعت انسانی به طبیعت الهی منتقل نشود؟ چگونه ممکن است پاره‌ای از خواص

طبیعت الهی به طبیعت انسانی منتقل شود ولی بقیه خواص منتقل نشود؟ آیا این صفات دارای وجود مستقل از طبیعتی هستند که از آن برگرفته شده‌اند؟ مطمئناً خیر! آیا این ابهام پیش نمی‌آید که اگر بعضی صفات منتقل می‌شوند، تمام صفات قابل انتقالند؟ و آیا چنین وضعیتی مبین این نخواهد بود که دو طبیعت به جای اینکه مستقل باشند در هم ترکیب شده‌اند؟ یا اینکه در رابطه با مسیح این مورد را نشان نمی‌دهد که او فقط دارای طبیعت الهی است و فاقد طبیعت انسانی؟ آیا واقعاً در اناجیل تصویری از مسیح را دیده‌ایم که در همه جا حاضر است و همه چیز را می‌داند؟ و اگر صفات طبیعت الهی به طبیعت انسانی او منتقل شده، چگونه می‌توان زندگی حقیرانه انسانی او را توجیه نمود؟ و اگر این موضوع در مورد او واقعیت داشت، پس چگونه اینک متعال شده، ولی قبلاً متعال نبوده است؟ آیا دیدگاه لوتریان تشخیص و تمایز بین موقعیت حقیر و واقعی انسانی و موقعیت تعالی الهی را برای خدا - انسان، غیرممکن نساخته است؟

ما باید از دیدگاه لوتریان و اشکال مختلف آن بپرهیزیم و به دیدگاه مسیحیت اصیل توجه کنیم که با ملحوظ داشتن کلام خدا می‌گوید: «می‌باید در یک کس و همان عیسی، خداوند ما، دو طبیعت وجود داشته باشد - طبیعت الهی و طبیعت انسانی و ما می‌گوئیم که این دو طبیعت به نحوی در هم تنیده و متحد شده‌اند که نه قدرت خود را از دست داده‌اند و نه با هم آمیخته‌اند، بلکه در یک شخص به هم پیوسته و متحد شده‌اند و خواص هر یک محفوظ مانده است. بنابراین ما نه دو مسیح، بلکه فقط یک مسیح را ستایش می‌کنیم و او خداوند ما است. بنابراین تعلیم نمی‌دهیم که طبیعت الهی مسیح متحمل

رنج شد یا اینکه مسیح بر اساس طبیعت انسانی اش هنوز در جهان است و همه جا حاضر است» (دومین اقرارنامه هلویتیک، ۱۵۶۴، فصل ۱۱).

### نجات دهنده‌ای که نیاز داریم

چنین «مسیحی» دقیقاً همانی است که نیاز داریم. اگر او چون ما انسان نبود، هنوز هم ما گمشده و نابود شده در گناهان خود بودیم. چقدر باعث شادمانی است که «برگزیده خدا برای آمرزش گناهان، خداوند عیسی مسیح است، کسی که پسر ازلی خدا است و انسان شد و انسان خواهد ماند، خدا و انسان در دو طبیعت مجزا و یک شخص واحد تا ابدالابد» (خلاصه تعلیم دینی وست منیستر، ۱۶۴۷).

تمامی کار مسیح به عنوان نجات دهنده، مستلزم هر دو طبیعت الهی و انسانی او است. اگر او فاقد یکی از این دو طبیعت می بود و اگر دو طبیعت او مخلوط و قابل تبدیل به یکدیگر می بودند، دیگری نجاتی برای ما وجود نمی داشت.

او به دلیل طبیعت الهی اش نبی کامل است. سایر انبیا نتوانسته اند فروغ جلال خدا را بیشتر از او منعکس نمایند (ر. ک عبرانیان ۱: ۳). تمام آگاهی‌ها و دانش آنها دست دوم بود. ولی خداوند عیسی مسیح، خود خدا است. جسم گرفتن او به این منظور بود که چشم انسان و گوش انسان، فرستاده خدا، کسی را که خود خدا است ببیند و بشنود. ما مکاشفه‌ای کامل از خدا گرفته‌ایم، مکاشفه‌ای کاملاً مناسب با شرایط انسانی. ولی اگر کسی که توسط خدا فرستاده شد، فاقد این دو طبیعت مجزا می بود، ما چنین نبی و چنین مکاشفه‌ای را نمی داشتیم.

طبیعت انسانی مسیح برای او لازم بود تا به جای ما شریعت خدا را نگاه دارد و به جای ما بمیرد و کاهن و نماینده، همدرد و میانجی ما در آسمان باشد. در عین حال این فقط عظمت و شکوه طبیعی الهی اوست که می تواند ما را اطمینان بخشد که اطاعت او شایستگی کافی برای داوری گناهکاران را دارد و در مرگ موقتی او ارزشی جاودانی نهفته است و بنابر این اقتضای کافی به جهت داوری الهی می باشد. اگر این شخص فاقد این دو طبیعت می بود، ما هرگز کاهن مورد نیاز خود را نمی داشتیم.

بدین طریق است که اعمال انسانی و الهی، دائماً و به زیبایی تمام با هم در آنچه که مسیح به عنوان پادشاه برایمان انجام داد، ترکیب شده اند. مسیح آدم آخر است، انسان دوم است، ابتدای نسلی آمرزیده شده و جلال یافته، نوبر در میان برادران، کسی که بر تمام مخلوقات مسلط است. قلب انسانی او برای ما می تپد و او همیشه با حکمت و قدرت الهی اش عمل می کند و همه چیز را باهم به کار می برد تا هدف والای خود را در محبت به ما انسانها تحقق بخشد.

بنابراین ذات او شامل تمام خواص مطلق و متعلق به خدا و انسانیتی متعال و کامل بود و کاملاً مجهز شده تا نجات دهنده بسنده ما باشد. آنچه او انجام داد نباید منتسب به یکی از دو طبیعت او دانست، بلکه به انسان بی عیب باید نسبت داده شود، یعنی خدا-انسان، و در این جایگاه باشکوه است که او می بایست همیشه و همیشه مورد اطاعت و ستایش فرشتگان و انسانها باشد.

باشد که سرود من ، خداوند را جلال دهد ،  
 باشد که ستایش های من به مسکن او برسد ،  
 ای نجات دهنده به نام می خوانمت ،  
 ای عظیم متعال و ای خدای قادر مطلق .

بی آغاز و بی پایان ،  
 ای کانون ایمان و ستایش های ما ،  
 از ازل نور او می درخشید ،  
 از این رو ازلیت از انوار او روشن بود .

به همان اندازه که او در آخری زاده شد ،  
 حاکم قدر قدرت آسمان است ،  
 به همان اندازه که در شش روز کائنات را آفرید  
 و ستارگان صبح را با شادی مملو ساخت .

او تاج یهوه را بر سر نهاده  
 و نجات گرامی ترین وعده اوست ،  
 صدائی فیاض و دلنواز که از آسمان می شنود  
 و عمانوئیل نامیده می شود .

من چه حسی دارم! چه شادمانه و تسلی بخش ،  
 امیدهای من به اوست  
 آغوش من در شوق آسمانی باز شده  
 تا او را در آغوش کشم و بستایم ، که برایم مُرد .

مسیح آدم که گلایه های مرا شنید و رحمت آورد ،  
 قدرت او الهی است .  
 او کوتاهی نخواهد نمود و محال است ،  
 نجات قطعی است و از آن من .

ترجمه شعری از ویلیام کاوپر (۱۷۳۱-۱۸۰۹)



عقیده اند که او صرفاً انسان بود و سپس کسانی که منکر واقعیت و صحت طبیعت انسانی مسیح می باشند و در آخر کسانی که منکر اتحاد دو طبیعت در یک شخص می باشند. ما به نمونه های اصلی این سه نوع خطا نگاهی می افکنیم. سپس این فصل را با ذکر مختصری از الهیات جدید در رابطه با خداوند ما عیسی مسیح به پایان می بریم.

### انکار الوهیت مسیح

الوهیت خداوند عیسی مسیح به طور گسترده ای مورد پذیرش مسیحیان سه قرن اول قرار گرفته بود و در همه جا او را به عنوان خدا پرستش می نمودند. این اطمینان به قدری عمومیت یافته بود که نیاز به هر گونه تعریفی غیر از آنچه در کتاب مقدس آمده بود، مشاهده نمی شد. غیر از دیدگاه عمومی نسبت به مسیح در سه قرن اول مسیحیت، نظریه دیگری مطرح نشد و بعد از آن بود که شدیدترین حملات به الوهیت مسیح شروع شد. ما باید همیشه در برابر تصوراتی مبنی بر اینکه تعریفی که از مسیح شده به منظور جلب توجه دیگران و هدایت آنها به ایمان آوردن به مسیح به عنوان خدا بوده بایستیم. مادام که ایمان مسیحیت در چالش نیفتاده بود، نیازی به تعریف مشاهده نمی شد و به همین جهت بود که سیصد سال اولیه تاریخ مسیحیت، بهترین بخش تاریخ کلیسا بود.

تنها گروه شناخته شده ای که آن زمان منکر الوهیت مسیح شدند و او را کسی بیش از انسان نمی پنداشتند، فرقه مسیحیان یهودی-گنوسی بودند که «ایونی ها» نامیده می شدند. بخشی از این فرقه «الکسایت ها» نیز نامیده

## بدعت های کهن و امروزی

تا به اینجا ما تمام نکات اساسی از جمله درک درست شخصیت خداوند عیسی مسیح را آموخته ایم. او خدا و انسان است در دو طبیعت مجزا، با این وجود همیشه یک شخص است. همچنین دیدیم که چنین باوری اساس آموزه انجیل است. همچنین متعجب نمی شویم که تاریخ بارها این حقیقت را به انحراف کشیده و منکر آن شده باشد. شیطان به خوبی می داند اگر این حقیقت را منحرف کند، انجیل را نابود خواهد کرد. بنابراین لزوم یک بررسی اجمالی در این کتاب در مورد خطاهای فکری و همچنین بررسی بیشتری از حملات اخیر به تعلیمات کتاب مقدس در رابطه با شخص عیسی مسیح، بدیهی می نماید. این بررسی ما را کمک خواهد کرد که در دام چنین خطاهای فکری گرفتار نشویم، همچنین ما را کمک خواهد نمود تا این حقیقت را در دنیای تازه حفظ کنیم. مروری بر سوء تفاهات و فرقه های بوجود آمده، موجب متقاعد شدن هر چه بیشتر ما و دقیق تر شدن ما در بیان حقیقت خدا در این روزگار احیای خطاها و رشد قارچ گونه فرق گوناگون است. بیان غیرمسئولانه آنچه خدا بر ما آشکار کرده، مطمئناً موجب گمراهی مردم می شود و هدف ما در این فصل دفاع در برابر خطر این فرق گوناگون می باشد.

خطاهای مربوط به آموزه شخص مسیح، در سه گروه خلاصه می شوند. قبل از هر چیز کسانی هستند که منکر عنصر الهی در مسیح می باشند و بر این

می‌شدند که بیشتر در نیمه قرن دوم میلادی در سوریه می‌زیستند. بعضی افراد هم در قرون اولیه از مسیحیت ارتدکسی فاصله گرفتند که مشهورترین این افراد دو فرد اهل روم بودند که هر دو به تئودوتوس معروف بودند، یکی ارتمون (متوفی به سال ۱۸۰) و دیگری پولس اهل ساموساتا که از سال ۲۶۰ تا ۲۷۰ اسقف انطاکیه بود و در شورای سال ۲۶۹ از مقام اسقفی خلع گردید. بیشتر این افراد تولد مافوق طبیعی مسیح را تأیید و تصدیق می‌کردند ولی با این وجود اصرار داشتند که او فقط یک انسان بود که مورد لطف خاص خدا قرار گرفته و جلال یافت و تعلیم می‌دادند که مسیح به تدریج الوهیتی نسبی را تجربه نمود و این به منزله پاداشی برای کیفیت والای زندگی زمینی و پیشرفت هایش بود.

ارتداد مشهور دیگری که در پایان قرن اول و ابتدای قرن دوم سر برآورد، توسط فردی به نام سرینتوس شایع گردید. او معتقد بود که عیسی پسر مریم و یوسف و موجودی برتر از انسان نبود، ولی در هنگام تعمیدش مسیح یا «لوگوس» (عقل کل) به صورت کبوتری بر او آمد و موجب شد که او به شکوه و عظمت پسر خدا ارتقا یابد و قدرت اعجاز به او داده شد، اما وقتی مصلوب شد، لوگوس، عیسای انسان را رها کرد تا به تنهایی رنج بکشد، سپس مرد و دیگر هرگز برنخواست.

فرقه ایونی‌ها و دیگر فرق گوناگون، به تنهایی مشکل بزرگی برای کلیسا ایجاد نکردند. هیچ یک از آنها به طور جدی آرامش و خلوص کلیسا را تهدید نکردند. ولی تعلیمات آریوس بسیار متفاوت بود. آریوس کشیشی در اسکندریه بود که در اواخر قرن چهارم میلادی چون بلائی بر سر کلیسا نازل شد! امواج تعلیمات او جریان صاف و هموار کلیسا را بر هم زد و آن را آلوده نمود. او معتقد بود که خدا یک وجود ازلی است که قبل از هر چیز بوده، و این

خدا بهترین مخلوق خود را به شباهت خود آفرید. این مخلوق والا پسر محبوب او بود. آریوس معتقد بود که پسر هم خداست ولی در درجه‌ای پایین‌تر. او پسر ازلی خدا نبوده، و مطمئناً به مفهومی که برای پدر قائلیم، خدا نیست. از طریق پسر بود که هر چیز دیگری آفریده شد و پسر همانی است که بعدها در شخص عیسی ناصری کسوت انسانی به خود گرفت.

ایده آریوس در مکتب آریانیسم، مدت زمان قابل توجهی بر کلیسا حاکم شد. ولی آتاناسیوس به تنهایی و با توسل به حقایق کلام خدا و ایمان مسیحیان قرون اولیه در مقابل او ایستاد. خوشبختانه حقیقت پیروز شد. شورای نیکیه در سال ۳۲۵ فرقه آریانیسم را مرتد محسوب و اعلام نمود که خداوند عیسی مسیح «خدای حقیقی از خدای حقیقی، مولود نه مخلوق و هم‌ذات با پدر» است. اگر آریانیسم پیروز شده بود، مسیحیت کتاب مقدسی ویران می‌گردید. قرن‌ها بعد از ارتداد آریوسی هیچ فرقه‌ای بدین صراحت منکر الوهیت خداوند عیسی مسیح نشد. ولی آریوسی‌ها نیز هرگز از صحنه خارج نشدند و هر چند وقت یک بار بازتاب ایده‌های آنان در تاریخ مشاهده می‌شد. کسانی که امروز خود را شاهدان یهوه می‌نامند شکل نوین تفکر آریوسی و دقیقاً معتقد به ایده آریوس در مورد مسیح می‌باشند. بیشتر فرق نوین هم صراحتاً منکر الوهیت نجات‌دهنده هستند و ما باید همیشه در مقابل تعلیمات مخرب آنها مواظب باشیم و همیشه به یاد داشته باشیم که تعلیمات آنها چه اثرات مخربی در حیات کلیسا باقی گذاشته است.

چنانچه اوریجن (۱۸۵-۲۵۵ میلادی) با تعلیم اینکه گرچه پسر شخصی الهی و پر جلال است ولی کاملاً چون پدر نیست، ناآگاهانه راه را برای آریوس

هموار نمی نمود، او هرگز چنان نفوذی به کلیسای گناشت. تعلیمات اوریجن شائبه وجود طبقات در اصل الهی را می‌آموخت و چنین تعلیمی راه را برای تاخت و تاز بیشتر آریوس آسان نموده بود. دیدگاه اوریجن بعدها به عنوان شبه‌آریوسی شناخته شد ولی در مقابل ایده ترتولیان (حدود ۱۶۰-۲۴۰ میلادی) که در مورد تساوی پسر خدا با خدا اظهار شک و تردید نکرده بود نتوانست ایستادگی کند. ایده ترتولیان که در مقایسه با شبه‌آریوسی دارای خطاهای کمتری بود زمینه را برای پیدایش فرقه‌های الحادی خطرناکی در آینده فراهم نمود.

ابونیسم هنوز هم فعال است. دیدگاه آنها مبنی بر اینکه مسیح چیزی بیش از یک انسان نبود در مکتب سوسینیان که در طی قرن شانزدهم در اروپا مکتب برجسته‌ای بود و در مکتب یونیتاریانیسم تا امروز باقی مانده است. در طی قرن نوزدهم وقتی که کتاب مقدس مورد هجوم واقع و معجزات انکار شد، این عقیده تقریباً بر تمام فرق اصلی مسیحیت راه یافت. اینک نیز گروه زیادی از کشیشان «لیبرال» و «مدرنیست» بر این عقیده‌اند و برخی از آنان به طور فزاینده‌ای در سال‌های اخیر مطرح شده‌اند و این مورد مخصوصاً در مورد کسانی که عموماً با جنبش بین‌الکلیسائی شناخته می‌شوند و در سازمانهای مرتبط با «شورای جهانی کلیساها» نفوذ کرده‌اند، مصداق پیدا می‌کند.

### انکار انسانیت مسیح

تمام گروه‌های کلیسای اولیه که منکر انسانیت واقعی خداوند عیسی مسیح بودند، عمدتاً ریشه در ایده گنوسی داشتند. تفکر گنوسی از قدیم هم وجود

داشت ولی در اوائل قرن دوم به دنیای شناخته شده آن روزگار گسترش یافت. گنوسی‌ها معتقد بودند که خدا یک وجود و یک ذات است و از او موجودات الهی در درجه‌ای کمتر ناشی شده‌اند و خدا توسط آنها با جهان در تماس است. این موجودات نیمه الهی aeons نامیده می‌شوند و مسیح یکی از بزرگترین آنها بود. وجود چنین واسطه‌هائی به خاطر یک موجود قائم به ذات دیگر که ذاتاً شریر است و عموماً موجودات غیر روحانی که ذاتاً شریرند، و بنابراین خدا نمی‌تواند با آنها ارتباط مستقیم داشته باشد، ضروری‌اند.

تعلیمات گنوسی‌ها هم بلائی بود که به سرعت از طریق Docetae بر کلیسای قرن چهارم نازل شد. باور اینکه ماده ذاتاً شریر است، گنوسی‌ها را بر آن داشت تا اعلام کنند که طبیعت انسانی مسیح و جسم مسیح صرفاً یک شبیح بوده است. او به صورت یک انسان ظاهر شد، ولی انسان نبود. انسانیت او فاقد حیات ذاتی بود و چیزی بیشتر از یک خیال و یک پندار نبود و «منشاء عالم وجود» از طریق او، خود را مدتی به صورت انسان متجلی نمود. او نه زاده شد و نه مرد.

چنین باوری به سرعت گسترش یافت و مدتها مانند آریانیسم خطری جدی برای مسیحیت محسوب می‌شد، گرچه از زوایای متفاوتی تعلیم داده می‌شد. به هر حال چنین ایده‌ای به تدریج گسترش یافت و تا اواخر قرون وسطی نیز توسط افرادی نظیر پطرس اهل لومبارد (۱۱۰۰-۱۱۶۴) تعلیم داده می‌شد. حمله دیگر به طبیعت انسانی مسیح در قرن چهارم توسط اپولیناریس که در حدود سال ۳۷۰ اسقف لائودکیه بود، صورت گرفت. گرچه نظریه اپولیناریس در سایر موارد ظاهراً ارتدکسی بود و خود او به دانائی شهره بود،

معهدنا دیدگاه او نسبت به انسان بیشتر مشتق از افلاطون بود تا کتاب مقدس. او تعلیم می‌داد که انسان از یک جسم (soma) و یک روح حیوانی (psyche) و یک روح انسانی (pneuma) تشکیل شده و همه این موارد در یک شخص دیده می‌شوند. همچنین می‌گفت گرچه مسیح دارای بدن واقعی انسانی و یک روح حیوانی بود، ولی لوگوس الهی یا کلمه جای روح انسانی او را گرفت. اپولیناریس الوهیت مسیح را کاملاً قبول داشت، ولی بر این باور بود که هستی الهی او جای روح انسانی او را گرفته بود. او می‌گفت که این انسان روحانی مستعد ارتکاب گناه بود، ولی پسر بی‌گناه خدا، حتی یک گناه مرتکب نشد. بدین ترتیب اپولیناریس منکر یک طبیعت انسانی کامل در مسیح بود. ولی اگر عیسی طبیعت انسانی ما را نمی‌داشت، چگونه توانست ما را نجات دهد؟ گرچه ایده اپولیناریس مؤید هم زیستی دو روح در یک شخص بود، ولی منکر این حقیقت مکشوف بود که مسیح در آن واحد هم خدای واقعی و همان انسان واقعی است. همچنین منکر این شد که ما نجات دهنده‌ای داریم «که از خود ما شد در هر چیز به مثال ما» (عبرانیان ۴: ۱۵). ایده اپولیناریانسیسم به درستی توسط شورای قسطنطنیه در سال ۳۸۱ میلادی محکوم گردید.

بدبختانه محکوم شدن یک ایده الحادی توسط یک شورا بدین معنی نیست که آن ایده دیگر وجود نخواهد داشت. واقعیت این است که پس از شورای قسطنطنیه نیز گروه‌ها و افراد قلیلی وجود داشته‌اند که منکر انسانیت واقعی مسیح بوده‌اند. این ارتداد تقریباً ناشناخته ولی هنوز در کار است. دانش مسیحی هنوز روی آن حساب می‌کند. مارک بیکر ادی در «نوشته‌های

گونگون» خود نوشته است «مسیح، غیرمادی و روحانی است.» چنین ادعائی به معنی انکار بدن مسیح و واقعیت انسانی اوست. حال وظیفه ماست که دیدگاه یوحنا رسول را که با چنان صراحتی به تکذیب این ادعا پرداخته همواره به یاد داشته باشیم، وقتی می‌نویسد: «هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند، از خدا نیست و این است روح دجال (ضد مسیح) که شنیده‌اید که او می‌آید و الان هر در جهان است» (اول یوحنا ۴: ۳).

### انکار يك شخص يا دو طبيعت

هر از چند گاهی تاریخ کلیسا شاهد کسانی بوده که چنان به شدت بر تمایز و عدم اختلاط دو طبیعت خداوند عیسی مسیح تأکید داشته‌اند که از یک حقیقت آشکار دیگر که یگانگی شخص مسیح است، غافل مانده‌اند. چنین ایده‌ای را به راحتی نمی‌توان ارتداد نامید، چون که مخصوصاً منکر هیچ کدام از آموزه‌های کتاب مقدس نیست، ولی قطعاً خطا محسوب می‌شود که امکان دارد خطر آفرین گردد.

چنین نگرشی در الهیات قرن چهارم و پنجم و بر اساس نوشته‌های پاپ تئودور یونانی تبار پیدا شد که توسط نستوریوس، راهب اهل انطاکیه که بعداً پاتریارک قسطنطنیه گردید، دوباره مطرح شد. نستوریوس در دفاع از ماهیت کلی انسانی خداوند عیسی مسیح، عبارت «مادر خدا» را که به مریم باکره اطلاق می‌شد پذیرفت و می‌گفت که مریم فقط مسیح را زائیده، نه خدا را. او توانست بر اساس این باور که طبیعت الهی و انسانی مسیح مجزای باشند، چنین عقیده‌ای را بر زبان آورد. طبیعت خداوند عیسی مسیح دو گانه بود و

وجود دو طبیعت در او چنان از هم متمایز بودند که نستوریوس را بر آن داشت که او را دو شخص بپندارد، یک شخص الهی و یک شخص انسانی، نه یک شخص با دو طبیعت. سیریل اسکندریه که به مخالفت با ایده نستوریوس برخاست، معتقد به نظریه ارتدکسی بود مبنی بر اینکه دو طبیعت مجزا در شخص مسیح در اتحاد کامل می‌باشند. در سال ۴۳۱ شورای افسس ایده نستوریوس را محکوم نمود و این به مفهوم محکوم کردن مکتب انطاکیه بود که نستوریوس نماینده آن محسوب می‌شد.

مدتی بعد شهر قسطنطنیه شاهد نوای دیگری بود که کاملاً اغراق‌آمیز می‌نمود. اوتایکیس راهب به این نتیجه رسید که مکتب نستوری کاملاً از بین نرفته و با قدرت تمام بر علیه این مکتب فکری قیام نمود. در این راستا بود که دچار خطای دیگری در مورد دو طبیعت مسیح گردید. او معتقد بود که مسیح فقط دارای یک طبیعت مرکب است یا به عبارتی طبیعت انسانی جذب طبیعت یگانه الهی او شده و بدین ترتیب مخصوصاً منکر دو طبیعت در مسیح شد. او و پیروانش که مونوفیزیت (تک سرشتی) نامیده شدند توسط شورای کالسدون در سال ۴۵۱ محکوم گردیدند. باور مونوفیزیت علی‌رغم انحرافش از مسیحیت ارتدکسی همچنان برای مدتی به حیات خود ادامه داد. امپراتور هرակلیوس تلاش نمود که آنها را با جریان اصلی مسیحیت ارتدکسی سازش دهد. برای تحقق این سازش آنها می‌بایست عقاید خود را با آموزه کالسدون، مبنی بر اینکه نتیجه وحدت ذاتی وجود یک قدرت الهی - انسانی در مسیح است، تطبیق می‌دادند. کسانی که چنین دیدگاهی درباره مسیح داشتند مونوتلیت نامیده شدند. در مقابل ششمین شورای جهانی کلیسا در قسطنطنیه

در سال ۶۸۱ میلادی با همکاری اسقف رُم عقیده مسیحیت ارتدکسی را تأیید نمودند مبنی بر اینکه دو اراده و دو نیرو در مسیح وجود داشته، ولی اظهار داشتند که اراده انسانی او را همیشه باید به عنوان اراده‌ای که مطیع طبیعت الهی اوست، بر شمرد. با این تصمیم تعریفی از آنچه بدنه کلی کلیسای مسیح در رابطه با شخصیت خداوند عیسی مسیح، بدان ایمان داشتند، به دست آمد.

ولی حتی چنین اقدامی هم نتوانست از بروز ارتداد جدی‌تری جلوگیری کند. این ارتداد جدید، دیدگاه فلیکس اسقف اورگلا بود که اینک با نام اداپتیونیس (فرزندخواندگی) شناخته می‌شود. این ارتداد جدید، مانند هر ارتداد دیگری ناشی از عدم پذیرش بیانات ساده‌ای در کتاب مقدس و یافتن راه حلی برای ابهامات کتاب مقدس، از طریق استدلال انسانی بود. فلیکس در تلاش برای حفظ یگانگی شخص مسیح با این پیشنهاد وارد میدان شد که گرچه مسیح بر اساس طبیعت الهی اش پسر خدا بود، ولی فقط پسر خوانده خدا محسوب می‌شد. این پسر خواندگی نه با تولد مسیح، بلکه از هنگام تعمیدش شروع شد و در رستاخیزش از مردگان خاتمه یافت. چنان تولد روحانی‌ای بود که عیسی آدمی را پسر خدا نمود. کلیسا به سرعت متوجه شد که تعلیمات فلیکس با واقعیت‌های عهد جدید همخوانی ندارد. این آموزگار جدید آن چنان که مدعی بود حافظ یگانگی شخص عیسی نبود، بلکه خطری برای آن محسوب می‌شد. این مکتب قاطعانه توسط مجمع کلیسای فرانکفورت در سال ۷۹۴ محکوم شد.

## قرن نوزدهم

در قرون وسطی تعریف تازه‌ای از آموزه شخص مسیح مطرح نشد، هر از گاهی افراد یا گروه‌های کوچکی از مسیحیت ارتدکسی فاصله می‌گرفتند، ولی تعاریف موجود برای نشان دادن خطاهای فکری آنان کفایت می‌نمود. تمام این خطاهای فکری به نوعی تکرار یا نوع تعدیل یافته‌ای از ارتدادهایی بودند که مورد بحث قرار دادیم.

در جریان اصلاحات کلیسا نیز چیزی عوض نشد. گرچه کلیسای رُم و کلیساهای اصلاح شده از نقطه نظرهای زیادی با هم فاصله داشتند، ولی در تعریف وجود مسیح طبق فرمول شورای کالسدون هم صدا بودند. تنها ایده‌ای که طی این دوره ظهور کرد، دیدگاه لوتریان بود که قبلاً در مورد آن صحبت کردیم. در اوایل قرن نوزدهم بود که تحوّل بزرگی در تعریف شخص عیسی مسیح صورت گرفت. در قرون گذشته تمایل فزاینده‌ای به بررسی عیسی از بُعد تاریخی دیده می‌شد. ولی در اواخر قرن نوزدهم تمایزی قائل شدند بین عیسی تاریخی که بر اساس مندرجات اناجیل زیسته بود و عیسی الهیاتی بر اساس اعتقادات و اقرار نامه‌های کلیسا. توجه دانشمندان به بعد مافوق‌طبیعی مسیح هر چه بیشتر کاهش یافت و از او به عنوان عیسی انسان صحبت می‌کردند. آنها آموزه وجود دو طبیعت در مسیح و سخن گفتن از انسان الهی را ترک کردند. شلایرماخر و هگل نام‌های ماندگاری از زمره این دانشمندان می‌باشند. به عقیده آنها عیسی هرگز از یک معلم زمینی فراتر نرفت، هر چند که او به دلیل احساس کاملش از پیوستگی با الوهیت و وساطتش در بین خدا و انسان منحصر به فرد بود.

ما از شش فصل اول این کتاب آموختیم که مسیح اساساً با تصویری که این اندیشمندان انسانی از او کشیده‌اند، متفاوت می‌باشد. آن مسیح تاریخی که در مندرجات کتاب مقدس آمده و آن «مسیح» الهیاتی که در ایمان مسیحیان آمده یکی است. شوراهای کلیسائی تنها به جهت گردآوری تمام داده‌های کتاب مقدس به منظور تعریفی اصولی از کلمه خدا تشکیل گردیدند.

در طی همین قرن نوزدهم بود که ارتداد دیگری به نام کنوسیس سر برآورد. این ارتداد گام تازه‌ای در جهت تخریب آموزه مربوط به شخص مسیح بود. این بدعت در ظاهر از رساله به فیلیپیان ۲: ۷ نشأت گرفته بود، آنجا که می‌گوید: «[مسیح] خود را خالی (ekenoses) کرده، صورت غلام را پذیرفت.»

پیروان فرقه کنوسیس از این آیه چنین برداشت کرده بودند که «کلمه خدا» تبدیل به انسان شد. او قدرت مطلق، حضور مطلق و دانش مطلق و حتی خود آگاهی الهی خود را رها کرد. سپس در طول زندگی انسانی‌اش در دانش حکمت و قدرت پیشرفت کرد، تا اینکه سرانجام دوباره خدا شد. این بدعت در اشکال مختلف ظاهر شد و نخست در آلمان و سپس در انگلستان، مقبولیت قابل توجهی یافت. این ایده هنوز هم در پاره‌ای از فرق رایج است. هدف این ایده حفظ واقعیت انسانیت مسیح و تأکید بر حقارت بزرگ او در کسوت انسانی و فقیر شدن او به خاطر غنای ما بود. به هر حال این فرضیه نیز شامل چند ایراد جدی است و نمی‌تواند مورد قبول کسانی واقع شود که به اقتدار کتاب مقدس ایمان دارند. کلمه‌ای که در فیلیپیان ۲: ۷ به کار رفته چهار بار دیگر در عهد جدید از آن استفاده شده است (رومیان ۴: ۱۴؛ اول قرنتیان ۱: ۱۷؛ ۹: ۱۵؛ دوم قرنتیان ۹: ۳)، ولی هرگز به مفهوم امروزی «خالی

شدن» به کار نرفته است. توجه به امانت‌داری و حفظ ایده‌های مورد نظر در عهد جدید، ما را بر آن داشته که این آیه را دقیقاً ترجمه کنیم. ترجمه دقیق و تحت‌اللفظی این متن چنین است: «اما او خود را از شهرت دور ساخت و صورت غلام را پذیرفت. . . .» و این دقیقاً همان معنی است که از متن یونانی برمی‌آید. این آیه تعلیم می‌دهد که مسیح حق ویژه الهی خود را تأیید نکرد، بلکه خود را ناچیز شمرد و شکل غلام را به خود گرفت. او «در صورت خدا بودن» خود را (فیلیپان ۲: ۹) ترک نکرد، بلکه برابر بودن با خدا را ترک نمود. آیه مخصوصاً به این مورد اشاره می‌کند. مسیح از آنچه قبلاً بود باز نایستاد، ولی وضعیتی را تبدیل به وضعیت دیگری کرد و به جای اعمال قدرت و تحکم، خود را در وضعیتی قرار داد که اطاعت را به دیگران بیاموزد. بدون شک این تبعیت موجب شد که خداوند ما دارای رابطه تازه‌ای با پدر و روح القدس شود، ولی به هیچ وجه هستی الهی او را تغییر نداد.

بدعت کنوسیسی بر اساس وحدت وجود قرار داشت، یعنی مطلقاً تفاوتی بین انسان و خدا وجود ندارد و عقیده بر این است که یکی می‌تواند تبدیل به دیگری شود. ولی نشانه‌ای دال بر این تعلیم در کتاب مقدس وجود ندارد و کاملاً مغایر است با این حقیقت مکشوف که خدا نمی‌تواند تبدیل به انسان شود (ر. ک ملاکی ۳: ۶؛ یعقوب ۱: ۱۷). این فرضیه نه تنها مغایر با حقایق کتاب مقدس، بلکه تخریب‌کننده آموزه تثلیث است. آن پسر انسان که عاری از صفات الهی باشد، دیگر نمی‌تواند ذات الهی در تثلیث باشد و این همان خطایی است که لوتریان مرتکب شدند و ما آن را قبلاً در بحث مربوط به صفات الهی بررسی کردیم. ایده کنوتیک‌ها تعلیمات کتاب مقدس را مبنی بر اینکه

خداوند ما در طول دوره‌ای که در انجیل ضبط گردیده، دارای صفات الهی بوده رد می‌کند. مگر ما طی این مطالعات به این نتیجه نرسیدیم که او خدای واقعی و مطلق بود؟ علاوه بر این فرضیه کنوتیک حتی موارد پیشنهادی خود را سامان نبخشید. چگونه می‌شود با این باور که کلمه خدا به انسان تقلیل یافته، انسان بودن مسیح را تضمین نمود؟ مسیح فرضیه کنوتیک‌ها نه خداست، نه انسان. وارفیلد می‌گوید این خدا «خدای چروکیده» ای است و از آن خدا - انسان پرجلالی که کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد هزاران فرسنگ فاصله دارد. تئوری دیگری در قرن نوزدهم که با کلام خدا در تضاد بود، ایده «تن‌گیری تدریجی» بود که هدف آن رها شدن از خطاهای فکری گنوسی‌ها و بررسی منصفانه انسانیت مسیح بود. بر اساس این فرضیه جسم گرفتن مسیح در آغاز شکل گرفتن در بطن مادرش شروع نشد، بلکه یک مرحله تدریجی بود که بدان وسیله کلمه به انسان منحصر به فرد و همیشه در حال افزوده شدن، یعنی عیسی مسیح پیوست. این پیوستگی سرانجام در هنگام رستاخیز مسیح پایان یافت، و نتیجه این پیوستگی، خدا - انسان بود، در یک اراده و یک شخصیت. جایگاه چنین شخصیتی عیسای انسانی بود، ولی لوگوس به این شخصیت کیفیت الهی بخشید. هیچ یک از این ایده‌ها پشتوانه کتاب مقدسی ندارند. ایده دو شخصیت در مسیح که به تدریج یکی می‌شوند در نهایت چیزی بیش از احیای شکل تحریف شده‌ای از نستوریانیسم نیست. این دیدگاه که عیسای انسان یک شخصیت واقعی است و در همان شخصیت واقعی ادامه می‌یابد، در چندین تئوری دیگر شخصیت‌شناسی مسیح در قرن نوزدهم سربرآورد. طرفداران این تئوری عیسی را به صورت انسانی تصور می‌کردند که

به طریقی خدا شده یا دست کم دارای یک درک ناخودآگاه از الوهیت بوده است. در این مورد دیدگاه کتاب مقدس نمی‌توانسته زیاد متفاوت باشد. ضمیر یا نفس کلمه، از پیش می‌زیسته و او پسر ازلی خدا بود که انسان شد.

اما کسی که در قرن نوزدهم بزرگترین نفوذ را بر افکار نوین در رابطه با شخصیت مسیح داشت، بدون شک آلبریخت ریچل (۱۸۲۲-۱۸۸۹) بود. او می‌گفت که مسیح صرفاً یک انسان بود، ولی با توجه به آنچه انجام داد، ما به درستی او را خدا می‌نامیم، زیرا که برای ما دارای ارزش الهی است. ما می‌توانیم وجود ازلی، جسم گرفتن و تولد او را از باکره غیرمحمول تصور کنیم. این موارد ربطی به ایمان شخصی ندارند. اما تعلیمات و رفتار مسیح و نفوذ منحصر به فردش ما را برآن می‌دارد که وارد جامعه مسیحی شویم و زندگی‌ای را در پیش بگیریم که انگیزه آن تماماً دوست داشتن و محبت ورزیدن است. این دیدگاه‌ها تفاوت اندکی با دیدگاه‌های پولس اهل ساموساتا دارد، اما با نفوذ ریچل تقریباً به تمام زوایای مسیحیت سرایت کردند.

با شروع قرن بیستم انواع ایده‌ها در افکار مردم نفوذ نمود، ولی هیچ یک از آنها نتوانستند جایگاهی در میان مسیحیانی پیدا کند که مطیع کتاب مقدس و بر این عقیده بودند که آنچه در مورد شخصیت مسیح فرا گرفته‌اند از طریق مکاشفه بوده است، نه استدلال انسانی. قرن نوزدهم، مبدائی بود برای حمله به کتاب مقدس و ارتقای فلسفه انسانی. با رها شدن کتاب مقدس، فاصله مردم از اعتقادنامه‌ها و اعتقادات تاریخی بیشتر و بیشتر شد. بقا و فنای کتاب مقدس و آئین مسیحیت منوط به یکدیگر است، چون که آئین تجلی کلام است. ولی کسانی که احساس می‌کردند با نپذیرفتن کتاب مقدس و

اعتقادنامه‌های شوراهای کلیسائی از ایمان کتاب مقدس، می‌توانند مسیح خو در هم‌چنان حفظ کنند، سخت در اشتباه بودند. انکار کتاب مقدس و اقرارنامه‌های کلیسائی موجب ازدیاد محبت آنها نسبت به مسیح نشد، بلکه محبت آنها را سرد و دل‌هایشان را سنگی نمود. نتیجه اعمالشان این بود که مردان و زنان بی‌شماری به آنها پشت نمودند. ارتداد در کلیسا با یک دوره بی‌سابقه از ناباوری آغاز شد. دنیای بهانه‌جو کاری نکرد بلکه توسط کسانی که آمدند و نجات‌دهنده را بوسیدند، ولی نیت واقعی شان کسب ترقی و پیشرفت خودشان از طریق تسلیم نمودن او به دشمنانش بود، تحقیر شد.

### الهیات امروز

وقتی بذر استدلال نارسای انسانی با انکار بی‌شرمانه کلام خدا آبیاری شد، صحبت در اینکه چه ارتدادی سر برآورد بیهوده است. در دنیای امروز حقایق مربوط به شخص عیسی مسیح هنوز هم مورد پذیرش بسیاری از انسانها است و این فقط به خاطر فیض خدا است. ایمان این افراد به منزله ساقه تردی است که در محاصره جنگلی از تئوری‌ها و تفاسیر انسانی قرار گرفته و چنین به نظر می‌رسد اگر اراده کنند می‌توانند آن نهال ترد و نازک را خفه کرده از بین ببرند. دعا می‌کنم خدا این کتاب را برای احیای این ساقه ترد و پژمرده بکار برد! و این کتاب به منزله تبری کار کند که بر ریشه تمام گیاهان هرزی که این نهال ترد و نازک را محاصره کرده‌اند، فرود آید.

الهیات معاصر گرچه با الهیات قرن نوزدهم همخوانی ندارد، ولی منشاء پیدایش آن در سال ۱۹۱۹ و با انتشار تفسیری از رساله به رومیان توسط کارل



بارث (۱۸۸۶-۱۹۶۸) قرار دارد. بدون شک بارث نافذترین الهیدان در دنیای جدید بوده و دیدگاه‌های او بر تمام کلیساها در تمام قاره‌های جهان موثر واقع شده است. در نتیجه الهیات معاصر تبدیل به الهیاتی جهانی گردیده است. دیدگاه‌های نوین هم در لابه لای این الهیات مشهود است. ما هر کجای جهان که باشیم بی شک بارقه‌ای از این الهیات را خواهیم دید.

در دیدگاه‌های بارث موارد دیگری هستند که مهم و به حق می‌باشند، ولی دیدگاه او نسبت به شخص مسیح زنگ خطری است که ما را هوشیار می‌کند. از نظر او حقایق تاریخی در رابطه با عیسی در اناجیل، خواه واقعی باشند، خواه نباشند به هیچ وجه مهم نیستند. ایمان بر اساس حقایق تاریخی استوار نیست، بلکه منوط به رویارویی با مسیح است. به عنوان نمونه حقایق ثبت شده در اناجیل در مورد رستاخیز مسیح برای ایمان‌داران ارزشی ندارند، مهم این است که ما با او روبرو شویم. بارث با این اظهارات ارتباط مسیحیت را با تاریخ قطع می‌کند و بدین ترتیب اساس مسیحیت را واژگون می‌سازد. از نظر بارث تاریخ‌گرایی ناب در رابطه با کار نجات بخش مسیح که اساس بشارت مسیحیان به جهان می‌باشد، زیر سوال رفته است.

با این وجود، بارث تصدیق نمود که مسیح خدای واقعی است، گرچه علاقه‌ای به تصدیق حقارت انسانی عیسی نداشت. او حقارت زندگی انسانی عیسی را که از نظر تاریخی به تعالی گرائید باور نداشت و می‌گفت: «چه لزومی دارد از حقارت انسانی او صحبت شود؟ برای هر انسان این یک مورد طبیعی است، و چه لزومی دارد در مورد تعالی خدا صحبت شود، این هم یک مورد طبیعی برای خداست.»

بیش از این فرصتی نیست که بیشتر تعلیمات بارث را پیگیری نمائیم و به همین بسنده کرده می‌گوئیم برای او تعاریف تاریخی در رابطه با شخصیت مسیح فاقد ارزش بودند. الهیات جدید با انکار اقرارنامه کالسدون شروع شد. الهیات امیل بروئر (۱۸۸۹-۱۹۶۶) نیز جدا از تفاوت عمده‌ای که در رابطه با مکاشفه عمومی و مولود شدن مسیح از باکره داشته، مشابه الهیات بارث بود. البته او از بارث رادیکال‌تر بود، ولی کسی که نفوذی معادل نفوذ بارث داشت، رودلف بولتمن (۱۸۸۴-۱۹۷۶) بود. بولتمن هم مانند بارث و بروئر، کتاب مقدس را ملهم نمی‌دانست. مباحثه اصلی او این بود که اناجیل دیدگاه درست و قابل اعتمادی از مسیح به ما نمی‌دهند، بلکه فقط به بیان آنچه کلیسای اولیه از مسیح دیده بود می‌پردازند. این داستان‌هایی که مسیحیان اولیه به هم بافته‌اند دیگر مصرفی ندارند، و باید به ماورای آن داستانها رفت تا مسیح واقعی را پیدا کرد.

بولتمن معتقد بود که واقعیت عیسی عمدتاً در متونی از عهد جدید قرار دارند که شامل تعلیمات او می‌باشند، نه متونی که از کارهای او سخن رفته است. بولتمن راجع به اینکه عیسی زمانی زندگی می‌کرده شکی ندارد، ولی در مورد اینکه ما بتوانیم چیزی بیشتر از این درباره عیسی بدانیم مشکوک است. گیرندگان معتبر تعلیمات عیسی که متعلق به کلیسای اولیه بودند، با ابلاغ جزئیات تاریخی نظیر توالی زمانی و مکانی و غیره، چیزهایی از خود بر این داستان افزوده‌اند که منشاء الهامی ندارد و روی آنها نباید هیچ حسابی باز کرد و باید همه توجه خود را معطوف به اطلاعات اندکی کنیم که بعد از حذف آن بخش‌ها به دست می‌آوریم.

بدین ترتیب می‌بینیم که بولتمن از این حقیقت که عهد جدید تماماً به دست رسولان مسیح یا تحت نظارت مستقیم آنان نوشته شده غافل مانده است. بدین ترتیب او تمام داده‌های مهم کتاب مقدس را که توسط آنها می‌توانیم آموزه شخص مسیح را تدوین کنیم، از ما گرفته است. از نظر او شخص ازلی و پرجلالی که در عهد جدید آمده، افسانه‌ای ساخته ایمان داران اولیه بوده است تا بدان وسیله موعظه نموده و دیگران را ارشاد نمایند و به درد مردم این روزگار نمی‌خورند. ما باید به ماورای ساختار فکری و آرایشی کلیسای اولیه مراجعه کنیم و «مسیحی» را که در آنجا می‌یابیم به طریقی به مردم قرن بیستم معرفی کنیم که برای آنها معنی داشته باشد.

بولتمن هم مانند بارث تیشه بر ریشه اساس تاریخی مسیحیت زد. او از این حقیقت که پیام انجیل از کلیسای اولیه متمرکز به شخصیت و کارهای مسیح تاریخی است، غافل ماند و ارزش مسیح را به صفر تقلیل داد. بُعد مافوق‌طبیعی تاریخ مسیحیت را رد کرد و سیستمی را عرضه داشت که علی‌رغم وجود پاره‌ای از حقایق مذهبی، ساخته فکر خودش بود.

این نکته‌ای است که نیازمند توجه و تمرکز است. الهیات جدید چیزی نیست جز یک مسیحیت تاریخی منحرف شده، چونکه یافتن یک نقطه نظر مشترک بین الهیات تاریخی و الهیات مدرن مشکل است. الهیات جدید چیزی است کاملاً متفاوت، بیگانه و مستقل. در این الهیات از بسیاری از عبارات و اصطلاحات ایمان مسیحی استفاده شده، ولی با معانی کاملاً متفاوت با مفهوم اولیه آنها. الهیات جدید از خداوند عیسی مسیح سخن می‌گوید، ولی مسیح این الهیات، کمترین نقطه اشتراکی با مسیح کتاب مقدس ندارد، مگر فقط در

تلفظ نامش. اصطلاحات، اعتقادنامه‌ها و اقراریه تاریخی از نظر الهیات جدید نامفهوم و عبارات نامربوط هستند. آنها مانند سخنانی هستند که از دنیای دیگر به گوش می‌رسند. عکس آن نیز صادق است، چونکه از نظر محققین تربیت شده در نگرش کتاب مقدس به مسیح و کسانی که تعریف شورای کالسدون از مسیح را پذیرفته‌اند، درک الهیات جدید تقریباً غیر ممکن است. الهیات جدید معنی ندارد، دلی را به وجد و شور نمی‌آورد. زبان این الهیات ناشناخته است.

نمونه بارز این پدیده، الهیات پل تیلیچ (۱۸۸۶-۱۹۶۷) می‌باشد. از نظر او دین از مقوله ایمان و عمل نبود، بلکه نقطه‌ای است که «در نهایت ذهن انسان را متوجه خود می‌کند.» او همچنین منکر تمام اصول سنتی در رابطه با شخص مسیح و کار او بود. از نظر او عبارت «خدا، انسان شده»، نه تنها قیاسی ضد و نقیص، بلکه عبارتی بی‌معنی بود. در نظر او روایات انجیل بیشتر اساطیری بودند، و قیام مسیح از مردگان اهمیتی نداشت. آنچه مهم بود نه قیام مسیح از مردگان یا مرگ همیشگی او، بلکه احیای عظمت او در فکر شاگردان بود. اهمیت مسیح از نظر تیلیچ نه شخص خودش بلکه به خاطر نمونه‌ای بود که به ما داده شد تا اصول نخستین زندگی را از او یاد بگیریم.

ایمان داران فروتن آنچه را کتاب مقدس می‌گوید، فهمیده‌اند و توانسته‌اند خود را با کیش کهن و اقراریه کلیسا تطبیق دهند و نمی‌توانند مانند این نظریه پردازان چیزی بر آن بیفزایند. آنچه بیشتر برایشان مفهوم است نوشته‌های کسانی مانند اسکار کالمن (تولد ۱۹۰۲) می‌باشد، و این هم بدین دلیل است که کالمن در نوشته‌ها و تعلیماتش اکثراً به مندرجات کتاب مقدس استناد

می‌کند. به هر حال گرچه تحقیقات او پاره‌ای دیدگاه‌های ارزشمند را در رابطه با مسیح‌شناسی عصر جدید به ما داده، ولی در بیان اینکه کتاب مقدس حاوی گزارش کاملاً معتبری از زندگی و عملیات عیسی مسیح می‌باشد، کوتاهی می‌کند. از نظر او عهد جدید علاقه‌ای به اینکه مسیح کیست ندارد، البته با این استدلال به نوعی منکر الهی بودن اوست. کالمن در مورد حضور مسیح به عنوان یکی از اشخاص تثلیث الهی کاملاً مطمئن نیست. در تجزیه و تحلیل نهائی مشخص می‌شود که مسیح او همان مسیحی نیست که در کتاب مقدس می‌بینیم و او را دوست داریم و پرستش می‌کنیم.

دیگر چه نوع مسیحی در این دوران به ما معرفی شده‌اند؟ دیتریش بونهوفر (۱۹۰۶-۱۹۴۵) از «مردی برای دیگران» تقدیر می‌کند، در حالی که جان رابینسون (۱۹۱۹-۱۹۸۴) در پرفروش‌ترین کتاب سال ۱۹۶۳ از کسی صحبت می‌کند که «از طریق اعمالش دریچه‌ای به سوی خدا» است. آلفرد نورث وایتهد (۱۸۶۱-۱۹۴۷) و هواداران «الهیات مرحله‌ای» از کسی با ما سخن می‌گویند که تنها انسانی است که خداوند از طریق او کار کرده، ولی صراحتاً منکر ایده جسم گرفتن خدا می‌باشند. پیر تابهارد دو چاردین (۱۸۸۱-۱۹۴۵) مسیحی را اختراع کرد که کانون اخلاق درونی است و به مرور زمان پایان می‌پذیرد. یورگن مولتمن (تولد ۱۹۲۶) نیز مسیحی دارد که گاهی اوقات از او صحبت شده و برخاستن جسمانی او از مردگان باور کردنی نیست و به عقیده او «الهیات امید» قابل اعتماد نمی‌باشد. ولفارت پانبرگ (تولد ۱۹۲۸) برعکس مولتمن به جهان می‌گوید که مسیح قطعاً از مردگان برخاسته است. در اینجاست که برای لحظه‌ای خوشحال می‌شویم و از ظهور

قهرمان جدیدی در عرصه ایمان رسولی شادی می‌کنیم. ولی وقتی پانبرگ از مسیح جایز الخطا و کسی که اشتباهاً فکر می‌کرد که رستاخیزش از مردگان همزمان با پایان و رستاخیز ایمان داران خواهد بود، صحبت می‌کند، بلافاصله شادیمان تبدیل به یأس می‌شود.

در تالار الهیات نوین بدون وقفه هزاران صدا شنیده می‌شود که حقایق کتاب مقدس را مخدوش می‌کنند. دنیای خارج که نمی‌تواند صدای واضح و معتبر را از میان این همه سر و صدا تشخیص دهد، گوش خود را گرفته و به دنبال کار خود می‌رود. دنیا از میان این همه سر و صدا نمی‌تواند برداشت درستی داشته باشد و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که هیچ کدام از این سر و صداها در مورد شخص و وجود مسیح معتبر نیستند. اما مسیحیت چیزی بر اساس نمونه‌های خود است. کارکرد کلیسا ما را بدان سو هدایت می‌کند که باور داشته باشیم که این نمونه به بهترین نحوی پیروز می‌شود، چه در صحنه عملکرد سیاسی یا کارهای عام‌المنفعه برای فقیران. و بدین جهت است که دنیا به خاطر مخالفتش با خالق و داور قدوس و غفلتش از خدا - انسان که نجات‌دهنده‌ای کاملاً کفایت‌کننده برای توبه‌کنندگان است، از درون می‌پوسد. اینک زمان آن رسیده که آنانی که حقیقت را می‌دانند صدای خود را آن‌چنان بلند کنند که صداهای الهیات نوین در مقایسه با آن به منزله سکوت باشد. کلام خدا در مورد شخصیت خداوند عیسی مسیح روشن و صریح است. اعتقادات و اعترافات کهن به طور شایسته‌ای حقیقت را در چند جمله خلاصه کرده‌اند و ما می‌توانیم با صدای تزلزل‌ناپذیری به جهانیان اعلام کنیم که «پسر خدا شخص دوم تثلیث، خدای واقعی و ازلی است، هم ذات با پدر

که در پری زمان، طبیعت و تمام خواص اساسی و ضعف‌های انسان را به خود گرفت، و با قدرت روح القدس در بطن مریم باکره شکل گرفت و هم‌ذات با او شد. بنابراین دو طبیعت کامل و مجزا، یعنی الهی و انسانی به طریق جدایی ناپذیری در یک شخص به هم پیوستند، بدون تغییر، ترکیب یا تبدیل. و آن شخصی که خدای واقعی و انسان واقعی است یک مسیح است، تنها واسطه بین خدا و انسان» (اعتقاد نامه وست منیستر).

خدای پدرِ پسر یگانه،

و با او یکی در جلال،

یک در حکمت، یک در خدمت،

مطلق و بیکران،

ای عیسی، من به تو ایمان دارم

تو خداوند و خدای من هستی.

واعظ آرامش جاودانی،

مسیح، ای مبشر رهائی،

انسان را از شبهای ظلمانی خطاهایشان

به نور جاودانی حقیقت، دعوت کن،

عیسی، من به تو ایمان دارم

مسیحی که انبیا وعده دادند، توئی!

فرو رفته در اعماق اندیشناک جتسیمانی،  
برافراشته شده بر جلجتای دردناک،  
در باغ، بر صلیب،  
تقصیرات تلخ ما را جبران کرده،  
ای عیسی من به تو ایمان دارم،  
ای کاهن و ای فدا شده برای من.

ای پادشاه نسل آمرزیده

و ای حامی فیاض ما!

ای سردار نبردهای زمینی ما

و ای هدف والای همه هستی ما،

ای عیسی من به تو ایمان دارم،

مسیح ای پادشاه پادشاهان.

ساموئل جان استون (۱۸۳۹-۱۹۰۰)

## موخره ناشر

در این کتاب ما شاهد شخصیت اعجاب‌انگیز خداوندمان عیسی مسیح بودیم و بر این نکته تأکید شده که او خدای ازلی و ابدی است، آن چنان که چارلز وسلی به زیبایی در این سروده بیان نموده است:

ای آسمان و ای زمین یک صدا شوید،

ای فرشتگان و آدمیان بسزائید،

خداوند را با سرودها بستائید،

خدائی که در حصار کوچک انسانی ما محصور شد،

و جسم انسان را به خود گرفت.

نجات دهنده ما، وقتی در جسم انسان آمد، چیزی از الوهیت او کاسته نشد. چرا خدا انسان شد؟ پاسخ سوال این است که او انسان شد تا کفاره لازم و کافی برای گناهان کسانی را که توبه کرده و به سوی او برگشته‌اند و ایمان آورده‌اند، بپردازد. مسیح برای تحقق نجات ما باید انسان کامل و خدای کامل می‌بود.

همان طور که در این کتاب دیدیم، دیدگاههای مختلف در مورد شخص مسیح از یک تا چند نظر نارسا بوده‌اند و ما باید همیشه بکوشیم در اندیشه‌های خود و بیان واقعیت‌ها، بر اساس کتاب مقدس عمل کنیم. در سال‌های اخیر بعضی از جنبش‌های افراطی اشتباهاً کوشیده‌اند مسیح را در سطحی بالاتر از پدر قرار دهند، عده‌ای دیگر هم با توجه به قدرت اعجاز مسیح، او را ابرمردی می‌پندارند که کارهای عجیب انجام می‌داد.

در تعلیمات بسیاری از طرفداران پر نفوذ جنبش «کلام ایمان» در رابطه با شخص مسیح و کار او نارسائی‌های قابل توجهی وجود داشته است، نظیر این دیدگاه که معتقد است مسیح بر روی صلیب مغلوب شیطان شد، یا دیدگاه دیگری مبنی بر اینکه مسیح در جسم انسان آمد تا نمونه‌ای برای زندگی سالم و غنی برای ایمان‌داران جدید باشد. کسانی دیگر نظیر مک کانل و هینگراف، به روشنی و دقت به این دیدگاه‌های پر از اشتباه و فلسفی درباره شخصیت مسیح استناد نموده‌اند.

عظمت فیض خدا در خداوند عیسی مسیح در اوج خود تجلی نموده است. بر نام او در کلیسایش در این جهان جلال باد، از حال تا ابدالاباد.

## ضمیمه اول

### اعتقاد نامه کالسدون

قدیمی ترین و معتبرترین بیانیه که حاوی تمام نکات اصلی در خصوص آموزه شخص مسیح می باشد در شورای کالسدون، واقع بر ساحل بوسفر، درست روبروی شهر قسطنطنیه در اکتبر سال ۴۵۱ میلادی به تصویب کلیساهای وقت رسید. امپراتور ماریانوس فراخوان چهارمین مجمع عمومی را ارائه نمود تا بدعت های نستوریوس و اوتایکیوس را فرو نشاند. شورا مرکب از ۶۳۰ اسقف بود و بخش عمده ای از «تعریف ایمان» که ایشان بر آن توافق نمودند در پی می آید. این اعتقادنامه، بیانیه ای دقیق و سیستماتیک از تعالیم ناب کتب مقدسه است و تا به امروز به عنوان قاعده تفکر و تعلیم در مورد شخص مسیح پا بر جا بوده و تمامی کلیساهای آن را به عنوان ایمان خود پذیرفته اند و منشأ اعتقادنامه ها و اعترافات بی شماری بوده و در عین حال پایه بسیاری از متون نیایشی و سرودهای روحانی را تشکیل داده است.

”پس در پیروی از پدران مقدس، همه ما به یک دل و یک رأی، مردمان را تعلیم می دهیم که به پسر یگانه خدا، خداوند ما عیسی مسیح اعتراف کنند که هر در الوهیت و هر در انسانیت، کامل است؛ خدای حقیقی و انسان حقیقی؛ دارای جسم و جان واقعی؛ هم ذات با پدر در الوهیت و هم ذات با ما در انسانیت؛ شبیه ما در همه چیز بدون گناه؛ مولود جاودانی

از پدر که در این ایام آخر، برای ما و به جهت نجات ما از مریم با کرامت متولد شد. او یگانه مسیح، پسر، خداوند، یگانه مولود از پدر است که دارای دو طبیعت متمایز، تغییرناپذیر، تقسیم ناشدنی، جدائی ناپذیر است و اتحاد این دو طبیعت، تمایز آنها را از بین نمی برد، بلکه ویژگی های خاص هر طبیعت به قوت خود باقی می ماند و در یک شخص و یک وجود همخوانی دارند و او را به دو شخص جدا نمی سازد و تقسیم نمی کند، بلکه تنها یک شخص هست که پسر، یگانه مولود از پدر، کلمه خدا، خداوند عیسی مسیح است همان گونه که انبیا از ابتدا در مورد او اعلام کرده بودند و همان طور که خود خداوند عیسی مسیح به ما تعلیم داده و مطابق اعتقادنامه ای که از پدران مقدس به ما رسیده است.

## ضمیمه دوم

### اعتقاد نامه آتاناسیان

این اعتقادنامه بدین خاطرچنین عنوانی دارد که کلمات آغازین آن Quicunque vult («هر که می خواهد») به طور سنتی منسوب است به آتاناسیوس، اسقف اسکندریه از سال ۳۲۸ تا ۳۷۳ میلادی و قهرمان بزرگ اصول گرائی کتاب مقدسی علیه بدعت آریوسی. خود اعتقادنامه مربوط به تاریخ دیرتری است و بعد از خاتمه مباحثات مربوط به شخص مسیح و مقبولیت بیانیه های افسس و کالسدون تدوین شد. این اعتقادنامه احتمالاً در شمال آفریقا مابین قرون پنجم و هشتم توسط پیروان قدیس اگوستین اهل هیپو شکل گرفته است.

اعتقادنامه آتاناسیان بیانیه باشکوهی از ایمان کلیسا در خصوص رازهای بزرگ تثلیث و شخص مسیح است. تمامی کلیساهای مسیحی این اعتقادنامه را پذیرفته اند، هر چند مسیحیان زیادی انتقاداتی بر «عبارات محکوم کننده» آن دارند. انتظار می رفت چنین عباراتی هرگز نمی بایست به سندی الحاق شود که کاملاً انسانی است، مخصوصاً نوشته ای که چنان تعاریف زیبا و دقیقی از موضوعاتی این گونه عمیق ارائه می دهد.

(۱) هر که می خواهد نجات یابد، قبل از هر چیز باید ایمان کاتولیک داشته باشد. (۲) که بجز کسانی که آن را کامل و بی عیب نگاه می دارند،

یقیناً دچار هلاکت ابدی می شوند. (۳) اما، ایمان کاتولیک این است که ما خدای واحد را در تثلیث و تثلیث را یگانگی عبادت کنیم. (۴) بدون تداخل اشخاص یا تمایز ذات. (۵) زیرا پدر یک شخص است، پسر شخص دیگر و روح القدس شخص دیگر. (۶) اما الوهیت پدر، الوهیت پسر و الوهیت روح القدس یکی است، و هر سه دارای جلال برابر و عظمت ابدی یکسان هستند. (۷) ذات پدر همان است که پسر و روح القدس دارند. (۸) پدر نامخلوق است، پسر نامخلوق است و روح القدس نامخلوق. (۹) پدر ازلی است، پسر ازلی است و روح القدس ازلی. (۱۰) پدر ابدی است، پسر ابدی است و روح القدس ابدی. (۱۱) با این وجود، آنها نه سه وجود ازلی، بلکه یک وجود ازلی هستند. (۱۲) بنابراین نه سه [وجود] نامخلوق، نه سه وجود ازلی، بلکه یک نامخلوق و یک ازلی هست. (۱۳) به همین ترتیب پدر قادر مطلق است، پسر قادر مطلق است و روح القدس قادر مطلق. (۱۴) و با این وجود نه سه قادر مطلق، بلکه یک قادر مطلق وجود دارد. (۱۵) بنابراین پدر خدا است، پسر خدا است و روح القدس خدا. (۱۶) و با این وجود سه خدا وجود ندارد، بلکه یک خدا. (۱۷) پس پدر خداوند است، پسر خداوند است و روح القدس خداوند. (۱۸) و با این وجود نه سه خداوند، بلکه یک خداوند هست. (۱۹) بنابراین چون حقیقت مسیحی ما را به اعتراف به الوهیت و خداوندی سه شخص هدایت می کند، آئین کاتولیک ما را از تصور وجود سه خدا یا سه خداوند برحذر می دارد. (۲۰) پدر نه ساخته شده، نه خلق گشته و نه مولود شده است. (۲۱) پسر تنها از پدر است، نه مصنوع، نه مخلوق بلکه مولود. (۲۲) روح القدس از پدر و پسر است، نه

مصنوع، نه مخلوق، نه مولود بلکه صادر شده. (۲۳) بنابراین یک پدر هست، نه سه پدر؛ یک پسر هست، نه سه پسر؛ یک روح القدس هست، نه سه روح القدس. (۲۴) و در این تثلیث، هیچ یک اول یا آخر نیست، هیچ یک بزرگتر یا کوچکتر نیست. (۲۵) بلکه هر سه شخص ازلی و ابدی، با هم برابر هستند، تا همان طور که قبلاً گفته شد هم تثلیث در یگانگی و هم یگانگی در تثلیث عبادت شود. (۲۶) بنابراین هر که می خواهد نجات یابد، بایستی این گونه در خصوص تثلیث بیندیشد. (۲۷) برای نجات ابدی لازم است که انسان به جسم گرفتن خداوند ما عیسی مسیح، ایمان کامل داشته باشد. (۲۸) پس این ایمان واقعی است که ما ایمان داریم و اقرار کنیم که خداوند ما عیسی مسیح، هم خدا و هم انسان است. (۲۹) او خدا است که در ازل از ذات پدر مولود شد و نیز انسانی که در زمان از طبیعت انسانی مادرش متولد گردید. (۳۰) خدای کامل، انسان کامل، دارای روح عقلانی و جسم انسانی. (۳۱) در الوهیت برابر با پدر و در انسانیت کمتر از پدر. (۳۲) که هر چند خدا و انسان است، ولی نه دو، بلکه یک مسیح است. (۳۳) یک بودن او، از تبدیل الوهیت او به جسم انسانی نیست، بلکه از الوهیتی که جسم انسانی گرفت. (۳۴) یک بودن او، نه از یکی بودن ذاتش، بلکه از یگانگی شخص او است. (۳۵) زیرا همان طور که انسان، روح و جسم است؛ مسیح نیز خدا و انسان است. (۳۶) که برای نجات ما رنج کشید، به عالم ارواح نزول کرد و روز سوم از مردگان برخاست. (۳۷) به آسمان صعود کرد و به دست راست خدای پدر قادر مطلق نشسته و از آنجا خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند.

(۳۸) در هنگام آمدنش همه مردگان با بدنهایشان قیام خواهند کرد، و حساب اعمال خود را پس خواهند داد. (۳۹) آنانی که اعمال نیکو انجام داده اند وارد حیات جاودانی خواهند شد و آنانی که اعمال بد انجام داده اند به آتش ابدی خواهند افتاد. (۴۰) این است ایمان کاتولیک و هر که آن را با ایمان و بی گم و کاست نپذیرد نجات نخواهد یافت.